تذکره سخنوران یزد

گردآورنده و نگارنده

اردشیر خاضع

با پیشگفتار استاد سعید نفیسی

و دیباچه استاد محمد دبیرسیاقی

از سلسله انتشارات

کتابفروشی خاضع

[illegible]

[illegible]

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

تذکره سخنوران یزد

(شامل تذکره شعرای متقدّمین و معاصرین یزد و نائین و جندق)

گردآورنده و نگارنده

اردشیر خاضع

جلد اوّل

از انتشارات

کتابفروشی خاضع

چاپ دائرة المعارف العثمانیه ـ حیدرآباد دکن

اسفندماه ۱۳۴۱ خورشیدی

چاپ اوّل

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

(بنام خداوند بخشنده مهربان)

سر آغاز

پس از ستایش یزدان پاك و فرستادگان برگزیده اش چنین گوید نگارنده این کتاب که در سال ۱۳۴۰ خورشیدی هنگام اقامت در حیدرآباد دکن استان نشین «آندهرا پردیش» (هند) با آقای «سید علیرضا وزیری» اتفاق ملاقات افتاد . دونفری از هر مقوله و باب سخن راندیم در ضمن صحبت از (سخنوران یزد) گفتگو بمیان آمد . ایشان فرمودند اگر فرصتی ایجاب میکرد (تذکره سخنوران یزد) را جمع و بصورت کتابی جامع بچاپ میرسانیدند . در بحبوحه صحبت چندان توجهی باین موضوع داده نشد . پس از جدائی با او کم کم فکرم متوجه سخنوران یزد گردید . تذکره های بسیاری در دسترسم بود مانند روز روشن ، صبح گلشن ، شمع انجمن ، صبح وطن ، آتشکده آذر ، و غیره آنهارا ورق زده شرح و احوال و آثار بسیاری از شاعران یزد در آنها دیده شد و فکر گرد آوری (تذکره سخنوران یزد) قوت گرفت . چند روز بعد آقای وزیری را ملاقات و اظهار داشتم در کوششم فکر شمارا جامه عمل بپوشانم در ضمن آن مقداری از تذکره سخنوران را که جمع نموده بودم بایشان نشان دادم خوشحال شده محض تشویق نسخهٔ ازکتاب جامع مفیدی(تاریخ یزد) راکه بهمت و خرج خود درلندن عکس برداری ودرتهران بهمت کتابخانه اسدی بچاپ رسیده بود باضافه چند تذکرهٔ دیگر بمن دادندکه مورد استفاده نویسنده واقع گردید . هنگام ورودبه بمبئی آقای عباس حکیمیان نیزکتاب تاریخ یزد تالیف (عبدالحسین آیتی) را دراختیارم گذاشتند تا از آن استفاده حاصل

شود سپس آگهی هائی چند در نشریات تهران چون اطلاعات، تهرانمصور، روشنفکر، وهوخت درج گردید مبنی براینکه شاعران معاصر یزد آثار ونام و نشان و یك قطعه عکس خود را برای چاپ در کتاب مزبور بفرستند متاسفانه چنانکه باید از آن استقبال نگشت، اما (آقای دکترسید محمد حسین وزیری) بامشاهده نخستین آگهی در مجلات نامه های متعددی که شامل راهنمائی ها و نام و آثار و عکس های زیادی از شعرای یزد و نائین بود ارسال فرموده و بادامه کار تشویقم نمودند (آقای دکتر سید علی رضاپاك نژاد) نیز باوجود مشغله زیاد و عدم فرصت با ارسال بیش از پانزده نامه که متضمن نام و نشان و آثار بسیاری از شاعران گذشته و حال یزد و توابع و نائین بود ارسال و خدمت گرانبهائی به تدوین این کتاب نمودند. ما از خدمات آقایان بسیار ممنون و سپاسگذاریم و توفیق آنها را در خدمت بادبیات و فرهنگ از خداوند خواهانیم.

بنا بر این نام و نشان شعرائیکه از طرف «دکتر پاك نژاد» بما رسیده با علامت (پ) و آثار شاعرانیکه از طرف «دکتر وزیری» بما رسیده باکلمه (و) مشخص شده تاخوانندگان قدر زحماتشانرا بدانند. چون نام شاعران نائین و جندق و غیره هم در این تذکره ضبط گردیده است «آقای دکتر پاك نژاد» نوشتند اینك مردم نائین مایل نیستند جزو قلمرو «فرمانداری» یزد محسوب گردند. بنا بر این شاید خوش ندارند که نام شاعران آنها در (تذکره سخنوران یزد) ضبط گردد. جواب دادم ما با شهر و دیار آنهاکاری نداریم که اینك جزو قلمرو کدام شهرستان یا استانی هستند ما باحیای نام شاعران آنها جزو سخنوران یزد اقدام مینمائیم و این امریست که از ما ناخوشنود نخواهند گشت. «آقای پاك نژاد» هم نام چندین شعرای نائین را از تاریخ

نائین استنساخ و برای ما فرستادند . جناب آقایان استاد سعید نفیسی و دکتر محمد دبیر سیاقی دانشمندان محترم نیز پیش گفتار دیباچهٔ بر این کتاب نوشته اند و مارا ممنون ساخته اند ازایشان سپاسگذاریم آقایان پروفسور کامران استاد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه بمبئی (دانشکده سینت زویر) و یزدانیار بنشاهی دانشجوی دانشگاه بمبئی مقالاتی مشعر بر اوضاع جغرافیائی ، تاریخی ، اجتماعی و فرهنگی شهرستان یزد و نیز تاریخ تذکره نویسی در زبان فارسی بزبان انگلیسی نوشته اند تاخوانندگان هندی از کتاب نامبرده استفاده کامل ببرند بدنیوسیله از زحمات و فکر ایشان قدر دانی میشود .

آقایان رشید شهمردان و عباس حکیمیان وجمشید فلاحتی وحاج محمد علی ترقی مدیر کتابفروشی خیام و رستم کیانی و خدا مراد گشتاسب که در تالیف این کتاب نگارنده را راهنمائی و کمکهای مفید نموده اند . آقای « شهمردان » (کتاب فرزانگان زرتشتی) را پیش از انتشار باینجانب سپرد تا شاعران زرتشتی یزد را از آن برگزینیم و نیز کتاب حاضر را قبل از چاپ مطالعه و اصلاحاتی چند در آن بعمل آوردند ، آقای « حاج سید ابو الفضل سعیدی ریحان » هم انتخاباتی از گفتار چهارده نفر ازشاعران یزد که در سال ۱۳۳۹ خورشیدی در یزد بچاپ رسانیده اند در اختیار ما قراردادند که مورد استفاده واقع گردید . نگارنده از تمام آقایان نامبرده شده و دیگران که کمکهای معنوی ذیقیمت در پیشرفت کار این کتاب نموده اند بسیار ممنون و متشکر است . نا گفته نماند که در هنگام تدوین کتاب در ذکر نام شاعران رعایت طبقه بندی نشده بلکه نام هر یک را طبق حروف

تهجی ضبط نموده ایم .

از قرار مسموع گویا چند نفر از نویسندگان یزد قبل از مادر تدوین تذکره شاعران یزد کوشیده اند . تا آنجا که ما میدانیم (وامق و صابر) از آنهایند اوّلی تذکره ای بنام میکده نوشته و دومی کتابی بنام « تذکره سلسله » که از افراد « مدرسیهٔ » یزد سخن میراند نوشته است «فتوحی» شاعر هم تذکرهٔی بنام تذکره فتوحی نوشته ولیکن هیچکدام ازین تذکره ها بچاپ نرسیده است .

پیش از پایان گفتار خود از خوانندگان محترم پوزش میخواهم که چون حروف چینان چاپخانه دائرة المعارف العثمانیه (دانشگاه حیدرآباد دکن) فارسی نمیدانستند و باوجود کوششهای فراوان در اصلاح نمونه باز هم بعضی اغلاط چاپی یا املائی در متن کتاب دیده میشود . از خوانندگان عزیز خواهش میشود آنهارا اصلاح فرموده و بر ما خورده نگیرند که حتی الامکان با کمك (آقای دکتر محمد عبدالمعید خان استاد زبان عربی دانشگاه حیدرآباد ورئیس دائرة المعارف و آقای محمد غیاث الدین خان نائب رئیس و آقای عمادی معتمد آن مؤسسه وناظر چاپخانه شاه ابوالخیر) در اصلاح نمونه چاپ توجه کامل نموده ایم . نگارنده بر خود لازم میداند از آقایان نامبرده شده و سایر کارکنان آن مؤسسه که تسهیلات لازمه برای چاپ کتاب مزبور فراهم نموده اند تشکر نماید از خوانندگان عزیز درخواست مینماید چنانچه انتقاداتی بنظرشان رسید ما را بیاگاهانند تا درچاپهای بعدی مورد استفاده قرارگیرد حیدرآباد دکن ۱۵ اسفندماه ۱۳۴۱

اردشیر بنشاهی فرزند خدارحم مرزبان اله آبادی (خاضع)

فهرست کتابهائیکه در جلد اول تذکره مورد استعفاده واقع شده

تذکره نگارستان سخن چاپ هند

تذکره صبح گلشن - چاپ هند

تذکره شمع انجمن - چاپ هند

تذکره روز روشن چاپ هند

تذکره آتشکده آذر تالیف آذر بیگدلی - چاپ ایران

تذکره میخانه تالیف عبد الغنی فخرالزمانی همدانی - چاپ ایران

تذکره مجمع الفصحا تالیف رضا قلیخان هدایت - چاپ امیر کبیر

تذکره زنان سخنور تالیف علی اکبر مشیر سلیمی - چاپ امیر کبیر

تذکره سرو آزاد تالیف میر غلام آزاد بلگرامی - چاپ هند

تذکره نتایج الافکار تالیف مولانا محمد قدرت الله کوپاموی هندی - چاپ بمبیٔ

تذکره شعرای دکن اردو - چاپ هند

تذکره دولتشاه سمرقندی - چاپ تهران

تذکره صبح وطن چاپ هند

تذکره شعرای معاصر ایران تالیف عبد الحمید خلخالی چاپ تهران

تذکره هفت اقلیم چاپ ایران

از سعدی تا جامی علی اصغر حکمت چاپ تهران

گلزار ادب تالیف حسین مکی چاپ تهران

گلستان ادب تالیف حسین مکی چاپ تهران

گلچین جهانبانی تالیف سرتیپ محمد حسین جهانبانی چاپ تهران

اسرار خلقت تالیف سرهنگ احمد اخگر چاپ تهران

تاریخ یزد تالیف عبد الحسین آیتی چاپ گلبهار یزد

جامعه مفیدی تالیف محمد مفید مستوفی بافقی چاپ تهران
فرزانگان زرتشتی تالیف رشید شهمردان چاپ تهران
سخنوران عصر پهلوی تالیف دکتر محمد اسحاق چاپ دهلی هند
اشعار جاویدان پارسی تالیف امیر مسعود سپهرم چاپ تهران
لطایف الطوایف تالیف مولانا فخرالدین علی صفی چاپ تهران
لباب الباب تایف محمد عوفی چاپ تهران
دیوان وحشی بافقی چاپ تهران
دیوان یغمای جندقی چاپ تهران
دیوان جیحون یزدی چاپ تهران
سخنوران نامی معاصر تالیف سید محمد باقر برقعی چاپ تهران
دیوان قوام الشعراء یزدی چاپ تهران
دیوان ثمرات اول فرات چاپ تهران
زندگانی شاه عباس چاپ تهران
چکیده ها اندیشه ها تالیف سید یحیی برقعی چاپ تهران
منتجی از گفتار ۱۴ نفر شعرای یزد تالیف حاج سید ابوالفضل سعیدی چاپ یزد

صفحه	تعداد	نام شعرا
۱	۱	آگهی نخست یزدی
۲	۲	آگهی دوم یزدی
۳	۳	آزاد یزدی
٤	٤	آقائی نائینی
»	٥	ابراهیم حسن یزدی
»	٤	آرام یزدی
۷	۷	اختری یزدی
۱	۸	اجری یزدی
۰۱	۹	ادائی بفروئی
۱۲	۱۱	اشتری یزدی
»	۱۲	اسحاق یزدی
۱۳	۱۳	اشرف الدین علی ماجنی
۱٤	۱٤	اقبال یزدی
»	۱٤	الفتی یزدی
۱۷	۱٤	ام هانی یزدی
۱۸	۱۷	امینا محمد یزدی
۲۲	۱۸	امین یزدی
»	۱۹	امینی اول یزدی
۲۳	۲۰	امینی دوم یزدی
»	۲۱	امنی یزدی

صفحه	تعداد	نام شعرا
»	۲۲	انجام یزدی
۲٥	۲۳	امینا یزدی
۲٦	۲٤	انوری یزدی
۲۷	۲٥	اوجی یزدی
»	۲٦	ایزدی یزدی
»	۲۷	استاد کیورس خرمشاهی
٤۲	۲۸	آذری یزدی
٤۸	۲۹	باقی یزدی
٤۹	۳۰	بی سواد خویدکی
٥۰	۳۱	باقری یزدی
»	۳۲	بسمل یزدی
٥۱	۳۳	بدر الدین یزدی
٥۲	۳٤	بلبل یزدی
»	۳٥	پور فریدون
»	۳٦	پهلوان یزدی
٥۳	۳۷	باقر یزدی
»	۳۸	بیان یك شاعر گمنام یزدی
٥٥	۳۹	بهمن یزدی
٥۹	٤۰	بهرام رستم نرسی آبادی
٦۰	٤۱	بنائی یزدی

صفحه	تعداد	نام شعرا
٦١	٤٢	بیدل یزدی
٦٢	٤٣	بناء یزدی
٦٣	٤٤	پژوهی تفتی
»	٤٥	تجلی اردکانی
٦٥	٤٦	تابعی یزدی
٦٦	٤٧	تاثیر یزدی
»	٤٨	ترکیا یزدی
٦٧	٤٩	توفیق یزدی
»	٥٠	تمنا یزدی
٦٨	٥١	جیحون یزدی
٧٦	٥٢	جعفری یزدی
٧٦	٥٣	جلال الدین یزدی
٧٨	٥٤	جلالی یزدی
٨٠	٥٥	جلایا نائینی
٨١	٥٦	جمال یزدی
٨١	٥٧	جمشید خسرو خرشاهی
٨٤	٥٨	حیران یزدی
١٠١	٥٩	حبیب یزدی
١٠٢	٦٠	حجاب یزدی
١٠٣	٦١	حیران یزدی
١٠٩	٦٢	حسین اول یزدی
١١٠	٦٣	حسین دوم یزدی
»	٦٤	حسین سوم یزدی
١١١	٦٥	حسینی یزدی
»	٦٦	حکیم یزدی
١١٢	٦٧	حنیف یزدی
»	٦٨	حسن یزدی
١١٣	٦٩	حالی یزدی
١١٥	٧٠	حسام یزدی
»	٧١	حزینی یزدی
١١٦	٧٢	حریف جندقی
١١٧	٧٣	حسین میبدی
»	٧٤	حیدر یزدی
١١٨	٧٥	حبیب مسکر یزدی
»	٧٦	حاج میرزا محسن مدرس یزدی
»	٧٧	حاجی سید علی مدرس یزدی
»	٧٨	حاجی میرزا سیدمرتضی مدرس

صفحه	تعداد	نام شعرا
۱۱۹	۷۹	خالص یزدی
۱۲۱	۸۰	خالص دوم یزدی
۱۲۲	۸۱	خاموش یزدی
»	۸۲	خسروشاه یزدی
۱۲۳	۸۳	خواجه محمد ظهیر مخمل باف یزدی
»	۸۴	خاموش یزدی
۱۲۴	۸۵	خواجه عبدالغالب بارجینی
۱۲۵	۸۶	خطائی عقدائی
۱۲۶	۸۷	خدا بخش مبارکه
۱۲۸	۸۸	خدابخش اردشیر یزدی
۱۲۹	۸۹	دیری یزدی
۱۳۰	۹۰	دستور ماوندار
۱۳۱	۹۱	دستور خدا بخش فرود یزدی
۱۳۲	۹۲	ذبیحی یزدی
۱۳۳	۹۳	ذهنی یزدی
۱۳۴	۹۴	ذاتی یزدی
»	۹۵	راغب یزدی
۱۳۶	۹۶	راقم یزدی

صفحه	تعداد	نام شعرا
۱۳۷	۹۷	رامی یزدی
»	۹۸	رفیعای نائینی
»	۹۹	رونق یزدی
۱۳۸	۱۰۰	رفیقی اول یزدی
»	۱۰۱	رفیقی دوم یزدی
۱۳۹	۱۰۲	رشدی بافقی
»	۱۰۳	رسمی یزدی
»	۱۰۴	رفیقای یزدی
۱۴۰	۱۰۵	رافع یزدی
»	۱۰۶	رمزی یزدی
۱۴۱	۱۰۷	رستم درویش
۱۴۲	۱۰۸	راهب نائینی
»	۱۰۹	زبانی یزدی
۱۴۳	۱۱۰	زرکش یزدی
۱۴۴	۱۱۱	زمانی یزدی
۱۴۵	۱۱۲	ذکیا یزدی
۱۴۶	۱۱۳	ذکی یزدی
»	۱۱۴	زیور یزدی
»	۱۱۵	زین العابدین آبشوری
۱۴۸	۱۱۶	سالک یزدی

صفحه	تعداد	نام شعرا
١٥٥	١١٧	سراج الدین یزدی
١٥٦	١١٨	سرودی یزدی
»	١١٩	سعیدا یزدی
١٥٧	١٢٠	سعیدای یزدی
»	١٢١	ساکت یزدی
١٥٨	١٢٢	سیاوخش منوچهر یزدی
١٥٩	١٢٣	شارق یزدی
١٦٤	١٢٤	شرف الدین یزدی
١٦٦	١٢٥	شرف الدین علی بافقی
١٦٧	١٢٦	شجاع یزدی
»	١٢٧	شرقی یزدی
١٤٩	١٢٨	شعری یزدی
١٧٠	١٢٩	شوخی یزدی
١٧٢	١٣٠	شهلا یزدی
»	١٣١	شیخی یزدی
١٧٣	١٣٢	شاه محمد یزدی
١٧٥	١٣٣	شهودی یزدی
»	١٣٤	شمیمی یزدی
١٧٤	١٣٥	شوکت یزدی
١٧٧	١٣٦	شیدا اردکانی

صفحه	تعداد	نام شعرا
١٧٨	١٣٧	شیدای یزدی
١٧٩	١٣٨	شمس یزدی
١٨٠	١٣٩	شکوهی یزدی
»	١٤٠	شمس الدین یزدی
١٨١	١٤١	شاه غیاث الدین یزدی
١٨٢	١٤٢	شوقی یزدی
١٨٣	١٤٣	شفیعای یزدی
١٨٤	١٤٤	صفی الدین یزدی
١٨٥	١٤٥	صابر یزدی
١٨٦	١٤٦	صفی قلی یزدی
١٨٧	١٤٧	صوتی یزدی
١٨٨	١٤٨	صنحی یزدی
١٨٩	١٤٩	فصیحی یزدی
»	١٥٠	صفائی یزدی
١٩٠	١٥١	صفی یزدی
١٩٢	١٥٢	صادق یزدی
١٩٣	١٥٣	ضیائی مروستی
١٩١	١٥٤	طراز یزدی
٢٠٠	١٥٥	طاهری یزدی
٢٠١	١٥٦	طوبی یزدی

صفحه	تعداد	نام شعرا
۲۰۲	۱۵۷	طاهر نائینی
»	۱۵۸	طالعی یزدی
۲۰۳	۱۵۹	طائف یزدی
»	۱۶۰	طاهری نائینی
»	۱۶۱	طرب نائینی الاصفهانی
۲۱۱	۱۶۲	عرشی یزدی
۲۱۳	۱۶۳	عبد الله یزدی
۲۱۴	۱۶۴	عرفان یزدی
۲۱۶	۱۶۵	عبدی یزدی
۲۱۷	۱۶۶	عجزی یزدی
»	۱۶۷	عزلتی یزدی
۲۱۸	۱۶۸	عشرتی یزدی
۲۱۹	۱۶۹	علی یزدی
۲۲۱	۱۷۰	عزتی یزدی
»	۱۷۱	عبد العلی یزدی
»	۱۷۲	عبد الرحیم یزدی
»	۱۷۳	عبد الغنی یزدی
»	۱۷۴	عضد یزدی
۲۲۲	۱۷۵	عیسی یزدی
۲۲۳	۱۷۶	علی دیگر یزدی
»	۱۷۷	عبدالقادر نائینی
۲۲۴	۱۷۸	غالب یزدی
»	۱۷۹	غضنفر کلجاری
۲۲۵	۱۸۰	غنی یزدی
»	۱۸۱	غیاث ابرقوهی
»	۱۸۲	غواصی یزدی
۲۲۷	۱۸۳	غیاث یزدی
۲۳۴	۱۸۴	غیاثی یزدی
۲۳۵	۱۸۵	فایز یزدی
»	۱۸۶	فدائی یزدی
۲۳۶	۱۸۷	فدائی اردکانی
۲۳۷	۱۸۸	فلک یزدی
۲۳۸	۱۸۹	فسونی یزدی
۲۳۹	۱۹۰	فغفور یزدی
۲۴۰	۱۹۱	فهمی یزدی
۲۴۱	۱۹۲	فیضی یزدی
»	۱۹۳	فصیحی یزدی
۲۴۲	۱۹۴	فوقی تفتی
۲۴۴	۱۹۵	فصیحته یزدی
۲۴۵	۱۹۶	فانی یزدی

صفحه	تعداد	نام شعرا
۲۴۶	۱۹۷	قضائی یزدی
۲۴۸	۱۹۸	قبولی یزدی
»	۱۹۹	قسمی یزدی
۲۴۹	۲۰۰	قصاب یزدی
۲۵۰	۲۰۱	قاری یزدی
۲۵۵	۲۰۲	قتیل یزدی
۲۵۶	۲۰۳	قدسی یزدی
۲۵۸	۲۰۴	قدرتی یزدی
»	۲۰۵	قاصد یزدی نائینی
»	۲۰۶	کسوتی یزدی
۲۶۰	۲۰۷	کاظم یزدی
»	۲۰۸	کاسب یزدی
۲۶۱	۲۰۹	کاتبی یزدی
۲۶۲	۲۱۰	کامی یزدی
»	۲۱۱	کفری یزدی
۲۶۳	۲۱۲	کامل یزدی
»	۲۱۳	لقا یزدی
۳۶۴	۲۱۴	مشتاق یزدی
۲۷۰	۲۱۵	مجد همگر یزدی
۲۷۶	۲۱۶	مجد الملك یزدی

صفحه	تعداد	نام شعرا
۲۷۹	۲۱۷	مخدومه یزدی
»	۲۱۸	مدامی یزدی
۲۸۰	۲۱۹	مصاحب نائینی
۲۸۵	۲۲۰	مضطر یزدی
۲۸۶	۲۲۱	معین یزدی
»	۲۲۲	محرم یزدی
۲۸۷	۲۲۳	منطقی یزدی
۲۸۹	۲۲۴	مؤمن یزدی
۲۹۲	۲۲۵	معانی یزدی
»	۲۲۶	مجیب یزدی
۲۹۳	۲۲۷	معنر یزدی
۲۹۴	۲۲۸	مقدومی یزدی
»	۲۲۹	منشی یزدی
۲۹۵	۲۳۰	محرم اول یزدی
۲۹۶	۲۳۱	محرم دوم یزدی
۳۰۱	۲۳۲	مؤمن اردکانی
۳۰۲	۲۳۳	میر حسین یزدی
۳۰۳	۲۳۴	محمد مفید بافقی
۳۰۷	۲۳۵	مرادی بافقی
۳۰۸	۲۳۶	ملیحی بافقی

صفحه	تعداد	نام شعرا
«	۲۳۷	منصور نائینی
۳۰۹	۲۳۸	مفیدا ملا غیاث بزار
«	۲۳۹	محمد طاهر نصرآبادی
۳۱۰	۲۴۰	ملا حسن اعمی یزدی
«	۲۴۱	میبدی
۳۱۱	۲۴۲	محمد مؤمن یزدی
۳۱۲	۲۴۳	ناوخدا یزدی
۳۱۳	۲۴۴	ناظما فیروزآبادی
۳۱۴	۲۴۵	نبیره اهرستانی
۳۱۵	۲۴۶	نوری تنباکوفروش یزدی
۳۱۹	۲۴۷	نوائی بافقی
۳۲۰	۲۴۸	ندائی یزدی
«	۲۴۹	نجدی یزدی
۳۲۱	۲۵۰	نطق بافقی
۳۲۲	۲۵۱	نواب رضوی یزدی
۳۲۳	۲۵۲	نواب دوم یزدی
۳۲۴	۲۵۳	نوربخش یزدی

صفحه	تعداد	نام شعرا
«	۲۵۴	نصیبی یزدی
۳۲۶	۲۵۵	نادر یزدی
«	۲۵۶	نصیرا نائینی
«	۲۵۷	نجاتی بافقی
۳۲۷	۲۵۸	وامق اول یزدی
۳۲۱	۲۵۹	وامق دوم یزدی
«	۲۶۰	وفای یزدی
۳۳۳	۲۶۱	وارسته یزدی
۳۳۴	۲۶۲	واهب یزدی
۳۳۶	۲۶۳	وحشی بافقی
۳۵۲	۲۶۴	هجری یزدی
۳۵۳	۲۶۵	هاشمی یزدی
۳۵۴	۲۶۶	همام یزدی
۳۵۴	۲۶۷	هدایت نائینی
۳۵۵	۲۶۸	هادی نائینی
«	۲۶۹	هادی ابرقوئی
«	۲۷۰	یاری یزدی
۳۵۶	۲۷۱	یغمای جندقی

پیش گفتار

یکی از سنت های بسیار پسندیده که از باستان در ایران روامی داشته اند پرداختن کتابهائی دربارهٔ شهرهای این سرزمین پهناورست بهمین جهت بزبان تازی وپارسی کتابهای مختلف دربارهٔ شهرهای نژاد ایرانی از (سمرقند و بخارا) گرفته (تایزد و شوشترو شیراز و کرمان) بمارسیده است و دربرخی از آنها فواید ادبی گوناگونی می توان یافت. دربرخی از کتابهای جغرافیا نیز که در زمانهای گذشته نوشته اند ازین گونه فواید ادبی گاه گاهی هست درسیصد و پنجاه سال گذشته نیز دست بتالیف کتابهای مخصوصی زده اند که بترتیب جغرافیای قدیم درهر اقلیمی احوال و آثار دانشمندان هرشهری را گرد آورده اند.

اما گذشت روزگار همواره برشمارهٔ این دانشمندان و هنرمندان می افزاید و اینك دامنه چنان وسعت گرفته است که دربارهٔ هرشهری کتابی جداگانه باید پرداخت. آقای اردشیر خاضع که از خدمت گزاران بسیار پرشور و پرکار و دلسوز ادب فارسی درهندوستانست و خود شاعر و ادیب بشمارمی رود درجز و کارهای بسیار سودمندی که کرده است گرد آوردن این کتاب در احوال وزبدهٔ اشعار سرایندگان یزدزادگاه اوست که باروش پسندیده‌ای درچاپخانهٔ معروف حیدر آباددکن بطبع آن اقدام کرده اند.

خدمات بسیار بی ریا وصمیمانه و حتی عاشقانـــه ای که آقای اردشیرخاضع درسالیان دراز که دربمبئ بوده با ادب فارسی از حیث تجدید چاپ کتابهای مهم واقدام درطبع کتابها ئیکه پیش ازآن چاپ نشده بود کرده است چیزیست که هرکس اندك آگاهی از کار کتاب ادبی

داشته باشد ازآن خبر شده است و حاجت بیاد آوری من نیست. گذشته ازآن تاکنون چند مجلد از اشعار مختلف خود را چاپ کرده و نشان داده است که باهمهٔ دوری از ایران و فارسی زبانان ناموس زبان فارسی را از دست نداده ودرین زبان میتواند بآسانی وروانی هرچه تمامتر مقصود دقیق و احساسات رقیق خود را ادا کند. این مقامی که آقای اردشیر خاضع اینك در ادب وترویج ادب فارسی المدد سبب شده است که دوستداران و خدمت گزاران این فن وی را از خدمت گزاران و دوستداران صمیمی و بی ریا وعاشق صادق ادب میدانند واز تالیف و نشر این کتاب که آخرین خدمت او بزبان وادب فارسی است به نیکی یادمی‌کنند وکامرانی وکامیابی وی را در این راه از یزدان دانش آفرین خواستارند.

تهران ۱۳ بهمن ماه ۱۳۴۱

سعید نفیسی

دیباچه

پیش از افسانه و داستان که دورنمای رؤیاها امیدهای دور و دراز آدمی است وقبل از تاریخ که آئینهٔ تمام نمای گذشتهٔ بشر و گنجینهٔ باارز کردارها و گفتارها و اندیشه های مردمان از نیك و بد و زشت و زیبا و استوار و نا استوار است ، شعر نمایندهٔ لطیف ترین احساسات انسانی و نمودار قدرت پرداز اندیشهٔ آدمی بشمار است و مقام نخستین را درمیان همهٔ آثار کتبی بشر ، آثاری که پای بند جهان مادّی نیست دارد . آنگاه که دل آدمی ازهیاهوی شهر ودیار و غوغای ملال انگیز کوی و برزن و خلاصه از گیرودار زندگی و قیود حیات بسیری میگراید روان آدمی بربال شعرمی نشیند و برطارم نیلگون فلك بپرواز درمی آید . بر رخش اندیشه های باریك و چامه های رنگین و قول و غزل دلنشین زین می نهد و چابك و سبك سیر قدم در بهشت برین میگذارد . روان را قوتی مقوّی تر و معجونی مفرّح تراز شعر نتوان یافت ، حال اگر این مائدهٔ از بهشت باشد و با مذاق سازگار و پختهٔ دست مردی مایه ور و پرچاشنی و خوش طعم گوارائی ولذت بخشی و دلپسندیش دوچندان خواهد بود .

اشعاری بزبان فارسی . درکشوری چون هند . مهد دیگر پرورش زبان فارسی و بدستیاری نکته سنجی از مردم فارس وبا مصالح و موّادی هم ازان جنس که ملایم ذائقه است تهیه دیده شده و برایگان مورد استفادهٔ همگان درآمده ، اگر این دست پخت مطبوع بدان مائدهٔ بهشتی که آب دردهان و جان درکالبدمی آورد مانده نباشد ، چه نامی برآن میتوانید نهاد؟ حقیقت آنست که (تذکره

شاعران و سخنسرایان یزد) که بدستیاری و رنج متوالی فاضل تتبع آقای اردشیر خاضع در شبه قارهٔ هند تدوین و طبع ونشر میشود گذشته ازین ماندگی بچندین جهت در خور اعتنا ودقت است :

یکی آنکه این کتاب خدمتی است بس گرانبها در زمینهٔ نشر ادب وشعر وزبان فارسی . دو دیگر آنکه کتاب بر آثار قابل توجهی از گویندگان فارسی زبان این سر زمین مشتمل است و بر ثروتمندی ومایه داری زبان فارسی می افزاید .

سدیگر آنکه چون اشعار گرد آمده در کتاب خاص شاعران یك شهر است بسا نکات باریك وموضوعات جالب ومسائل اختصاصی که در کتب عمومی تاریخ وادب وتذکره نتوان یافت در این آثار گرد آمده است وبدین طریق گوشـــه ای از اجتماع ومباحث اجتماعی ومسائلی که در جامعه شناسی ارزش ویژه دارند نمایان میگردد وپرده از بسیاری مطالب اقتصادی وسیاسی واجتماعی بر داشته میشود .

چهارم آنکه کار آقای خاضع سر مشق است آموزنده و درسی است عبرت آمیز بکسانی که باهمین امکانات مادی و معنوی عمر عزیز بیطالت میگذرانند وگامی در مسائل و موارد مفید بحال اجتماع برنمی دارند ، آنچه بیادشان نیست زاد و بوم و آنچه پیششان بی ارج و بهاست فرهنگ و تمدن و دانش و ادب زادگاه است . و حال آنکه با اندك مایه کار و یاد آوری علایق و صرف کمی وقت میتوانند منشاء خدماتی باارزش و مصدر اموری مفید در زمینه هـای مختلف علمی ،و تجربی ، و اقتصادی ، واقع شوند ، و بمنزلهٔ چراغی گردند که نور دانش فراراه دیگران دارد نردبانی شوند که پله پله هموطنان را بآسمان دانش و معنویّت بالا برد . آیا برای

آقای خاضع بدنبال این خدمتی که کرده است ، رلب جو نشستن و گذر عمر دیدن مهمّ است یا کنار این اثر جاوید قرار یافتن وخلود عمرو ثبت روزگار حیات در این اوراق دیدن؟ بلی قطعاً داستان اخیر از جهان گذران او را خوشتر است و حکایت کنار جویبار نواخوان او را بسنده نیست . آن گذرانست و این اثر خالد وتا دامن قیامت پایدار . دلیل آن همین که چنین اثری پدیدار ساخته است .

پنجم اینکه از راه این کتاب بسیاری از گویندگان حامل ذکر شهر یزد ، آثاربا ارز آنان شناختهٔ اهل ادب میگردد وبگویندهٔ واقعی بسیاری اشعار که باشتباه بدیگران نسبت داده شده بود معرفت حاصل میشود .

ششم آنکه این اثر درکشوری مانند هند تدوین وطبع و نشر میگردد، کشوری که در حکم وطن دوّم است زبان شیرین دری را وحقیقت آنست که اگر از دو دورهٔ « محمودی » و « نادری » که ارتباط ایران وهند در آن دو « عهد بقول « ابوالفضل بیهقی » مورخ معروف « ازلونی دیگر» بود بگذریم . درین فاصلهٔ هزارسالهٔ اسلامی‌که این دوکشور ارتباط دائم یافته اند هند مهد مناسب وجایگه مساعدی بوده است ، نشر و توسعه وترویج ومایه وری فارسی را . گذشته از آنکه ایران باستان و هندوستان کهن قدر مشترك بسیار دارند وزبان اوستائی و هندی باستان و سانسکریت ، دوخواهرند که از یك پستان شیر نوشیده اندنژاد و دیگر خصوصیات را نیز حال بهمین منوالست . هند همه وقت در اشاعهٔ فرهنگ فارسی کوشیده است خاصه دوره های درخشان آن که میان قرنهای .

هشتم و سیزدهم هجری محصوراست چون کوکب اقبالی برپیشانی ادب فارسی میدرخشد ، آثار گرانبهاء اشعار آبدار واندیشه های باریك وافکار پرمغز و مطالب گرانبهای تاریخی وفرهنگهای متعدد آکنده بلغات بسیاروپس از رواج صنعت چاپ ، کتبی که علاقمندان طبع و نشر کردند همگی مایهٔ تحسین ودرخور قدردانی قوم ایرانیست .

و درمورد اخیر شاید بتوان ادعا کرد که کمتر کتاب فارسی است که درهند چاپ نشده باشد و بعبارت بهتر تعداد کتب فارسی چاپ شده در هند آن اندازه کثیر است که آدمی رابر چنین ادعائی گستاخ میسازد . و یالا اقل سربکرنش فرود آرد وا میدارد که در برابر این غنیمت بزرگ ازادای سپاس خودداری نورزد و برابر عظمت آن همتهای عالی کتاب حاضر که دنبالهٔ همان کارهای با ارج نیاگان است نوید میدهد که هنوز زبان فارسی را در هند مانند گذشته ارجمندی و مقام و الاست و هر چند که فروش کتب چاپ ایران در آنجا نیز خود دلیل دیگر این امر تواند بود و یاد آور این نکته نیزهست که هنوز ریشهٔ شجر زبان فارسی در آب لطف هند است و امید ثمر ترویج و نشر از آن توان داشت و هنوز (طوطیان بنگال در انتظار قند پارسی اند) که شکر شکن شوند و لاهور خرّم بی مسعود سعد سلمان نداند که چگونه است و رنج دوری او چون برمی تابد . و هنوز (کلکته و مدرس و دهلی و بمبئ) برای هرایرانی چون شیراز ووضع بی مثالش خوش است وبا انگریزه ها وخاطره هاست و دل در هوای آن دیار بسته دارد . امید که چنین پندار باچنان وضع پایدار ماناد ، کیفیت تدوین و تنظیم و منابع و مآخذ این کتاب با ارج

بر بنده روشن نیست بنا چار خود مؤلف محترم شرحی در این ابواب خواهند نگاشت و بر کتاب خواهند افزود تا کارشان از هر لحاظ کامل و جامع برآید . آنچه مسلم است اینکه این کتاب درمیان کتب شعر و ادب فارسی جای آقای اردشیر خاضع مؤلف عالیقدر آن با این تالیف در دل دوستان ادب و شعر مقامی باز کرده است و نامی جاوید و سرمایه ای معنوی ایشانرا بحاصل آمده . سعیشان مشکور باد .

تهران تجریش - اول اسفندماه ۱۳۴۱ هجری خورشیدی

محمد - دبیرسیاقی

بنام خداوند بخشنده

۱ ـ آگهی نخست یزدی

« بقول آیتی صاحب تاریخ یزد دو « آگهی » در « یزد » بوده نخست مردی خیاطه از شعرای متقدم که دیوانی از و نقل کرده اند »

او راست

عمر ضایع میکند هر کس که او تن پرور است
جان نخواهد ماند گر تن فربه و گر لاغر است

خوش عروسی می نماید شاهد دنیا ولی
اعتنائی نیست برحسنش که زیر چادر است

ملك اگر ملك سلیمانست خواهد شد بباد
مال اگر خود گنج قارون است خاکش برسر است

بگذر از تردامنی بگذار زهد خشك را
هر که شد زین خشك و تر فارغ شه بحر و بر است

بهتر از افتادگی نبود مقامی کافتاب
جایش از افتادگی بر اوج چرخ اخضر است

دل چه کار آید اگر نبود غم و عشق در او
عود در آتش اگر نبود چه فیض از مجمر است

* * *

نه تو را خشك لب از روزه توانم دیدن
نه لبت را بلب کوزه توانم دیدن
منکه یکدم نتوانم بغمی دید تو را
کی باین محنت سی روزه توانم دیدن
ماه خیرات و زکات است چنان کن که گهی
روی خوب تو بدریوزه توانم دیدن

« صاحب آتشکده میگوید که آگهی تا « هرات » سفر کرده و باز « بوطن » معاودت نموده تا آنکه وفات یافته « این فرد بنام اوثبت کرده»

منم بروی تو حیران و دیگران که نباشند
غریب بی بصرانند بهتر آنکه نباشند

« صاحب آتشکده » غزلی بامطلع

(در جهان ده چیز دشوار است پیش آگهی)

بنام او ضبط کرده و لیکن « آیتی » بنام « آگهی » دوم ثبت نموده است و ماهم او را پیروی کردیم .

۲ - آگهی دوم یزدی متوفی ۱۳۰۵ هـ

« آیتی صاحب تاریخ یزد » مینویسد که « آگهی » دوم نامش « ابو الحسن » و کارش زرگری و میناسازی و فاتش بسال ۱۳۰۵ هجری قمری اتفاق افتاده جد « آگهی شهلای » شهیر است که صاحب قریحه نیکو بوده است از اشعار مشهور « آگهی » است.

در جهان ده چیز دشوار است نزد آگهی
کز تصور کردنش دل میشود بس بی حضور
ناز عاشق زهد فاسق بذل ممسك حزل رذل
جلوهٔ معشوق بدشکل و نظر بازی کور
لحن صوت بی اصولان بحث علم جاهلان
میهمانی به تقلید و گدائی را بزور

۳ – آزاد یزدی

« بقول صاحب تاریخ « یزد » نامش « محمد صدیق » و جامش سرشار از رحیق توفیق از شاگردان « شرف الدین علی یزدی » صاحب تاریخ تیموری « ظفر نامه » بوده است »

نفس سرد اگر میکشد امروز صبا
از پیش گرمی خورشید نمائی پیدا است
باغبان از گل حدیثی گفت از گلزار خویش
عارضش دید و پشیمان گشت از گفتار خویش .

رباعی زیر در « گلستان ادب » بنام او ثبت نموده است .

این عمر بباد نو بهاران ماند
و ین عیش بسیل کوهساران ماند
زنهار چنان بذی که بعد از مردن
انگشت گزیدنی بیاران ماند

« در « آتشکده آذر » این بیت باو نسبت داده است »

کبوتر برد سویش نامه و من چون کنم یارب
که نتواند با و گفتن سخنهای زبانی را

٤ – آقائی نائینی

نامش «محمد» متخلص «بآقائی» از موزون طبعان خطهٔ «نائین» بوده‌است»

از وست

خیزید حریفان که ایاغی گیریم
با دوست دمی گوشهٔ باغی گیریم
شب تیره و ره دور چراغی گیریم
وز گمشدهٔ خویش سراغی گیریم

٥ – ابراهیم حسن یزدی

«در سنه ثلث و عشرین از مایته حادی عشر وفات یافت»

از او ست

نمی رنجم اگر آن غمزه در قتلم غلو دارد
که آنکه سینه چاکم ساخت دستی در رفو دارد

٦ – آرام یزدی

«مولف «مجمع الفصحا» گوید «که نامش «میرزا صادق» از ارباب کمال و از شعرای دورهٔ «قاجار» و چندی در «یزد» بوزارت «نواب اسماعیل میرزا» گذرانیده شاهزادهٔ معظم «محمد ولی میرزا بود»

ازاوست

المنة لله که دارای فلك سر
آمد بسر لطف و رساندم بفلك سر
شایستهٔ ای دیهیم و نگین آنکه بگیتی
جز دست و سرش رانه سزد خاتم و افسر
بادست و دلش جود و سخا گشته سرشته
درآب و گلش عزو علا گشته مخمر
جنت زدر قصر فلك سای تو ظاهر
دوزخ زدم تیغ شرر زای تو مضمر
آنروز که ازسم ستوران دلیران
افتد بزمین زلزله چون موقف محشر
برپشت زمین پیکر ابطال کند جا
برروی هوا طایر ارواح زند پر
برهرکه رسد گرز گران تو شود خاك
ازکوه گرانست گرآن را همه پیکر
برجسم تو این برج حصین است نه خفتان
برفرق تو این کوه گران است نه مغفر

غزل

زعدل و داد تو شد خانهٔ ستم ویران
زدست راد تو شد کشور کرم معمور

بهیچ کار نــه بی حکم تو قضا قاضی
بهیچ امر نه بی اذن تو قدر مقدور
بروز معرکهٔ بزدلان بدشت نبرد
شود چو عرصه محشر محل فتنه و شور
فتد بگردش و آید ز اضطراب بعکس
فلك زسهم سوار و زمین زسّم ستور
چنانکه سوزن خیاطه فی المثل تحریر
خدنکت آرد و در استخوان خصم عبور
برشوه پیش تو آرند خنجر سنجر
بهدیه بهر تو جویند مغفر فغفور

غزل

سحر که خسرو سیارگان بصد اجلال
زطرف خاور افراخت رایت اقبال
در آمد از درم آن سرو قد بنام ایزد
رخی چو ماه شب چهارده بحد کمال
سواد طره او تیره تر ز شام فراق
بیاض گردن او تازه تر زصبح وصال
تبسمی و هزاران هزار تنك شکر
تکلمی و هزاران هزار غنج و دلال
زجای جستم و گشتیم هر دو راه سپر
که شد عیان بنظر موکب همایون فال

زبسکه نعرهٔ جمازه ها بلرزه زمین
زبسکه صدمهٔ زنبوره ها برعشه جبال
تکاوران جنیبت بزیر زین زانسان
که در نظاره همی آمد آسمان و هلال
زغایت تو به پهلوی گرگ بسته غنم
حمایت تو در آغوش شیر کرده غزال
زهیبت تو فتد فیل مست را دندان
زصولت تو فتد شیر غاب را چنگال
هوا شود همه اخگر زبسکه برق سنان
زمین شود همه اختر زبسکه میخ نعال
بخاك در فتند از تیغ تو سرا نرا سر
ببرز درشود از گرز تو یلانرا بال

۷ - اختری یزدی

بقول صاحب «جامع مفیدی» در علم طب ماهر در آن علم کمال وقوف حاصل نموده و به دیگر فضائل و کمالات اتصاف داشت. در ایام شباب فی سنهٔ ثلث و عشرین و الف که زبدة السادات العظام «میرزا محمد امین شهرستانی» المشتهر به میر جمله در مرتبهٔ ثانی که متوجه بلاد هندوستان بود در قریهٔ «نصرآباد یزد» که محل توطن مولانا مشار الیه بود عبور فرمود تقدیر ایزد متعال عنان او را گرفته در خدمت سلالهٔ دودمان «مصطفوی سلام الله علیه» متوجه آن سفر شده قریب سی وهفت

سال در بلاد «هند» بسر برد و در آخر عمر که سنش از هشتاد و پنج تجاوز نموده بود شوق «میهن» و دیدار دوستان گریبان جانش گرفته کشان کشان به خطهٔ «بهشت بنیاد یزد» آورد و کریمه ای در حباله نکاح آورده از و پسری در وجود آمد و آن مولود مسعود هنوز در عهد صبی بود که والد غفران پناهش طبل رحیل کوفته بسرای باقی خرامید و حال تحریر که دو سنین از سنهٔ ثمانین و الف گذشته ولد مولای مومی الیه که «مولانا جلال الدین» محمد نام دارد و بیست مرحله از مراحل زندگانی طی نموده در «دار العباده یزد» بکسب کمال اشتغال دارد «مولانا اختری» در نظم اشعار کمال مهارت داشته و دیوان غزلیات او ورد زبان خاص و عام و مقبول طبایع است در حین تحریر این بیت که از نتایج طبع آن جناب است و در خاطر بود ثبت گردید

بیت

شب اگر صاف نباشد نرسد تیر بصید
صاف کن دل که دعایت باجابت برسد

این دو مقطع در دیوان غزلیات آن «جناب» مذکور است.

نظم

«اختری» در چه خیالی که چو تاری شده ای
مگر اندیشهٔ در خویش تنیدن داری

لب بسته «اختری» زفغان یك دو شب گذشت
یا مرده است یا بوصالی رسیده است

شبم که ناله بلبل می رسید و بر می گشت
نبود بی سببی از پی اثر می گشت
شب فراق برای تبسم گردون
چراغ ماه بدست از پی سحر می گشت

صاحب تذکره شبستان بستان مینویسد که «اختری» منجم بوده و در نجوم «اختری تابان» بوده و در شعر و ادب مقامی عالی داشته.

صاحب «آتشکده آذر» میگوید که در نجوم ماهر بوده و این شعردر «آتشکده» بنام اوست.

تعلیم ناز چند دهی چشم مست را
دل آنقدر ببر که توانی نگاهداشت

۸ – «اجری یزدی»

صاحب تاریخ «یزدآیتی» چنین آورده «اجری» نامش «میر محمد حسین» مردی ثروتمند بوده وعاقبت جان بر سر مال نهاده در سال ۱۰٤۷ در قریهٔ «اشکذر» بلوك صملوکی چند نیمشبی بر سرش تاخته باکار دو خنجر کارش ساخته بتاراج مالش پرداخته اند و اثری از قاتلانش بدست نیامده اشعار بسیار داشته چند فرد از آن که با واقعه قتلش بی مناسب نیست که گوید»

مشتاق دم تیغ ترا حال خراب است
خلق همه لب تشنه و یکقطره آب است

ما نواسنجان محنت خانزاد غربتیم
درمیان بیضه مارا زآشیان برداشتند
چشم تهی زآب دمادم نمی شود
این چشمه هرچه آب دهد کم نمی شود

«۹ - ادائی بفروئی»

در تاریخ یزد آمده است که نامش «امیر محمد مؤمن» از اهل قریهٔ «بفرو» (قریهٔ پسته خیز بلوك) از «قضاة» معروف در اغلب کتب تاریخ و ادب نامش با جلالت ذکر شده مدتی مسند قضاوتش در «میبدو اردکان» گسترده بوده ماهی یکمرتبه در شهر دعوت میشده برای ادای خطبه در «جامع یزد» و در پایان زندگانی «بهند» سفر کرده در سال ۱۰۳۰ ه در بندر «سورت» از بند صورت رسته و بعالم بقا پیوسته در تذکره «دکن» اردو چاپ «حیدر آباد» منویسد که «ادائی» مردی عالم و فاضل و ادیب کامل بوده است از فلسفه و معقول شهرت بسیاری حاصل نموده بود و با «علمای» بزرگ رابطه داشت و «علمای» ظاهرنما با او از در نفاق بر آمده و او را رهری خواندند عاقبت از «وطن» و هموطنان تنك آمده روانهٔ «هندوستان» شده چندی مقیم «سورت» که یکی از شهرستان «گجرات» است بوده و عاقبت «بحیدر آباد» رفته بمدد و یاری «میر مؤمن استرآبادی» در دربار «سلطان محمد قلی قطب شاهی»

بخدمت کردن بر گذار میشود و در آنجا بدرجات بزرگ و بخدمات عالی منسوب میگردد در تذکره « دکن » اردو چاپ « حیدرآباد » مینویسد که بدرجهٔ وزارت هم رسیده است و تا آخر عمر در آن دربار بخدمت گذاری مشغول بود و آخر عمر با عزت و سرافرازی زندگانی را بسال ۱۰۳۸ بپایان رسانیده بنظر گرد آورندهٔ نامه دومی از اولی مقرون بحقیقت میباشد زیرا که این مطلب در تذکره « دکن » اردو چاپ « حیدرآباد » نقل و ترجمه شده است .

او راست

بی روی تو هر گاه رهم در چمن افتد
دیوار به از سایه که بر روی من افتد

ز مرده کودك بیدل چنان نمیترسد
که من ز دیدن این زندگان هراسانم

۱ ز شوق نامه نویسم ز اشك پاره کنم
دمی که نیست تسلی در اوچه چاره کنم

٤ نفس سرد اگر میکشد امروز صبا
از پیش گرمی خورشید نمائی پیداست

۲ باغبان از گل حدیثی گفت در گلزار خویش
عارضش دید و پشیمان گشت از گفتار خویش

رباعی زیر گلستان ادب بنام «ادائی» ثبت شده
شماره ۱-۲-۳ اشتباهاً
بنام آزاد هم ثبت شده و شماره ۴ - تکراراً بنام ادائی آمده

این عمر بباد نو بهاران ماند وین عیش بسیل کوهساران ماند
زنهار چنان بذی که بعد از مردن انگشت گزیدنی بیاران ماند

«آتشکده» آذر این بیست را باو نسبت داده

۳ کبوتر برد سویش نامهٔ من چون کنم یارب
که نتواند باو گفتن سخنهای زبانی را

۱۱ - اشتری یزدی

نامش «میرزا عبد الحمید» فرزند «میرزا محمد علی» ملقب «اشتری» که نسبت خود را از «مالك اشتر» می داند.

از وست

لبش گمان کنم و در نظر نمی آید
مگو بگوش ازان دهان سخنی
نالیدنم از بیم رهائیست که گلزار
خوشتر ز گرفتاری و دام قفسم نیست

۱۲ - اسحق یزدی

«میر محمد امین الدین یزدی» صوفی مشرب و در سلسلهٔ صفویه داودی بوده است.

از وست

رتبه میجوئی چو خورشید از خلایق دور باش
سایـــه از همراهی مردم بخاك افتاده است

۱۳ - اشرف الدین علی ماجقی

در تذکره «هفت اقلیم» آمده که «مولانا اشرف الدین» در سلك فضلای زمان انتظام داشته و در غـایت عزت و احترام روزگار میگذرانیده اشعارش اکثر قصاید است که مزین بنام نامی «شاه طهماسپ صفوی» گردانیده آنچه نوشته میشود از آن جمله است

قطعه

ز عنبرین خطه او بر بیاض صفحه ماه
نوشتـه کلك قضا شرح ثم وجه الله
بقدر طول زمان گر زمین پذیرد عرض
ترا هنوز کم است از برای عرض سپاه
ظفــر برون نرود از شعار لشکر تو
بدان صفت که شش از شصت و پنج از پنجاه
حـــود جاه ترا با کمال پستی طبع
فکنده است بچاه عمیق بخت سیـاه
گرآفتاب اگر بگذرد بـــه تحت الارض
نمایـدش بـه نظر همچنانکه آب ازچاه

ز بسکه خاك نشینان آستان تـرا
بلند ساخت ایزد اساس مسند و جاه
بزیر طارم عالی اساس چرخ برین
کهی که راست نشیند و کج نهند کلاه

١٤ - اقبال

« نامش محمد » مشهور « بکاز رونی » سید یست معمر وسالخورده نیایش سید میرزا شهرة ما درش دختر ناظم التجار معروف اقبال طبعش سیال است و باپیری بمضا مین بکر میال » اوراست.

دانی از بهر چه زاهد شکند ساغر می
تا بتقریب کند دست خود آلودهٔ وی
گوش بر صحبت این زهد فروشان تا چند
خون دل خوردن و افسانه شنیدن تا کی
در بر مدرسه یك عمر دویدم افسوس
که همه عمر به بیهوده تلف کردم و طی
خیز و می ده تو بمن فاش بآواز سرور
تا بنوشم قدحی چند درین سردی دی
ترسم آخر شود « اقبال » ترا حسرت دل
باده و دلبر و طرف چمن و نالـه نی

١٥ - الفتی

« بقول صاحب تاریخ « یزد » ریاضی بوده ماهر بوده و بر بدیهه

گوئی قادر وبا « وحشی » معاصر و در « هند » نزد امراء آن دیار مقامی یافته و در آنجا بجهان جاوید شتافته » « صاحب تاریخ « مفیدی » مینویسد که « الفتی » در اوایل شباب از خطهٔ « هشت منزلهٔ یزد » بکشور « هند » رفته و شهرت تمام در خدمت « خان زمان » یافته و به جایزهٔ این بیت « خان » سخن فهم هزار روپیه با وانعام داده » اینست بیت .

مشت خاشاکیم و داریم آتشی همراه خویش
دور نبود گر بسوزیم از شرار آه خویش

زلف او بسته بهر موی دل غمزده‌ئی
کس چنین جمع نکرده است پریشانی را

لاله بایک داغ کی در شمار ما بود
داغهای سینهٔ ما بی شمار افتاده است

۱۶ – ام هانی

« تاریخ یزد در باره این زن دانشمند نوشته است که « أم هانی دختر حاج عبد الرحیم خان بیگلر بیگی یزد فاضله وکامله طبعش بسخنان بکر حامله شوهر نگزیده مگر در پایان زندگانی سید بزرگواری را بهمسری پذیرفته و بدون فرزند از این جهان ناپایدار رفته .

گویند در زمان جان دادن انگشتری پر بها در دستش بوده که کنیز او مینو میخواسته بدر آورد « بانو » چشم گشوده و این ترانه رابسرود

کم فرصتند مردم دنیا بهوش باش پر میکند بسمل درخون طپیده را

چنانکه «محمد صادق خان رحیمی» از نواده های «حاج عبد الرحیمخان» از این «عمه» ارجمند خود گفته است «ام هانی» بیست یا سی جلد کتاب بخانهای دودمان خود وقف کرده و پشت هر کدام بمناسبتی شعر یا اشعاری از خود نگاشته همچنان درپشت دوکتاب (خبرهای بت شکنی پیمبر بدستیاری پیشوای پرهیزگاران «علی بن ابیطالب») دو فرد شعر زیر سروده و بیادگار درج نموده .

پای بدوش دست خدا چون نهاد
مهر «نبوت» زمهر بوسه بر آن پای داد

* * *

غرض زبت شکنی غیر ازین نبود نبی را
که دوش خود بکف پای «مرتضی» برساند

بیت زیر نیز او راست

در بوستان چو چشم تو آغاز کرد
سوسن زبان طعن بنرگس دراز کرد

چامهٔ زیر شاهکار یا یکی از غزلیات پربهای «اوست»

غزل یك و دو

خال بکنج لب یکی طرهٔ مشکفام دو
وای بحال مرغ دل دانه یکی و دام دو

محتسب است و شیخ و من صحبت عشق درمیان
ازچه کنم مجابشان پخته یکی و خام دو

حامله خم زدخت رز باده کشان بگرد او
طفل حرامزاده بین باب یکی و مام دو

گر بغلاف اندرون گاه درون خم نهاد
این دو روا نه ماه را تیغ یکی نیام دو

باده نهاده خم کنون بادف و چنگ وارغنون
باده و راغ و مام او طفل یکی و نام دو

ساقی ما هروی من ازچه نشسته غافلی
باده بیار و می بده صبح یکی و شام دو

وعدهٔ وصل میدهی لیك وفا نمیکـــنی
من بجهان ندیده ام مرد یکی کلام دو

هست دو چشم دلربا همچو قرابه پر ز می
درکف ترك مست بین باده یکی وجام دو

گویمش ای نگار من چیست دوزلف گردرخ
گویدم ارندیدهٔی خواجه یکی غلام دو

صید کند بغمزه گه گاه به تیغ ابروان
جان زکجا برد برون صید یکی حسام دو

هرکه بگوید این غزل بخشمش از سبیل جان
توسن خوش خرام یك استرخوش لگام دو

کان کرم جواد خان (۱) کز دل و از کفش برد
مایهٔ جود هر زمان بحر یکی غمام دو

و نیز مشهور است که «دوست علی خان ابرقوهی» که از خوانین یزد و با ام هانی ازیك سلسله بوده طبعی داشته غزل (یك و دو) را استقبال نموده از آن جمله گفته است.

غیر دو زلف آن صنم بر رخ دلپذیر او
کس نشنیده در جهان صبح یکی و شام دو

۱۷ - امینا محمدا

صاحب تاریخ «جامع مفیدی» مینویسد که «امینا» که در سلك فضلای فصیح البیان و بلغای ملیح الزبان انتظام داشت و به تناسب طبع و لطافت ذهن و تحقیق مسائل علوم و تدقیق درمباحث محسوس و مفهوم مشهور و معروف بود در عنفوان شباب از «خطهٔ یزد» که مسکن معهود او بود بپای سعی و اجتهاد «بدارالعلم شیراز» رفته به تحصیل دینیه و کمالات نفسانیه اشتغال نموده دراندك زمانی ترقی بسیار کرد و درفن انشاء و شعر متمایز مهارت تمام حاصل نمود چون پایهٔ قدر ومنزلت خود را زیاده تر از امثال و اقران یافت باردوی معلی شتافته

(۱) جواد خان برادر زادهٔ ام هانی بوده و پسرش محمد رضا خان دارای طبع موزون بوده و تخلص (فلك) داشته است کتابها ئیکه از ام هانی استفاده شده است تاریخ یزد آیتی اشعار جاویدان فارسی وزنان سخنور علی اکبر مشیری

از حانب صدور عالیقدر به منصب تصدی وقف «دار العباده یزد» مقرر گردید و چند سال بلوازم آن شغل اشتغال داشت بواسطهٔ وفور قابلیت واستعداد قریب مبلغ چهل تومان «تبریزی از سرکار خاقان خلد آشیان صاحبقرانی» و از حاصل اوقاف «یزد» مدد معاش وظیفهٔ همه ساله یافت و چون از وجه معاش خاطررا اطمینان از سرچشمهٔ ضمیر صافی ذلال اشعار لطافت آثار مرشح میساخت و به نظم قصیده و تاریخ از سایر اقسام شعر زبان میگشاد و این «رباعی» از جملهٔ منظومات آن بلاغت شعار است که خامهٔ فصاحت آئین بیان می نماید.

مجنون منشان عشق رب الارباب
دربحر وبرند روز و شب بی خور و خواب
یک زاهد روزه دار دربحر سراب
یك صوفی چرخ زن بـه دریا گرداب

و این بیت نیز از جملهٔ منظومات اوست. که.

شعر

«یزد» از «ایزد» یك الف دور است تادانی که نیست
ساکنان این بلد را دوری از حق بیش ازین

ایضا این غزل از جملهٔ منظومات اوست.

شعر

آن روز بویم آن زلف شب بو
کز هجر گردم چون تار آن مو

برگشته از من پیوسته باغیر
برگشته مژگان پیوسته ابرو

نازم به داغم کز ذوق ناسود
ازننگ مرهم دزدیده پهلو

چون شاه حسنش آید ببازار
خورشید گردد سنگ ترازو

آید بدامم شوخست بسیار
من کهنه صیاد او بره آهو

(۱) آقای عباس حکیمیان بیت فوق را فرمودند که باید چنین باشد.

«یزد» و «ایزد» یك الف فرق است تادانی که نیست
ساکنان این بلد را فرق بیش از یك الف

برضمائر دانش مآثر ذکیا مخفی نماناد که جامع کمالات «امینا محمدا» به سبب عارضه کوفت قریب سه چهار سال بر بستر ناتوانی افتاده قدرت بر قیام نداشت در برابر این غزل که از نتایج طبع «رافع» است که.

غزل

خضر ره شد تا مرا چون نقش پا افتادگی
میکنم در هر قدم صد جا به جا افتادگی

اختلاطه ما و او باهم چو آب و آتش است
شیوهٔ او سرکشی و کار ما افتادگی

دست پرورد سرشك ما بود سرگشتگی
خانه زاد ماست همچون نقش پا افتادگی

لغزش پائی نمی باید مرا در هیچ باب
طفل اشکم قسمتم کرده خدا افتادگی

من کلام امیدنا محمدا

خاکساری طور و من موسی عصا افتادگی
وحی ما خاموشی و «معراج» ما افتادگی

«کعبه» از ما درگذشت از شوق استقبال ما
حبذا بیدست و پائی مرحبا افتادگی

هرکجا ره دور شد گفتیم یا گمگشتگی
هرکجا لغزید پا گفتیم یا افتادگی

حاصل آزادگی از سرو پرسیدیم گفت
ابتدا گردن فرازی انتها افتادگی

در طریق عشقبازی ای «امین» کوی عشق
هست مقصد خاکساری مدّعا افتادگی

و چون ثبات و دوام در عالم محنت انجام هیچ فرد از طوایف انام را میسر نیست لا جرم در سنهٔ خمس و سبعین و الف روی بعالم آخرت آورد و از مشار الیه سه پسر ماند «مولانا ابوالآداب» از همه بزرگتر و به وفور فضایل و کمالات و قابلیت از امثال و اقران

ممتاز و مستثنی می نمود و در فن انشاء و شعر و معما انگشت نمای پیرو برنا بود و در عنفوان جوانی از «دار السلطنه اصفهان» بتاریخ شهر ذی حجة الحرام سنهٔ سبع و سبعین و الف هجریه روی به شهرستان عدم نهاد و در اندك زمان «مولانا محمد کافی» بدیدن پدر و برادر مهربان شتافت و «مولانا عبد النبی» که از همه کوچکتر است در حین تحریر این اوراق که سنهٔ اثنی و ثمانین و الف است در «بلده یزد اقامت دارد»

۱۸ – امین یزدی

«میر محمد امین الدین یزدی» صوفی مشرب و در سلسلهٔ صوفیه داودی بوده است .

ازوست

خوش دل بوعده‌های توام گر چه خود مرا
حاصل بوعدهٔ تو بجز انتظار نیست
گرد بر گرد چراغ دل من چون فانوس
بند بر بند قبا یافته عریانی چند

۱۹ – امینی اول یزدی

صاحب تاریخ «جامع مفیدی» می نویسد که «باوفور خبط دماغ فکری در غایت نازکی و اندیشه ای در نهایت راستی داشته چنانچه ازین ابیات مستفاد می گردد»

نظم

هر گاه ز توسنت برم نام آغاز شود ردیف انجام
از غیرت کاسهٔ سم او مه بر سر خویش بشکند جام
همچون دل بی قرار عاشق در خواب ندیده روی آرام

۲۰ – امینی دوم یزدی

ملازم «خان زمان سیستانی» بوده

ازوست

تا گرد صفت دامن یاری نگرفتیم از پا نه نشستیم و قراری نگرفتیم

۲۱ – امنی

«غالباً همین را در تذکره «نشتر عشق امنی» بتاء فوقانیه بجای نون نکاشته که مولف «صبح گلشن» بعینه نقش برداشته» نقل از تذکره «روز روشن»

ازوست

امنی این چه دلیست که در سینهٔ تست
بیرون فکنش که خصم دیرینهٔ تست
تو شعله درون سینه داری و مرا
افسوس بتار و پود پشمینهٔ تست

۲۲ – انجام یزدی

برگزیده عالی طبعان شیرین کلام «عمدة الملك امیر خان»

متخلص «بانجام» که اصلش از «یزد» است و نسبش «بمیر میران نعمت الهی» که از اقارب «سلاطین صفویه» بوده منتهی می شود و اجدادش چه در «ایران» چه در «هند» بفرطه عزت و اعتبار بسر بردند «عمدة الملك» در مراتب نظم خوش تلاش بود و فهم داشت و در «لطیفه» گوئی و حاضر جوابی رایت شهرت میا فراشت معهذا در فن موسیقی هم بساز و برگ مهارت شایستهٔ فراچنگ و «طبع» لطیفش بدرك غوامض و لطایف آنهم آهنگ و از کمالات نمایان در «بارگاه محمد شاه» خیلی تقرب بهم رسانیده محسود اقران و اماثل گشت «نواب آصف جاه ناظم دکن و اعتماد الدوله قمر الدین خان و زیر بحضور شاهی» رسانیدند که باوجود «عمدة الملك» بودن مایان در حضور متعذر است چنانچه هر دو «امیر از شاهجهان آباد» برآمده میدان تلطف را مخیم ساختند تا گریز «پادشا عمدة الملك» را بصوبداری «اله آباد» مامور فرمود و رخصت نمود هر دو «امیر» نامدار از تلیت بپای «تخت سلطنت» حاضر گشته بسر انجام مهمات ملکی مشغول شدند اتفاقاً «نواب آصف جاه» را بعد یکسال بسبب ضرورتی سفر «دکن» پیش آمد «عمدة الملك» باز حضور طلب گشته بمراحم «خسروی» و عنایات بیش از بیش سر افرازی اندوخت ما دام حیات به نهایت احترام بسر برد آخر کار در سنهٔ ۱۱۵۹ شخصی در صحن «دیوان عام پادشاهی» بضرب شمشیر کارش بانجام رسانید از .

سخنان اوست

باوج بیکسی ما پر هما نرسد
رسیده ایم بجائی که کس بپای ما نرسد

* * *

فریاد که پیراهن دیوانگی من
چون دامن صحرا به جز از چاك ندارد

* * *

یار احوال دل از من پرسید
غنچهٔ لاله بدستش دادم

* * *

سرشکم کم نمیگردد بسعی چشم تر بستن
که نتوان شد ره سیلاب را مانع بدربستن

۲۳ – امینا یزدی

« امینا یزدی » بدقاق معروف بود و بدقایق سخن رسا و بدقت طبع موصوف .

ازوست

فلك بهر که ستم میکند بما دارد
بهوش باش که این گفتگو ادا دارد

* * *

عــدوی تو از بیم زخــم درشت
بزیر سپر زاده چون سنگ پشت

۲۴ – انوری یزدی

« صاحب مجمع الفصحا » مینویسد که « اسمش « محمد حسین » و از تاجر زادگان شهر « یزد » بوده در عنفوان شباب موزون شده »

از وست

تاز روی ماه خود روزی نقاب افکنده ایم
مهر را از روی تـاب او بتاب افکـنده ایم
داده ایم از مهر آن مه را بــدل منزل بلی
مهر او گنج است از آنش در خراب افکنده ایم
عشق وی هست از گناه و زهد و سالوسی ثواب
از تو ای زاهد که خود را زین ثواب افکنده ایم

* * *

بخشنـد اگر بصـد جان یکـدم مرا وصـالی
بر خاطرم دگر نیست از جان خود ملالی
خرم دلی که بـاشــد بر زلف او مقیــد
چون در شکنج دامن مرغ شکستــه بـالی
موئی میان او را کردم خیـال و ای دل
این هم نبوده باشــد گویـا بجز خیــالی

غـیر از هوای زلفت غیر خیـال تیغت
نی درد لم هوائیست نی در سرم خیـالی

۲۵ – اوجی یزدی

از مشاهیر سخنوران «یزد» است و شرح بیشتر او بدست نیامد و تاریخ و فاتش معلوم نشد چنانکه تذکره هامیو پسند این «رباعی» از جمله منظومات «اوست».

زاهـد ز می ناب نخواهیم گـذشت
زین گوهر نایاب نخواهیم گـذشت
هر چند که این آب گذشت از سرما
ما از سـر این آب نخواهیم گذشت

۲۶ – ایزدی یزدی

صاحب تذکره «روز روشن» مینویسد که «ایزدی» مردی با کمال بوده است «شعرش» متفرق دیده شده

از وست

ای سـاقی بادهٔ محبت جامی وی صد غمزهٔ بتان بیك پیغامی
تا کی هدف تیر تغافل باشـم قهـری لطفی تبسمی دشنامی

۲۷ – استاد کیومرس خرمشاهی

در کتاب «فرزانگان زرتشتی» مذکور که فرزانه استاد «کیومرس» پور «وفادار» پور «اردشیر» دانشمند و فاضل و ادب

و شاعر و سخنران و شخصیت برجستهٔ «زرتشتی» اهل قریهٔ خرمشاه حومه «یزد» میباشد در حدود سال ۱۲۲۸ «یزدگردی» در خانوادهٔ بینوا و از مادری بنام «فرنگیس بهمرد» قدم بعرصهٔ وجود نهاد جدش «اردشیر» مردی فاضل و ادیب بود ودر «شیراز» بخرید و فروش کالا مشغول و نزد علمای اسلام آنسامان بنام «اردشیر آخوند» شهرت داشت و هنگام زلزله بزیر آوار رفت و درگذشت «خسرو» عموی «استاد کیومرس» ما ترك پــدر را در «شیراز» نقد کرده «بهندوستان» رهسپار شد ودر آن دیار در دربار «نظام حیدرآباددکن» مقام مهمی احراز کرد بواسطه فعالیت و ابراز مساعی طرف توجه «سلطان» و مقامات مربوطه واقع گردید اما در عنفوان شباب در قصبه «چادرکات» از حومه «حیدر آباد» در گذشت .

«وفادار» پدر «استاد کیومرس» کشاورز بینوای دانش دوست بود درآن زمان دبستانی در دهات حتی شهر وجود نداشت وتحصیل علم و هنر منحصر به آموزگاران خانگی بود و آنهم درشهر امکان داشت لهذا استاد را در خانوادهٔ بزرگ منشی در شهر بخانه شاگردی سپردند که در آنجا کار کرده و هم نزد ارباب خود دانش اندوزد ارباب استاد را نام «دینیار بهرام کلانتر بود» استاد «کیومرس» تا سن دوازده سالگی در خانه ارباب بقدر لزوم سوادی بدست آورد بعد از آنجا دست کشیده بدبستان «استاد جوانمرد» دروس معمولهٔ آن عصر و تحریر اسناد شرعی و عرفی را نزد آن استاد

فرا گرفت دراین موقع استاد پانزده ساله بود بقصبهٔ «تفت» رفت و از خود کلاسی در آنجا دایر نمود به تعلیم و تدریس پر داخت ولی دو سال بعد رهسپار «هند» شد در بمبئی بکسب وکار مشغول و درعین حال از تحصیل علوم و فنون غافل نبود پس از پنج سال کسب دوباره به «یزد» باز آمد هنگام و رود به یزد «استاد» جوانمرد اورا بمعاونت خود خواست و بآموزگاری در دبستان بگماشت پس از یك سال و نیم «استاد جوانمرد» امور دبستان با و واگذ اشت و چون ماهیانه که محصلین میبایست بپردازند بر دوش او لیای آنها بار سنگینی بود اینجهت طبقه پائین از تحصیل علم محروم می ماندند فقط منحصر بطبقهٔ اول جماعت شد جوانان بینوای دهاتی که مائل به تحصیل بودند هر روز باتفاق او بشهر و دبستان میر فتند و بدون پر داخت ماهیانه به تحصیل میپرد اختند یك روز یکی از توانگران «زر تشتی» شهری می بیند که استاد با چند نفر جوانان دهات بشهر داخل شد میپرسد استاد بکجا میرو ید جواب میدهد بدبستان باز میپر سد این جوانان بکجا میر وند میگوید بدبستان آنگاه آنشهری مذکور میگوید استاد مگر نمیدانید که دهاتیها نباید علم بخوانند استاد هم جواب میدهد پس دهاتی هم نباید آموزگار باشد و از هما نجا با جوانان بر میگردد و دبستان بی معلم میشود ازین پیش آمد عرق نوع پروری استاد بجوش میآید و فوراً «بهند» رهسپار و در «بمبئی» در لزوم تاسیس دبستان در دهات و شهرها و تعلیم و تدریس به رایگان مشغول تبلیغات

میگردد و با کمك و نفوذ اعضای دهشمند «انجمن اکابر صاحبان» و سفارش فرزانه «مانکجی صاحب» از ایران و توصیهٔ ارباب «کیخسرو و مهربان» که خود نیز عضو انجمن بود تصویب میگردد که دبستانی مجانی در شهر یزد برای کودکان «زرتشتی» چه بانوا چه بینوا تاسیس گردد همگی بدون پرداخت ماهیانه به تحصیل دانش مشغول شوند حقوق آموزگاران از «بمبئی» بوسیلهٔ انجمن «اکابر صاحبان» پرداخت گردد.

بنا بر این استاد «کیومرس» در روز آدرا یزد و مهر ماه قدیم سال ۱۲۵۷ یزد گردی در بمبئی نامهٔ چاپ و از عموم «زرتشتیان ایرانی» آن شهر دعوت بعمل می آورد که در روز ماه ایزد و مهروماه همانسال مطابق ۲۶ فوریه ۱۸۸۸ در «معبد زرتشتیان» تشریف بیاورند تا در مورد تاسیس دبستان بوسیلهٔ ارباب «کیخسرو» در شهر یزد و لزوم تاسیس دبستانها در دهات «زرتشتی» نشین «ایران» مذاکره شود و تبادل افکار بعمل آید غالب جماعت زرتشتی در آن روز در مجلس مزبور حاضر میشود و استاد باسخنرانی موثر لزوم همکاری در تاسیس دبستان و ترویج فرهنگ بین جوانان جماعت صحبت مینماید و در همان مجلس ارباب «کیخسرو مهربان» قول اقدام فوری بساختن دبستان «کیخسروی» را میدهد «خداداد رستم کنتراکتر خرمشاهی» بتاسی او دبستانی در خرمشاه ایجاد کرد و این واقعه بسال ۱۲۵۷ یزدگردی است.

در مقارن همان اوقات از طرف انجمن اکابر صاحبان باحقوق سالی سیصد روپیه بآموزگاری دبستان « زرتشتیان خرمشاه » استخدام گردید چون استاد عازم ایران میگردد آقای « حاجی میرزا حسین خان معتمد الوزاره امیر پنج کونسول ایران » مقیم « بمبئی » سفارشنامه زیر را مبنی بر همکاری کامل عمال دولت باوی با و میدهد مخفی نماناد که عالیشان عزت نشان آقا ملا « کیومرس » ابن « وفادار » که یکی از پارسیان خرمشاه یزد است مدت یکسال در بمبئی در « قونسولخانه مبارکه دولت علیه ایران » بطور خوب و وجه احسن خدمت کرده و دولتخواهی و درست کرداری خود بظهور آورده است الحق جوانی است بآداب انسانیت و به صفات مردمی پیراسته علاوه بنا بعلوهمتی که دارد مدت سه ماه داخل باداره حافظ الصحه بمبئی گردیده و آبله کوبی گاوی بطور بسیار خوب تحصیل کرده و تصدیق نامچه معتبر در این فن از دکتران انگلیس بوی تفویض شده و در این باب ماهراست این اوقات حسب الفرمایش همکیشان خودش که « پارسیان هندوستان » و رعیت خاص دولت بهیه انگلیس میباشند بمکتب داری یزد که بنا نهاده آنهاست مأمور شده بعزم یزد روانه مملکت محروسه ایران است لهذا چون مشار الیه نهایت شاه پرست و بدولت جان فشان بوده و متعلق و وابستهٔ « زرتشتیان هندوستان » و سپرده جناب عزت بنیان « مانکجی صاحب » وکیل آنهاست بحکام و آقایان « دار العباده یزد » نیز زحمت داده

و خواهش می نماید که حتی الامکان مشار الیه را عزت و احترام داشته و التفاتی بحقش مبذول فرمایند که بدست و زبان از کسی آزرده نگر دیده و در کمال آسایش بدعای بقای عمر و دولت « شاهنشاه » جهان روحنا و اولیای دولت قاهره اشتغال داشته و مشغول بامر خود بوده و نیکنامی « دولت علیه ایران » باطراف و اکناف جهان بیش از پیش منتشر گردانیده و فراریان باز باوطان خود گرد آیند تا بتوانید سعی بفرمائید که اطفال آن صفحات آبله بکوبند که خیلی سود مند است فی شهر رجب المرجب ۱۳۰۵ هجری در بمبئی امضای « حاجی میرزا حسین خان معتمد الوزرا امیر پنج »

استاد در خرمشاه در دبستان « خدا دادی » مشغول آموز گاری گردید و در مورد آبله کوبی نیز ابراز مساعی نمود واز گو ساله ما ده سرم آبله را استخراج و در شهر و دهات برایگان مشغول آبله کوبی گشت اقدام مهم استاد تاسیس نخستین مد رسه « دختر انه زرتشتی » در یزد آنهم در خرمشاه بود یکی دیگر از خدمات مهم استاد کوشش و جدیت در الغای ما لیاتی بود که فقط کلیه اهالی « تفت نصیری » حومهٔ شهر یزد بایستی بپردازند وآنرا ما لیات دراعی میگفتند برای الغای آن به « تهران » مسافرت نمود و با نفوذ ارباب « جمشید جمشیدیان » با رجال دولت وقت تماس حاصل کرد پس از تحمل مخارج بیشمار بالاخره در شهر شعبان المعظم ۱۳۲٤ هجری قمری فرمان « مظفر الدین شاه » دایر بر معافیت از پر داخت ما لیات مذکور صادر گردید.

استاد هنگام ورود «جلال الدوله به یزد» قصیدهٔ سروده باشد که در برابر «شاهزاده جلال الدوله» قرائت نماید در این روز «شاهزاده جلال الدوله» با موکب و خدم و حشم در حدود پانصد نفر بجمعیت چند هزار پیشواز کنندگان نزدیك میشوند چون استاد میکوشد «بفرماندار» نزدیك شده از تقدیم قاب اشعار تهنیت ورودیه را بخواند یساولان و رجال شهر مانع میشوند لهذا او نیز از دور اشعار را بآواز رسا و دلپذیر و نعره گوش نواز میخواند که شاهزاده مجذوب گردیده امر می دهد که کالسکه را آهسته حرکت دهند او را نزدیك میخواند استاد نیز خود را «بفرماندار» رسانیده قاب اشعار را روی دریچهٔ کالسکه میگذارد و خرامان خرامان خیلی آهسته میرانند و استاد بهمان آواز رسا و دلنواز اشعار میخواند بطوریکه چند هزار جمعیت در سکوت کاملی غوطه ور گردیده باشعار گوش می دهند.

اینست تهنیت نامبرده

هزار شکر ز عدل «شهنشه جمجاه»
که داد داد ضعیفان بوجه بس دلخواه

هزار شکر که بار دگر جوان گردید
نژند بخت رعایا ز بذل «شاهنشاه»

مگر فکنده باز بفرق اهالی «یزد»
بلند سایهٔ جاوید ظل «شاهنشاه»

گروه «پارسیان» زین نوید جان افروز
غریو عیش رسانید از زمین بر ماه
«سروش» مژدهٔ جانبخش خرمی آورد
ز جانب «شه» گیتی ستان فلك خرگاه
که از ره کرم و عدل و داد و آبادی
خدای شد برعایا «جلال شاهنشاه»
«جلال دولت ایران» نبیره «خسرو»
بـه نصرت ملك و یاوری پـاك الله
چو باب عادل و باذل ابا شکوه و جلال
پسند خاطر «سلطان» بحشمت و هم‌جاه
سرشته گوهر پاکش بخوی پـاك پدر
چو جد «تاجورش» سوی عدل دارد راه
بحال «شـاه» پرستان رعیـت مظلوم
چو «شهریار» بدیشان بلطف کنند نگاه
بحال ظـالم بدبخت و مردم آزاران
دو صد فغان و فزون ناله و هزاران آه
بقهر آتش و مهرش چو «شه» جهانگیر است
کشاده باب عدالت بروی خلق و سپاه
«جلال‌دوله» که وصفش برون ز تقریر است
بحکم داد گرآن «شهریار» دل آگاه

برای دادگری و تمــدن آرائی
بسوی « یزد » روانشد خداش یار و پناه
بخاك پای « شهنشاه و حضرت والا »
فدای باد تن برخیان دولت خواه
که این چنین بگشودند از کرم بر « یزد »
خجسته مخزن فرخنده عدل را درگاه
هزار شکر که آن موکب بهی کوکب
نمود عرصهٔ این مرز و بوم نزهتگاه
بود که تا بابــد آستان والایت
بعدل و داد مزین چو « خسروی » خرگاه
چو خور بواد فروزنده حضرتت تا حشر
امیدگاه « کیان را خجسته کرنشگاه
ازین مواهب کبرا « بخسرو » عادل
دعا کنیم فزون از شمر بشام و پگاه
بذات اقدس « بابت » همی ثنا گوئیم
علی الدوام شب و روز هم بسال و بماه
بموکب تو همایون نژاد فرخنــده
سپاسران صمیــمیم در گــه و بیگاه
بلند سایهٔ عدلت بفرق این فرقــه
مــدام باد ابا خرمی و شوکت وجاه

بسالیان دراز اندرین دیار بکام
بلند بخت و بعشرت بذی بفضل الله
کنون بمقدم و الای باهر النورت
بوجد و سور و ندیمیم و خوش بحمدالله
بوند شاد و همیشه بعشرت اندر بزم
هرآن که هست بشاه و جلالش نیکو خواه
عدوی خسرو پور نبیره گر باشند
بوند کشته بزاری فتاده اندر چاه
خدای دار بدامان «شاه و شهزاده»
یـد غم و الم روزگار را کوتاه
امید هست که از راه عدل و داد و کرم
کنند درحق این برخیان بداد نگاه
کمینگاه سراپا نثار «زر تشتی»
بخاك پات سرائیم یکدله همراه
خوشا بحال «زراتشتیان» یزد ایندم
که باز دادگر آمد خجسته ظل الله
بناز برهمه ملك سیاسی و معمور
بفر معدلت پور «شه» توای بنگاه
معلمین بوجود مبارکت گویند
دعای خیر بیانگ بلند در هرگاه

بویم درسَم رخش تو ای عدالت کیش
فدای و کامروا همچو خاك اندر راه

و ضعیات آند و ره اغراق و تملقات در اشعار فوق ایجاد مینموده و با همین کلمات و مدیحه سرائیها جامعهٔ ضعیف زرتشتی باندازهٔ از چنگال کرکس تعصبات محفوظ می مانده اشعار و قصاید و سخنرانیهای استاد در مجالس مهمه و در مدح «فرما نداران» و بزرگان وقت که در روز نوروز و ایام مهم باتفاق اعضای انجمن آموزگاران میخوانده متعدد است که شاید از پانصد تجاوز نماید.

در زیر یکی از نامه های منظومی است که در سال ۱۲۶۰ یزدگردی بفارسی سره بارباب «بهمن خدا مراد پیمان» تنها زرتشتی ئی که در «قم» ببزازی مشغول بوده نوشته و در آن از مدیحه سرائی پیش فرماندار در نوروز و نوروزی دادن فرماندار و غیره صحبت مینماید.

مهین باد فرزانه نیك خوی
جوان بخت ای «بهمن» کامجوی
نگهدار جانت خداوند باد
تنت جاودان شاد و خرسند باد
نخست آزمان دارم از دادگر
که مانی همی شاد و فیروز گر
دویم برتو رنج گذارش نهم
به پیشِ آی خویشت نگارش دهم

بدان ایخرد مند یار جوان
که یکسال بگذشتمان درمیان
که نی از تو آمد بمن نامهٔی
نه بنگاشتم من بتو چامه ئی
بلی سال پار از تو بر من رسید
یکی نامهٔ پر ز سوز و نوید
همی گفته بودی که نوروز هم
خجسته بواد و مبادات غم
کمین بنده در پا سخت آنزمان
نوشتم یکی نامه کردم روان
که نوروز بادت خجسته همی
بگیتی فزون سال خرم بزی
مگر پاسخی باز نامد از آن
بدم زان شوه پژمریده روان
بهنگام نو روز امساله باز
یکی نامه آمد بسویم فراز
چو بگشودم آن نامهٔ دوستی
بدیدم در آن پایهٔ دوستی
سراسر چوتنگ شکر بود آن
ز دیدنش گردید شادم روان

بدیدار آن نامهٔ یار خویش
شدم شادمان بیش از گاه پیش
پس از آن شنو رویداد دگر
ز داد «جلال شه» دادگر
بهنگام نوروز امسال من
ابا کوشش نامور پاک تن
«جوانمرد» استاد دانش فشان
هم از یاری «ماستر» پاک جان
بهمراهی دیگر استاد ها
که باهمدیگر کرده هرکار ها
یکی «چامه» بنیاد کردیم زور
که بد «پورشه» را سراسر درود
بروز نخستین که نوروز بود
چنان چونکه آئین فیروز بود
برای ستایشگری این گروه
برفتیم زی داور باشکوه
ابر خاک پای جوان دادگر
جلال شهنشاه فیروز گر
سرودم من آن چامهٔ بندگی
ندیدم زکس ننگ و شرمندگی

سپاس خداوند گردون سپهر
که شاهزاده را مهر آمد بمهر
دمادم بما مهربانی فزود
بهرکس که آنجای بر پای بود
بدست همایون خود یك یك
یکی اشرفی داد پس نیز یك
فزونتر بمن بنده بخشش نمود
ازیرا که من خوانده بودم سرود
پس از آن شنو مهر آن دادگر
که چون شد بدین ناتوان کارگر
بروز خجسته که بد روز باد
ز آبان مه باستانی نهاد
چو خورشید بر سوی خاور دمید
مرا بخت شد یار و بندم کلید
گذشته بدی پاسی از بامداد
که گیتی یکدم مرا کام داد
بناگاه «شهزاده» دادگر
ابا چند تن چاکر و راهبر
درون دبستان ما شد پدید
ازین ناگهان کار هوشم پرید

نه بشناختم پای خود را زسر
گمان بردم آندم که خوابم مگر
سترك آن جوا نبخت « فرمانروا »
نوازش بفرمود بس دل نوا
باندازه ساعتی آرمید
بسی دانش کود کان وارسید
پس آنگاه از راه آئین و داد
بما برخیان نیك بخشش بداد
همه کود کان هایکی دو قران
بمن بنده بخشید پنجه قران
پس آنگه روان گشت آن دادگر
با یوان فرخنده با زیب و فر
ترا نیکخواهند دیدار جو
« جوانمرد » استاد فرخنده خو
« خدا بخش ما ستر » همان بختیار
دگر پور اورمزدم « اسفندیار »
پدر با برادر وخویشان دگر
درودت فرستند سر تا بسر
فز ونتر اگر بر نگارم ترا
بسی رنج خود داده باشم ترا

همان به که کوته کنم راز را
گزارم بسی پوزش از رنجها
همی خواستم تا بگفتار فرس
نگارم بتو «چامه» نامه درس
نوشتم بروز گزین اورمزد
مه آدر ای بنده اورمزد
هزار و دوسد باشد و شست سال
که «یزدگرد» گشت از جهان پایمال
کمین دوستدارت منم خاکسار
«کیومرس» پور «وفادار» زار
«خرمشاه» دان مر مرا جایگه
«زراتشت» دارم من آئین و ره

استاد بامداد روز شهریور و امرداد ماه قدیم ۱۲۹۰ یزد گردی رهسپار و مینو و خانهٔ سرور مزدا گردید»

۲۸ – آذری یزدی[۱]

در کتاب فرزانگان زرتشتی مذکور است که «فرزانه»

(۱) بموجب نامه خورداد و فروردینما ۱۲۱۲ یزد گردی از «پنچایت یزد بانجمن» اکابر صاحبان «فرزانه» سیاوخش» در بمبئی بکار برات و تجارت مشغول بوده.

« سیاوخش » پور « هرمزدیار » پور « سیاوخش » متخلص « بآذری » از شاعران و نو یسندگان زرتشتی مقیم بمبئی است. در فارسی و عربی استاد و عالم بز بانهای هندی. کتاب شارستان چهار چمن تالیف فرزانه « بهرام بن فرهاد » را درسال ۱۲۲۳ یزد گردی (۱۲۷۰ ه) نخستین بار از روی نسخه خطی موجود درکتابخانه دولتی « هند » در « بمبئی » بچاپ رسانید . فرزانه « سیاوخش » بسیاری از سنن مذهبی « زرتشت » را برشته نظم در آورده . بسی از آنها در جنگها محفوظ و اندکی نیز در پندنامهٔ ملا « فیروز » که در شرح کشتی (۲) است بطبع رسیده نظم و نثر زیر از او ست که در دیباچهٔ شارستان فرزانه « بهرام » بیادگار مانده است .

غزل

کنم آغاز نام بی نیاز پاك یزدان را
که کرد از ذات لاکون و مکان خویش امکان را

ز دانش معنی موجود وزان معنی است صورتها
ز کلك غیب بسته نقش موجودات الوان را

زخود پیدا و از بسیار پیدائی خود غایب
بخود بینا و نابینی زخود بینی است کوران را

---

(۲) رجوع شود بجنگ شماره (P. H. 212) محفوظ در بنگاه خاور شناسی « خورشیدجی کاما بمبئی » .

هزاران این جهان یك ذرهٔ از پرتو شیدش
هزاران بحر و بر یکقطره زین دریاست پایان را
چه گوئی بی سروپا چرخ چرخا نست از آن دایم
که زینسان تا ابد نبود فرود این سطح میدان را
چه گویم نعت ذاتش را چو خوانم شکر حمدش را
چه باشم هیچ وغیر از هیچ حاصل چیست هیچان را
خرد گوید منم ز ان آفتاب بی نشان پرتو
روان گوید باین چشم اندر آ تا بنگری آن را
متفق گشته آخشیجان بلا غیر انا الحق گوی
منطق برسه پور از لا اله الا هو الحان را
همه عالم شده یك و ز همه ذکر جمیل خود
وزین معنی گشوده در بیان حال انسان را
انا الله انا الرحمن انا الا علی و ولـعالی
انا الخالق انا الرزاق انا الحنان و منان را
چه کم شد شیب و بالائی درین دریای بی پایان
چه خوانم کشتی و گرداب وموج وغرق طوفان را
باحساس طبیعی خو است این نیرنگ کیف و کم
فلك بر لوح شست این نقش قیل و حال آبان را
دو عالم مست یکجائی و از هرذرهٔ شوری
بسوئی هریکی را روی و یك محبوب خواهان را

«بدیر» و «کعبه» و از «مسجد» و «میخانه» یك «شاهد»
بهر درجلوه گر و از مهر بنوازد محبان را
بمسجد زاهدان را خوانده اندر خانقه صوفی
«خراباتی» است با رندان و می در داده مستان را
ابا «پیر» خراباتی بخلوتخانه نرد عشق
چنان بازد که با فردی کند غارت دل و جان را
چه شد آئینهٔ عشق زلال از رنگ خود بینی
در آن حسنش «تجلی» کرد ونه این ماند ونه آن را
به ایمائی هزاران کشته را یك غمزه احیا کرد
به ایشاری روای خستگان و درد مندان را
الا یا ای «حبیب» من غمت بادا نصیب من
بجز تو کو «طبیب» من که یابد جزتو درمان را
تو آن کن کز تو آن آید مرا آن ده که آن باید
زمن آنست کان آید که نبود جای شرح آن را
زساقی ازل زان آتشین می ساغرم پر کن
که بر آتش زنم اسباب خام کفر و ایمان را
زخود ای «آذری» بگذر گدایان را طلب بگذار
که عاقل میزبانی نیست مر تیمار مهمان را

اینهم نمونهٔ از نثر او

صلوات بیکران و تحیات بی پایان بر حضرت زبدة الموجودات

و خلاصة الممکنات و کلید ابواب رهنمائی و شید فتح الباب حقیق و هادی «و خشوران» و سایر برگزیده های «خالق منان و خوا ننده سراسر آفریدگان بفرمان یکتا یزدان یعنی «محی الدین والدنیا» حضرت عقل اولین .

نظم

دانی که بیچون از و چون پید است
حیئی که از و درون و بیرون پید است
خود هست گواه بخت و آزادی خویش
وصفش چکنم که نزد بیچون پید است
در دیده و هم «آذری» از حیرت
بنگر که دو صد هزار جیحون پید است

درود بیشمار و آفرین بیکنار بر مهترین نوع بنی آدم و برترین «اولیا» وانبیای» معظم حضرت برکشیده «رب العزت» «وخشور آباو» رو انشادتا ابدالدهر او الا باد و سایر متابعانش یعنی تمامی «رسولان» برحق و «پیغمبران» محقق خاصه آفتاب فلك هدایت و فروغ انجم سپهر سعادت و بدر منیر صدر شهادت و «شهنشاه» کشور رسالت برگزیدهٔ دانا داور اشویشت فره وهر «زراتشت مهر اسفنتمان» انوشه روان او یگمان که یزدانی در و دبر او و بر «خلفا و ائمه» نامدارش که فروماندگان و رطه مجاز را بسرحد حقیقت و نجات ابدی رسانیده

و تشنگان وادی ضلالت را ز لال حیات رستگاری سرمدی چشانیده اما بعد فرزانه «سیاوخش» مولف رساله ایست بنام «خورتاب» که در موضوع کبیسه و طریق یافتن روز نوروز و گردش منظومهٔ شمسی و ایام سال صحبت میدارد آغاز آن قرار زیراست . پس از نیایش یکتا دادار و ستایش پاك پروردگار چنین گوید این نیازمند بخشش یزدانی «سیاوخش» پور «اور مزدیاد ایرانی» که چون ماه و روزان و نوروز و مهرگان و جشن و بیان این والا گروه راستی پژوه پارسی کیشان پارسی اندیش لاد بر گردش و روش آفتاب و بودن شید گیتی تاب است در هربخش و بهرهٔ از خانها و کران هر بارهٔ ازگذشت سپهر پس دانستن سالهای روز افزا و روز های باز یاب و نگهداشت شمار و هنگام آن از ناگریزیست تا فر و گذاشتن روی ندهد الخ .

رساله نامبرده هنوز بچاپ نرسیده است و نسخه ئی از آن در کتاب خانه ملا «فیروز» در بنگاه خاور شناسی «خورشید جی کاما بمبئی» به نشانی (R. 94) ضبط است و نیز اشعاری که بترتیب حروف تهجی از الف تای نوشته شامل رساله مذکور میباشد ابیاتی چند ازان در زیر محض نمونه میدهد .

پای جان چوبین و عشق «آذرگشنسپ»
پایداری کو جو پور «پور وشسب»
تاب حسنش شعلهٔ چون بر فراخت
تیره روزان را در او پروانه ساخت

وادی نار است و «مؤمن» راه رو
ورطهٔ گرداب و کشتی در گرو
هست در اول قدم فن فی الله
هادی این ره بخود نامبرده راه
یاد میدار ای «سیاوخش» این زنی
یا باقی ما بقی لیس و شیء

بسیاری از شعار او در جنگ دیگر به نشانی (H. P. 364 B) در بنگاه خاور شناسی «خورشیدجی کاما بمبئی» محفوظ است و نیز رسالهٔ دیگر به نشانی (R. 192) درهمان کتاب خانه پر است از اشعار و غزلیات او.

بند (ب)

۲۹ – «باقی یزدی»

صاحب تذکره «میخانه» مینویسد که «امیر نظام الدین عبد الباقی بن صفی الدین بن امیر غیاث الدین بن شاه نعمت الله ولی» ابتدا بمنصب صدارت «شاه اسماعیل ماضی» مأمور گشت بین الاقران ممتاز و مستثنی گردیده و بنابر وفور اعتقادی که «امیر نجم ثانی» را بدان سلسلهٔ علیه بود در حین عزیمت «ما وراء النهر آن جناب» را به نیابت خویش تعیین فرمود پس ازفوت «میر» مزبور در امر وکالت مستقل گشته روز بروز کوکب جاه و جلالش صفت ارتفاع

می پذیر فت تا درجنگ « چالداران » (سال ۹۲۰ هجری) شربت شهادت چشید ..... در سلیقهٔ انشاء نیز از بی نظیران بود و گاهی بگفتن شعر نیز میل می نموده « هفت اقلیم » «گ » تخلص « باقی » میکرد دیوان غزلی تمام کرده « تحفه سامی ص ۲۱ »

از وست

مسکن شده کوچهٔ ملامت ما را ره نیست بوادی سلامت ما را
در ویشانیم ترك عالم کرده اینست طریق تا قیامت ما را

ساقی مطلب جانب میخانه ام امروز
کز خون جگر پر شده پیمانه ام امروز

من کیم برسر کوی تویکی شیدائی
عاشق ، دلشده‌ئی ، سوخته‌ئی رسوائی

مال و جاهی که درین عالم پردرد و غمست
اندك و بیش ندیدیم چو بی غوغائی

از جهان دست کشیدیم وشدیم آسوده
بنهادیم روان برسرعالم پائی

بهتر از ملك جهان است سراسر « باقی »
بفراغت نظری بر رخ مه سیمائی

۳۰ – « بی سواد خویدکی (ازدکتر پاك نژاد)

معاصر « ناصر الدین شاه » بوده مغنی گری میکرده بد ختری عاشق گردید و بسرودن اشعار پرداخت

از وست

هیچ میدانی چه با زلف معنبر کرده‌ئی
گاه پیچان گاه آویزش در آذر کرده‌ئی
آسمان حسن را ازبس بلند آراستی
طایران عشق را بی بال و بی پر کرده‌ئی

۳۱ – «باقری یزدی»

در تاریخ «یزد» تالیف «آیتی» آمده نام و تخلص «باقر» در عهد «شاه عباس صفوی» بفرمانداری «یزد» منسوب شده ولی حاکم بدسلوکی بوده مگر در اواخر ایام که تغئیر حال داده و در سلك ادبا در آمده .

از وست

بر آن سرم که کشتم دست از سر دنیا
اگر بجا نهدم سر ستمگر دنیا
شگفت آنکه دنی زادگان دنیایند
تمام زادهٔ دهر و برادر دنیا
بجان دوست نخواهم بهشت اگر باشد
قصور و کوشك و کاخش برابر دنیا

۳۲ – بسمل یزدی (از دکتر پاك نژاد)

«حاج سید محمد مجتهد مالمیری» متخلص به «بسمل» متوفی

بسال ۱۲۲۶ شمسی از « مجتهدین » درجه اول « یزد » بوده برای اینکه « نماز » جماعت به « امامت » ایشان برپا شود « مسجد » بزرگی در محله « مالمیر » ساخته شد که امروز بنام « مسجد » نو برجاست از اولاد پسری ایشان فقط « سید ابوالقاسم پاك نژاد » که از محترمین است در این محله زندگی میکند و فرزند « حاج سید حسن » پسر بزرگ « بسمل » میباشد اشعار بسیاری سروده که تقریباً همه از بین رفته و تنها بخط خودشان چند سطر زیر را که برای یکی از دوستان نوشته در دست است و آن اینست .

« بسمل » اندر زمان ختم مقال   اینقدر از جزاع مال منال
تابکی فکر رزق می باشی   توامان است رزق با رجال
میرسد عیش از مقسم عدل   گر کنی صبر از ممر حلال
چون مقسم حکیم عادل هست   نشود آنچه هست غیر وصال
بی « شریعت » منه تو پا بطریق   غیر ازین ره « حقیقت » است محال

۳۳ – (بدرالدین یزدی)

در آخر عمر خود نور تخلص کرد مگر فروغی نیافت این رباعی از وست .

رباعی

گه تاب کمند مشك بار تو کشم
گه غصهٔ چشم پر خمار تو کشم

بر دل ز نهال وصل یک شاخ نماند
آخر بکـــدام برگ بار تو کشم

۳۴ -- (بلبل یزدی)

از خوش نوایان گلستان یزد بود این رباعی ازوست .

رباعی

« بلبل » ز جفای دوست فریاد مکن
در پیش خسان ز دست گل داد مکن
خواهی که ز قید عالم آزاد شوی
خود را ز کمند عشق آزاد مکن

۳۵ _ (پورفریدون یزدی)

از شعرای قدیم و ارباب عرفان و توحید بوده .
این رباعی ازوست .

رباعی

عزیزا مردی از نـامرد نـائی
فغان و نـاله از بی درد نـائی
حقیقت بشنو از پور فریدون
که شعلـه از تنور سرد نـائی

۳۶ – (پهلوان یزدی)

نامش « محمد » شاگرد مولانا « عبدالرحمن جامی بوده » از وست

این مقامیست که اینجا رخ پر درد خوش است
درد مندی و نیاز و دل پر درد خوش است

۳۷ - (باقر یزدی)

سادات صحیح النسب یزد معدود است و در اقران و امثال بخوش فکری و نکته سنجی محسور: این رباعی ازوست.

رباعی

آنشب که بلا بر این ستم کش بارد   از دیده همه شراب بیغش بارد
در گریه ندیده ام بدین بو العجبی   کز دیده بجای آب آتش بارد

۳۸ - (بیان یك شاعر گمنام یزدی)

«محمد مفید» در آخر کتاب خود «جامع مفیدی» چنین مینویسد اکنون بیتی چند که مضمونش از اغراق شاعرانه و اخلاق منشیانه مبّراست و زادهٔ طبع یکی از فصاحت قرین است اختتام می نماید. ازینرو بنام یك شاعر گمنام یزدی ثبت میگردد نگارنده چنین می پندارد که این مثنوی زاده طبع خود محمد مفید میباشد که برای کتاب خود سروده است.   (این مثنوی این است)

زفیض سماوی مدد خواستم   عجب بوستانی بیاراستم
بگنجینهٔ طبع و بحر ضمیر   بسی داشتم گوهر دلپذیر
سه قسم است این نامه و هرکدام   چو درجیست مشحون به درّ کلام
بیاضش منورّ چو رخسار یار   سوداش معطر چو مشك تتار
حکایات آن بهجت افزا همه   زضعف روایت مبّرا همه

صحاح روایات آن بی سخن خبر گفت از راز نوو کهن
عباراتش از عیب و اخلاف دور مسلسل چو زلف سمن سای حور
سطورش چو خط بتان دلفریب عذار سخن را در افزود زیب
حروفش زنور شرف یك بیك به چشم خرد گشته چون مردمك
معانیش در کسوت مشك فام در خشنده چون نور اختر بشام
چه حاجت که من خودستائی کنم باوصاف او مشك سائی کنم
نباشـــد ز آداب اهـل کمال درین باب زین بیشتر قیـل و قال
ازآنرو که بی گفتگوی هزار بود روح پرور هوای بهـار
بر آید چو خورشید تابان بلند ز نورش جهانی شود بهره مند
پسندیده باشد بـــه نزد کرام که یابـــد سخن بر دعا اختتام
الهـــی بحـــق رسولی که بود دلش کان احسان کفش بحر جود
بـه اعزاز شـاه ولایت نژاد به زهرا و سبطین و زین العباد
به اولاد و احفـاد آل عبـا نجوم درخشان اوج حـــدی
خدایـا که این نامهٔ دلفریب ز انعـام آل نبی یـافت زیب
به انظار تحسین اهـــل سخـن که هستند واقف ز راز کهن
همیشه به فضل تو منظور باد عیوبش بچشم کسان دور باد
مراهم که خون جگر خورده ام که این روضه را در بر آورده ام
مکن از عطایای خود نا امید به عفو از خطایا کرم کن نوید
بر آور گل معـرفت از گلم منورّ کـن از نور عـرفان دلم
بـــه ارقام اسلام ده اختتـام کـتـاب بقای مرا والسلام

۳۹ – « بهمن یزدی »

یکی از شعرای زرتشتی میبا شد که در قرن یازدهم قمری میزیسته و شاعری بلندپایه و در ادبیات مقامی ارجمند داشته . چون نام و نشان این شاعر بدست نیامد از حکایت عقل و دولت او ابیاتی چند درینجا نقل میکنیم .

از وست

شنیدستم که روزی عقل و دولت
بهم افتاد شان یك لحظه صحبت
گزیدند گوشهٔ از بهر خلوت
بیکدیگر بسی دادند خلعت
چو بنشستند با هم یکزمانی
پدید آمد سخن از هر نشانی
چنین گفت آنزمان با عقل دولت
که از تو بیش من دارم ولایت
نظر بر هر کس اندازم ز آدم
مر آنکس را کنم قارون بیکدم
اگر درویش باشد یا گدائی
وگر هندو غلام ناکسانی
رسانم تا بافلاک سروتاج
ستاند از همه روی زمین باج

نشانم بر سرتختش بشاهی
نهم بر فرقش از نصرت کلاهی
نگین و تاج شاهی یابد و تخت
سزاوارش کنم آنکه یکی بخت
زتو دارم فزونتر فره و نور
ازین حکمت چه باشد نیست مقدور
جوابش داد عقل و گفت خاموش
به نزدم عقل خود بسیار مفروش
ترا نیکو شناسم ای نکو رای
مرا در بازوی شاهان بود جای
زمغزش گر روم یك لحظه بیرون
شود کار جهان یکسر دگرگون
نه پروا باشدش از دولت و بخت
نه از تاج و نگین و لشکر و تخت
شود دیوانه شاه اندرجهان زود
بر آرد از وجود خویشتن دود
دگر هرجا حکیمی درجهانست
بدان علم و هنر حکمش روان است
منم کو رهبر پیغمبرانم
همان در بازوی شاهنشهانم

کسی را که خرد نبود ز آدم
به پیشش خاک باشد مال عالم
شوم گر در تن دیوانه نقشی
و یا حیوان صفت مانند وحشی
هرانکس را شوم رهبر بهر حال
به پیشش حرمتی گیرد زر و مال
بهم کرفه شوم من رهنمایش
دهم بهری ازین دنیا و دانش
رسانم تا گر و شمانش ز کردار
ندارم درتن مردم جز این کار
مرا اندر «اوستا» آس خوانند
ردان و «موبدانم» نیک دانند
بهر مغزی که نور من برافروخت
بیا بر علم و گوش اسرار آموخت
ترا بی من نباشد جاه و حرمت
مرا باشد فزونتر از تو حکمت
جوابش داد دولت از سر جنگ
نداری هیچ از گفتار خود ننگ
سخن برهم چرا باید فزودن
بباید همدگر را آزمودن

برون رفتند از شهر آن دو به رای
یکی نادان همی جستند هرجای
همی رفتند تا دشتی رسیدند
یکی بی دولت و بی عقل دیدند
بدولت عقل گفتا این هنر نیست
چنین بی عقل و بی دولت دگر نیست
تو اول خویشتن را آزمائی
هنر چند انکه داری می نمائی
یکی دهقان سر اندر خواب غفلت
نظر بروی فکند آنگاه دولت
بگردش چون در آمد دولت آندم
همی را نید گاوان شاد و خرم
سر آهن بخشتی خورد نا گاه
بزیر خشت پیدا شد یکی چاه
بچاه اندر یکی گنجی ز قارون
چو آنرا دید دهقان گشت مجنون
برون آورد زرها را ازان گنج
نصیبش شد فراوان مال بی رنج
نشاط و دلخوشی بودش فراوان
همی رقصید و میرا نید گاوان

۴۰ - (بهرام رستم نرسی آبادی)

در کتاب فرزانگان زرتشتی مذکور است که فرزانه «بهرام» پور «رستم خسرو آبادان بهرام نرسی آبادی» متخلص بمسکین از تربیت یافتگان و شاگردان «مانکجی لیمجی ها تریا» میباشد. در سال ۱۲۸۲ ه ۱۲۳۵ یزد گردی باتفاق دو ازده نفر کودک زرتشتی از «کرمان» و بیست نفر از «یزد» بخرج آن فرزانه به «تهران» رهسپار و در آن دیار بتحصیل دانش پرداختند.

چون فرزانه بهرام براستی و درستی و فهم و دانش از همکنان برتر بود فرزانه مانکجی او را در سال ۱۲۴۵ یزد گردی به نیابت خویش و آموزگاری دهشنی دبیرستان زرتشتیان تهران انتخاب کرد و هنگام مسافرت «بهندوستان» و اطراف او را بجای خویش منسوب نمود و به نمایندگی «اکابر صاحبان پارسی» متفخر ساخت.

فرزانه بهرام فارسی و عربی نیکو میدانست و از دانش انگلیسی و گجراتی و الفبای دین دبیره نیز بی بهره نبود طبعی موزون داشت و در خدمت بهدینان بسی فعالیت و مساعی ابراز داشته و در «تهران» اقامت گزید این ابیات که در مدح «ناصر الدین شاه» گفته است این است.

غوث زمان غیث دما ظل کردگار
شاهنشه زمین و زمان شیر روزگار

از ضرب تیغ زهرهٔ دشمن کباب کرد
دشمن کش و در صف میدان کار زار
شاهان هفت کشور همه بندهٔ درش
دارای روزگار و فریدون نامدار

بروز مهرایزد و ماه اردی بهشت سال ۱۲۴۹ یزد گردی رهسپار جهان باقی گشت .

۴۱ - (بنائی یزدی)

نامش « حاج علی اصغر یزدی » معمار وفقه الله لمراضیه میباشد از ضمیر پاك و قریحه تابناك ایشان بمنصه ظهور بر آمده و جناب حاج مزبور مردی است مذهبی صرف در عین حال روحی دارد آزاد و مستقل و از مغز لطیف متجلی و تابان است روح ایشان از ارواح عالیه ملکوتی مستمد و القا آتی از عوالم غیر محسوس به نفس زکیه ایشان افاضه و افاده میشود « حاج علی اصغر » با آنکه شغل ایشان عمران و آبادی ابنیه بوده باز طبع سرشار خود بکار انداخته و قصائد و غزلیات چندی راجع بتوحید و مدایح و مصائب گفته و دیوان ایشان در تهران بچاپ رسیده است

(ما دو غزل از کتاب ایشان در اینجا نقل میکنیم)

گر دوست بما کند نظاره   از شوق کنیم جامه پاره
من غرق شدم به بحر هجرت   دستم تو بگیر از کناره
شد رشتهٔ ما زهم گسسته   ای دوست بیا نما تو چاره

سر افکنمت بسم توسن گر بر سر من رسی سواره
هر شب زفراق روی ماهت تا کی شمریم ما ستاره
گر از در خود برانیم دوست آیم بامید من دو باره
مداح تو گر نشد «بنائی» پس بوده بعمر خود چکاره

* * *

اگر دلبر کند بر من نگاهی به بیند روزگارم را تباهی
شود آئینه قلبش مکدر اگر من بر کشم از سینه آهی
روم من روبسوی کوه و صحرا که تاجویم بکوه دوست راهی
بیارد تیر از مژگان دلبر کجا طاقت مرا بایك سپاهی
بخون غلطیده دل از هجر رویت تو خود بر حالت زارش گواهی
رها بنمودهٔ تیر غمت را بخون آلوده قلب بیگناهی
«بنائی» از فراقت شکوه دارد بغیر از تو ندارد داد خواهی

٤٢ – (بیدل یزدی) (پ)

اصلش از «اتراك» است و در «یزد» تولد یافته اسمش «زین العابدین» و اجدادش بسلسلهٔ «پاپای» معروف بوده اند گاه زراعت وزمانی تجارت داشته . شعرهم میسروده .

زوست

چو غیر کوی توعشاق را پناهی نیست
زدست جور تو مارا گریز گاهی نیست

بخوبرو نظر پاك اگر گناه بود
عجب نه مدّعیانرا اگر گناهی نیست
بیك نگاه تمام است کار من از تو
ولی چه چاره مرا جرأت نگاهی نیست

* * *

زان گلبن ارچه هرگز بوی وفا نیاید
لیك آستان نه بندم برشاخسار دیگر
هر چند که «بیدل» از می دانم که توبه کردی
اما زدست ساقی سهل است بار دیگر

۴۳ ـ (بناء یزدی)

نامش حسین شغلش معماری بوده . در تاریخ «مفیدی» شرح مبسوطی از شیرین گفتاری او گفته شده .

ازوست

رخ ز شراب لاله گون آمده ای بمحفلم
میل کباب کرده ای آه تو دانی و دلم
برد قاصد سوی آن نا مهربان پیغام من
کاش تا گوشی دهد اول نگوید نام من

۴۴ – « پژوهی تفتی »

آیتی صاحب تاریخ « یزد » مینویسد « که نامش « غلام رضا حکیم » از اهل « تفت » و درسالهای ۱۳۱۲ قمری مرحوم شده و در اوان جوانی او را دیده و در نظر دارد که « پزشکی» ظریف طبع بوده و اشعارهم میسروده همهٔ مردم « یزد » و توابع حتی حکام و اعیان « بلد » از او استعلاج میکردند . بسیار « طبیب حاذقی » بوده فقط دو بیت از اشعار او را که درسن ده دوازده سالگی آغاز تمایل طبع خود بشعر ازو شنیده و در حافظه حفظ کرده می نگارد » آن اینست » .

نطفه مگر در رحم شنیده که از لطف
روز ولادت تواش معینی و یاور
کاین همه از دوری زمان ولادت
خون جگر خورده درمشیمهٔ مادر

برادر کهترش مرحوم دکتر « عبدالرسول طبیب شهرداری » نیز که درسال ۱۳۱۵ خورشیدی‌مرحوم شد « پژوهی » نام « فامیل » گرفته بود . گویا اثری هم از قریحهٔ خود داشته است » .

۴۵ – « تجلی اردکانی »

صاحب « جامع مفیدی » مینویسد که در « ریعان شباب بذوق تحصیل علم باصفهان » شتافت بخدمت « حسین خوانساری » بکسب

کمالات پرداخته تحصیل را به تکمیل رسانید. ازان سری «بهند» کشید و بصحبت «علی مردان خان» که از پیشگاه «شاهجهانی» بمنصب هزاری و خطاب «امیر الامرائی» سرافرازی داشت آرمید «خان مذکور» مراعات فراوان بعمل آورده و بتعلیم فرزند خود «ابراهیم خان» مأمور نمود. بعد چندی بمقتضای «حب الوطن باصفهان» مراجعت کرده مورد عنایات «شاه عباس ثانی» گردیده. بحصول قریه بطریق انعام از مضافات «اردکان» طمانیت خاطر بهم رسانید. در عهد دولت «شاه سلیمان صفوی» بحضوری مجلس خاص اختصاص یافت. ازان باز «باصفهان» اقامت گزیده و اواخر سال ۱۱۰۰ هجری رهگرای عالم بقا گردیده در مراتب نظم گستری «طبع» بلند فکررسا داشت. دیوانی دارد «مثنوی معراج الخیال» از تصنیفات اوست. این چند بیت از کلامش درج میشود.

محبت شمع فانوس است کی پوشیده می ماند
غم او عاقبت در پرده رسوا میکند مارا

بسکه در حسرت خموشی آشنایم گشته است
سایهٔ من سرمهٔ آواز پایم گشته است

ز بس در دیده ام یاقوت اشك آتشین باشد
نگه در چشم من همچون خط زیر نگین باشد

چکد بدامنم از دیده لخت دل با اشك
برنگ شعله که با روغن از چراغ چکد

کنــد طفــل دلم نشوونما همواره در آتش
که باشــد همچو داغ لاله گهواره در آتش

خواهــم چو بهله با تودمی همرهی کــنم
با توام گر همــه زر عالم دیگر باشم

بزیر خاك هم در جستــجوی دیــدن رویت
مرا چون دام میروید زهر تار کفن چشمی

۴۶ – « تابعی یزدی »

بقول صاحب تاریخ « یزد تابعی با وحشی بافقی » که ذکرش بیاید معاصر بوده با او رقابت و مقابل گوئی نموده « و حشی » هم اورا حریف دیده و درپی آزارش گر دیده تا بازارش راکساد کرده واز « یزدش » متواری ساخته « تابعی » بعد از هجو « وحشی » در سال ۹۹۰ « بقزوین » سفر کرده و اشعارش نزد « امیر شمس الدین محمد کرمانی » ارج و ازرشی یافته و مقرب شده و چندی با « بزرگان » آنجا بوده و تولیت اوقاف « خوانسار » را گرفته بدانجا رفته در همانجا خفته وگوید

« تابعی » هنگام دیدن شرح شوق از من مپرس
اضطراب دل تماشا کن که در پهلوی تست

(اشعارش در تذکره « شبستان » بسیار است و ما مجبور بر اختصار

٤٧ ـ «تأثیر یزدی»

یقول صاحب تاریخ «یزد» نامش «میر زا محمد حسن» در عهد «شاه عباس» چندی در «یزد حکومت» کرد نسبش «بمیرزا جعفر قزوینی» مشهور میرسد در تذکره‌ها خوب و بدی چند بدو نسبت داده اند ازآن جمله گفته اند با رعایا بد رفتاری میکرد ولی «طبعی» سرشار داشته و «دیوانش» مشتمل بر هشت هزار بیت بوده

اوراست

باغ پریچهره ایست گل رخ خندان او
بید موله در آن طرهٔ پیچان او
شیوهٔ چشمک زدن گل زکه آموخته
کز سرخارش بود شوخی مژگان او
والهٔ زلف کسی است سنبل آشفته اش
یاد زچشمی دهد نرکس فتان او
دهر ندارد بقا بادهٔ عشق بنوش
عمرابد میدهد چشمهٔ حیوان او
از چه صدف را گره زاب گهر در گلوست
گر به تبسم ندید گوهر دندان او الخ

٤٨ ـ «ترکیا یزدی»

عم خواجه «سیف‌الدین محمود» بود در «نقشبندی» دستی بسزا داشت.

از وست

روز عمرت شب شدو در فکر اسبابی هنوز
برتنت هرموی صبحی گشت ودر خوابی هنوز

٤٨ – « توفیق یزدی »

درفن « شاعری » موفق بتوفیق « ایزدی » بوده است .

از وست

تیرت از سینهٔ من دل زده آید بیرون
همچو آنکس که ز ماتمکده آید بیرون

٤٩ – « تمنا یزدی » (ازد کتر پ)

اسمش « میرزا محمد حسن » تخلص « تمنا » پدرش « حاج محمد رضا هراتی » که ازهر لحاظه شایشتگی داشته .

از وست

چند پرسی ای « طبیب » سنگدل از درد ما
میتوان دانست درد مازرنگ زرد ما

رباعی

مایـیم زهشـیاری و مستی فـارغ
از ننـگ صلاح و خود پرستی فـارغ
سـاقی قـدحی دگربـده تاکه شویم
یـکبـاره زنیـستی و هسـتی فـارغ

وله

خواهم شبکی که همدمم نی باشد
پیمانـــه و ساغـــرم پر از می باشد
جانان میرم چوجان بگیرم ببرش
یارب آن شب کجا و این کی باشد

۵۰ – «جیحون یزدی»

نامش «محمد» از سخنوران نامی و زبان آوران گرامی زمانش متاخر و بیانش متقدم از فنون نظم و نثر استاد طبعش وقار «جیحون» در سخنوری کم نظیر بلکه در کشور ادب امیر بعد از «وحشی» که ذکرش خواهد آمد «قضائی و طراز» خوب بوده اند ولی «جیحون» در آب سخن و طبع روان همچون رود جیحون بلکه مانند دریای عمان قریحه اش گوهر خیز بوده خامه اش عنبر بیز «جیحون» نه تنها مفخر «یزد بلکه مفخر ایرانست» دیوانش چاپ شده بیشتر قصائدش در مدح «پیشوایان» دین است و گریز های لطیف در مرثیه ولی اساساً «جیحون» در سخن پروری استاد بوده و در عصر «ناصرالدینشاه قاجار» میزیسته (نقل از دیوان چاپ شدۀ جیحون).

مرا ترکیست مشکین موی و نسرین بوی و سیمین بـــر
سهاـب مشتری غبغب هلال ابروی و مـــه پیکـــر
چو گردد رام و گیرد جام و بخشد کام و تابد رخ
بود گلبیز و حالت خیز و سحـــر انگیز و غارت گر

دهانش تنگ و قلبش سنگ و صلحش جنگ و مهرش کین
بقد تیرو بمو قیرو برخ شیرو بلب شکر
چه برایوان چه درمیدان چه بامستان چه در بستان
نشیند ترش و گوید تلخ و آرد شور و سازد شر
چو آیند رقص و دزدد ساق و گردد دور نشناسم
ترنج از شست و شست از دست و دست از پا و پا از سر

(از اشعار چاپ نشدهٔ «جیحون»)

صنمی بر فروخت چهره چو مهر کز تجلیش سوخت خرمن ماه
ذقن سیمگونش افکنده عقل را اولین قدم در چاه

در غزلی گوید

یك سلسله عاقل را دیوانه اگر خواهی
زلفین مسلسل را شوخی کن برهم زن
گوئی غزل ار روزی بر سبك «ثنائی» گو
ور پنجه زنی «جیحون» بر پنجهٔ رستم زن

این چند بیت چاپ نشده را فرزند آن مرحوم «عبدالطیف» که بکلی بی بهره از قریحهٔ پدر نیست بمؤلف داده (نقل از تاریخ یزد آتی) و نیز این رباعی در «هفت اقلیم» از «جیحون» مشهور است .

خیز ای حبشی موی فرنگی آداب
کز گرسنگی «بروم و چین» خورده و تاب

یا تا خطه بصره ریز در جام شراب
یا شامم ده که گشنه بغداد خراب

غزل چاپ شده

رخ ندانم که بود نازك و سیمین تر ازین
دل ندیدم که سبك باشد و سنگین تر ازین
چهره ام زرد و جهانم سیه و اشکم سرخ
نشود کار کس از عشق تو رنگین تر ازین
چند گوئی که حدیث از لب من باز مگو
ما نداریم دگر صحبت شیرین تر ازین
گر بلند است قدت بوسه زنم بر نافت
بلکه شادم به جمال تو بپائین تر ازین
نکشد دست ز چین سر زلف تو «جیحون»
گر جبین را کنی از چشم تو پر چین تر ازین
باری اندیشه کن از سطوت شهزاده «رفیع»
گر مرا بنگرد از جور تو غمگین تر ازین

رباعی

حاجی که ز ساز عیش سوزی نخرد
تا مزرعهٔ زری بروری نخرد
صدده دارد به «یزد» کاندر همه عمر
کش هیچکسش گزی بگوزی نخرد

زاهد چه پی کوثر و زمزم گردم
بگزار به جام بادهٔ جم گردم
داد آخرت بآدم صفی در دنیا
من نیز که ترقی کنم چو آدم گردم

* * *

تاکی دم پستی و بلندی بزنیم
از حادثه درد دردمندی بزنیم
بنشین به بساطه تانشاطی بکنیم
برخیز برندی که برندی بزنیم

حکایت نغز

داورا من سال قحطی را بمرز «اصفهان»
کودکی دیدم بره کز ضعف دل شیون کند
موی رشکین روی چرکین جسم پرچین جان حزین
گفتی الحال این وجود اندر عدم مسکن کند
رحمتم بر زحمتش آمد بمنزل بردمش
تا که هم نانی خورد هم جوبر توسن کند
آنقدر عاری بد اندر خادمی کاندر چراغ
می ندانستی که باید آب یا روغن کند
شب چودیدی باده می نوشم زمن پرسید چیست
آدمی تحصیل این از بحر یا معدن کند

چونکه میگفتم بیا اندر کنار من بخواب
گفت خواجه خواهدم ای وای آبستن کند
همچنان پنداشتی از سادگی که مرد را
باپسر امکان ندارد آنچه را بازن کند
من چو دیدم امرد است و چشم و ابرویش نکوست
شد صلاحم اینکه نو شلوار و پیراهن کند
مختصر حمام رفت از آب خوب آمد برون
لازم آمد کو تصرف زاپسر وایمن کند
تربیت کردم میش دادم ببر خوابا ندمش
تاکنون کز چهر حمرا بزم را گلشن کند
گر دو صد مهمانم آمد خدمت هریك زمهر
بر طریق احسن و بر وجه مستحسن کند
گشته «سهراب» اقتداری کز مهابت در نبرد
تنگ بر «رستم» جهانرا چون چه «بیژن» کند
از لبانش داغ اندر سینه مرجان نهد
وز شمیم طره‌اش خون در دل لادن کند
چون برقص آید فشاند زلف و کنه برکف زند
از گل و از مشك جیب و کاخ من خرمن کند
چونکه می خواهم زوی پا بوسه خیزد در ادب
روی زانویم نشیند دست در گردن کند

باری اندر چند روز قبل کاین مداح تو
سفت در مدحت دری کابصار را روشن کند
تو بهر مصرح مرابس آفرین کردی بطبع
خواست شخصم ز افتخار از فرص خور گرزن کند
ز آسانت شاد رفتم جانب سامان خویش
گفتم آنمه را مهیا راح مرد افکن کند
گفت نبود باده و چیزی از نقد و جنس ده
تابکی خمار اندر تسیه لا و لن کند
گفتمش زر نیست لیك از آفرین خروارهاست
کان زمانها فارغم از مدح هرکودن کند
هرچه میخواهی ببر بازار و نقل و می بیار
تادمی آسوده ام از اختر ریمن کند
گفت بخ بر عقل «جیهون» اف بچرخ سفله خو
کاین چنین شیاد را استاد در هرفن کند
گر هزارت آفرین باشد بوقت احتیاج
از برای مرغ دل کی کاریك ارزن کند
گفتمش این آفرینها ز «اعتضاد الدوله» است
کش مژه در رزم فعل نیزهٔ «قارن» کند
گفت گو از «شاه» باشد آفرین لفظی نکوست
گاه معنی زور و زرش زار و مستهجن کند

من چو بینم راست گوید او وکج دانم زهی
ایکه جودت حرص را پر از غنا دامن کند
یا بگیر این آفرینها را و دیگر لفظ گوی
کش بجای زر قبول آن شوخ سیمتن کند
یا رزم بخشا که ترسم از غضب این روزها
آنچه شبها من باو میکردم او بامن کند

۵۱ – (جعفری یزدی)

در تاریخ «یزد» تالیف «آیتی» آمده که «نامش «سید جلال الدین جعفر» لقبش «جعفری» مولف تاریخ کوچکی در اوضاع «یزد» و نویسندهٔ قابلی بوده «نظم و نثرش» درحد خود و نسبت بزمان خودش نغز و نیکو بوده بهتر است که از هر دو نمونهٔ از همان کتاب تاریخش نقل شود (در براعت استهلال گوید) «دار العبادهٔ یزد صانها الله عن الحدثان» که شریف ترین بلده است از «اقالیم سیم هوایش در غایت اعتدال و صحت و سلامت است زلال «تفتش» رشك چشمهٔ «حیوانست» و بساتین «خرمش (۱)» غیرت بستان «جنان» بیوتات مروحش چون اطباق «آسمان» مرفوعست

(۱) کنایه (از خرمشاه) است که وصل به یزد جای آباد و خرمی است و بانی و بنای آن معلوم نیست گمان میرود در قرنهای دوم یا سوم اسلامی یکی از زرتشیان هند که نامش خرمشاه بوده (نظیر دنیشاه) به یزد آمده واین محل را بنام خود آباد کرده آتشکدهٔ کوچکی هم دارد.

کوچه و بازارش « معمور » تر از « بیت المعمور » فواکه الوانش چون « میوه بهشت لا مقطوعه ولا ممنوعته انار یاقوت » فامش چون معجون مفرح جانفر است « سیب سیمینش » چون « زنخدان خوبان » دلربا و « انگورهای رنگینش » چون خوشهٔ « پروین پر بهاست » « بهی » آبدارش چون کواعب « حور العین » مرد کاست « مساجدش رفیع مدارسش منیع « مزارات » متبرکه اش بپاکی چون بقیع « اهالیش » بکسب و « طاعت مشغول از « شریف و وضیع .

نظم

خطهٔ یزد بخوبی چو بهشتیست برین
بلکه خلدیست مشکل شده بر روی زمین
« جنت خلد » چه خوانیش که با « روضهٔ تفت »
خود قیاسی نکند کس نه بآن و نه باین
خاك او « عنبر و » آبش بمثل آب « حیات »
« باد » او چون نفس « روح امین » مشك آگین
پای تاسر بمثل کوچهٔ اهرستانش
هست پر « یاسمن و لاله و سرو نسرین »
گر « بفردوس » بگویم که « بهشت » است « بهشت »
کند اقرار و بگوید که چنین است چنین
عین این « نظم و نثر » در تاریخ جدید هم هست بی آنکه

نام «سراینده» اش ذکر شده باشد معلوم است «احمد کاتب» که زمانش متاخراز «جعفری» است از و استراق کرده است (۲) .

۵۲ - (جلال الدین یزدی)

در تاریخ «یزد» ودیگر تذکره ها آمده است که «سید جلال الدین عضد» فرزند «سید عضد الدین وزیر» از نوابغ عصر بوده و در دولت «آل مظفر» میزیسته صاحب تذکرهٔ «دولت شاه» و دیگر تذکرها نوشته اند هنوز طفل بود که بسرودن اشعار پرداخت روزی «امیر مبارز الدین محمد» ببازرسی معلم و متعلمین «بمدرسه» رفته پسری دید در کمال جلال و جمال و تمکین و وقار مشغول کتابت است پرسید این کودك پسر کیست گفتند فرزند «سید عضد الدین وزیر» است «امیر» از معلم پرسید کدام یك ازین اطفال بهتر می نویسد «سید جلال» سبقت جسته عرض کرد هر که قلمتراشش تیز تر است پرسید قلمتراش کدام یك تیز تر است گفت هر که پدرش متمول تر است پرسید که را پدر منعمتر و متمول تر است گفت آنکه

(۲) شاید کسی بر جعفری انتقاد کند که یزد دارای این اوصاف نیست ولی باید دانست که از زمان او تا کنون بسیار تفاوت کرده است این اوصاف در آن زمان شامل حال یزد بوده وامروز بسبب کم آبی چنین شده که دیده میشود دوم آنکه در آنزمان شهرهای دیگرهم بهتر از یزد نبوده بلکه ساختمان همه بریك رویه بوده سوم آنکه اوصاف رنعونی که جعفری سروده برهان حب‌الوطن است و حب‌الوطن من الایمان .

پدرش « وزیر سلطان است امیر » را سخن او خوش آمده « آفرین » گفت و بنوشتن سطری چند فرمان داد « سید جلال الدین » این «قطعه» را مرتجلاً سرود و باخطی زیبا نگاشته تقدیم داشت .

(قطعه)

چار چیز است که در سنگ اگر جمع شود
لعل و « یاقوت » شود سنگ بدان خارائی
پاکی «طینت» و اصل « گهر» و «استعداد»
تربیت کردن « مهر » از « فلك » مینائی
بامن آن هر سه « صفت » هست ولی می باید
تربیت از تو که « خورشید جهان » آرائی

« امیر » از شیوائی « شعر » در شگفت مانده همی فرمود که مرا آرزوست او را بملازمت خود برگیرم ولی از زبان مردم اندیشه دارم که « خوشروی و مسلسل موی است » زنهار بر پدر و » معلم » است که در پرورش او کمتر کوتاهی روا ندارند آنگاه ده هزار دینار « بو زیر زاده » داده فرمود این را صرف مردمان اهل کن و کسب کمال را سهل مگیر « سید » چنان کرد و چنین شد که نامش سرلوحـــهٔ « دفتر دانش « گشته « دیوانش « مفصل است اشعارس مطول .

(نیز او راست)

سوختـــهٔ بر درت شب همه شب میکریست
ای مـــه « نا مهربان » هیچ نگفتی که کیست

شاد است که رفت و بسراغم نفرستاد
بر پرسش حالم بجز از غم نفرستاد
فریاد من از دست «طبیب» است که دانست
درمان دل ریشم و درمان نفرستاد
گفتم قدمی رنجه کند بهر «عیادت»
مردیم و کسی نیز بماتم نفرستاد

* * *

از دوست بدشمن نتوان برد شکایت
از دوست جفابه که زاغیار حمایت

* * *

در عشق تقاضا نکند بوس و کنار
دو نگه چون بهم آویخت همان آغوشست

«آتشکده آذر» این بیت بنام او ضبط کرده ما آنرا نقل کردیم.

آنرا که غمی باشد و گفتن نتواند شب تا بسحر نالد و خفتن نتواند

* * *

گیرم که باتو حال بگویم تراچه غم
تو درد دل شنیدن مارا ندیده ای

۵۳ – (جلالی یزدی)

سمش «علیرضا» جوان دانش طلبی بوده بصحبت «ارباب»

کمال و « اصحاب » حال رغبتی وافر داشته در غزل سرائی « طبعی » پخته خیالی سنجیده دارد .

از ادست

« مدعی » شادم که سویش برد « پیغام » مرا
زانکه در خونش کشد هر کس برد « نام » مرا

* * *

« رقیب » از گریه سازد گل ازان خاک مزار من
که ترسد برسر « کوی » تو خاک آرد « غبار » من

* * *

در « خانهٔ » دل تانبود جای غمش تنگ
ای کاش که از « سینه » بر آید نفس ما
افتاده بسی صید بدام از هوس ما
شد تنگ تراز دام فضا این قفس ما
« وعدهٔ وصل » توای یار بصید افتاده است
وه که این « وعده » چه بسیار بعید افتاده است

* * *

« بفتراکم » به بندد کاش چون صیدم کند ترسم
که افتد زین هوس صیدی زپی «چابك سوارم» ر

* * *

در « مجلس » اغیار روم زانکه بهرجا
دادار مرا دید نیاید دگر آنجا

* * *

گمراه تری زین دل گمگشته نبودی
ورنه بره «عشق» شدی راهبر ما

* * *

«گلستانی» که عمری «باغبان» بودم کنون
«رخصت» نظاره ام از «رخنه» دیوار نیست

* * *

چون «فلك» خواهد «جهانی» رابمن دشمن کند
چندی آن نا «مهربان» را «مهربان» بامن کند

* * *

«شبی» نبود که صدبارم «اجل» برسرنمی آید
گذر کن برسرم یك «شب» کرت باور نمی آید

* * *

بجز روز وصال غیرو «شام» هجربا دیگر
همه روزی زنی «شام» و همه «شامی» سحردارد

٤٥ – (جلایا نائینی)

بقول مولف تاریخ «یزد» که میگوید «جلایا» از اهل نائین مستوفی دار المرزبا سارو» تقی و زیر» مناقشه داشته و با «شفائی شاعر» که «فرزانهٔ» فروزان مشاعر بوده مشاعره نموده وکارشان بمشاجره رسیده از مشاجره هم گذشته بهجویات و هزلیات رکیکه منتهی شده ولی صاحب «المسلك» چیزی از آنها بسلك تحریر نیاورده «کلك»

صیانت مینمائیم و یکی دو فرد از «ابیات» معقولانهٔ «جلایا» رانقل کرده میگذریم .

بازم از نوپنجهٔ «عشق» گریبان گیرشد
دست غم برگردن «آزادگان» زنجیر شد
هرکه آمد «خانهٔ» دل رابداغی تازه کرد
حیف کاین ویرانه آخر برسر تعمیر شد

۵۵ – (جمال یزدی)

از شایسته فکران و اهل کمال و «ادب» بوده است .

(ازوست)

منش به بینم واز دور رخ نهم برخاك
مرابه بیند واز دور رخ بگر داند

۵۶ – (جمشید خسرو خرمشاهی)

مؤلف کتاب (فرزانگان زرتشتی) می نویسد که «جمشیدپور» «خسرو پور» «داراب شاعر باقریحهٔ دهاتی است دوران زندگانی خود را در قریهٔ «خرمشاه یزد» باسختی و مزدوری و بنائی بپایان رسانیده چنانکه گوید .

در جهان یك کار آسانی نصیب مانشد
غیر مزدوری وگلکاری نمی دانم چرا
دهات «خرمشاه واهرستان» هنگام حیات او بواسطه بی آبی

خشك و مردمانش در بدر و پریشان روزگار می گردند شاعرما «قصیده» مفصلی سروده که از خرابی اوضاع مذکور حکایت می نماید چنانکه .

هرکه آب و ملك اهرستان خرید پول داد و عاقبت خیرش ندید
همچنان مرغی که از دامش پرید آب اهرستان ندارد اعتبار
هر که باشد در خرمشاه منزلش آب اهرستان رود در حاصلش
صد فغان و وای و ویلا بر دلش آب اهرستان ندارد اعتبار
در خرمشاه خانه‌ها ویرانه شد بس دل صاحب دلان دیوانه شد
مردمان را در غریبی خانه شد آب اهرستان ندارد اعتبار

«محمد تقی خان فرمان دار یزد» معروف «بخان بزرگ» در حدود سالهای ۱۱٤٥ هجری و ۱۱۲۱ یزد گردی بساختن باغ «دولت آباد» در «یزد» اقدام نمود کلیه کارگران آن از زرتشتیان بودند که بواسطه ستم خان بایستی باجبار بی مزد و مفت کار بنمایند یکی از آنها فرزانه «جمشید» بود هنگامیکه نصف بیشتر بنای عمارت باغ بآخر رسیده بود روزی نزدیك بظهر وقتیکه بالای پی چیدن خشت مشغول بود بجای ورد بنائی فی البدیه بخواندن غزل زیر می پردازد اتفاقاً در همان آنی که بیت اول را می خواند «فرمان دار» برای معاینه کار در حال عبور از خم کوچه آن را می شنود همان جا صبر می کند تا شعر تمام می گردد .

استماع غزل مذکور دروی تاثیری بسزا بخشیده حالش را

دگرگون می سازد شاعر را دلجوئی کرده و عموم زرتشتیان را آزاد می سازد و فرمان می دهد من بعد هرکس بکار حاضر گردد اجرت روزانهٔ خود دریافت دارد .

اینست غزل مزبور

ایکه هستی بندهٔ یزدان هم از یزدان بترس
ایکه دیوان می کنی از صاحب دیوان بترس
ایکه یزدان را به یکتائی شناسی مرحبا
حق شناسی پیشه کن از کفر و نشناسان بترس
ایکه میترسی ز یزدان و نمیترسی زکس
زیردستان رامترسان از زبر دستان بترس
ایکه از زور دو بازو غرهٔ ایمن مباش
روز گارت بفکند از گردش گردون بترس
ایکه داری حرص دنیائی مروت پیشه گیر
مال دنیا آتش است از آتش سوزان بترس
ایکه گوئی لذت شیرینی از دندان خوش است
لذت دندان مجو از کندن دندان بترس
ایکه عالم را مسخر کردی از ظلم و ستم
ظلم بی پایان بود از آه مسکینان بترس
ایکه چون « جمشید » غمخواری نداری درجهان
هرکجا که میرسی از این بترس و آن بترس

(چند بیت از غزلی که حاکیست از رنج پدر)

ای پدر بر من تو بیزاری نمیـــدانم چرا
تند خوئی و دل آزاری نمیـــدانم چرا

بـامن مسکین نصیحت میکنی که می مخور
خود همیشه مست و می خواری نمیدانم چرا

(حیران یزدی)　　از دکتر پاك نژاد　　(بندح)

« مدرس بزرگ » نـامش « میرزا سیـد محمد علی » مشهور « بمیرزای مدرس بزرگ » یگانهٔ عصر خود در فقه و ادبیات و خط بوده است « شیخ احمد احسائی » معروف برای دیدارش سفری به یزد نموده و در اولین بر خورد با و گفت تصمیم دارم گرد جهان بـگردم مدرس پاسخ داد من جهان بـگردم میگردد بـه ۳۷ صلب بامام مجتبی علیه السلام میرسد مدرس خطیب مشهوری بوده خطبه هائیکه امروز در نمـاز جمعه و مجالس ترحیم و غیره بیـان میشود تقریبـا همه از اوست با آنـکه بیشتر بامور دینی می پر داخته در « نظم و نثر » ید طولائی داشته و در اشعار خود « حیران » تخلص مینموده است کسیکه بخواهد به مجموعـه کمالات « مدرس بزرگ » پی ببرد بـه تـذکره « میکـده » که نویسندهٔ آن معاصر مدرس بوده مراجعه نماید .

وفات مدرس در غرای دی سال ۱۲٦۰ هجری قمری اتفاق

افتاده تمام « شعرای شهر یزد » نوحه سرائی کرده انــد منجمله « شهلای » معروف که در آخر شعرش نوشته میشود .

اشعار مدرس را به ترتیب الفباء برای نمونــه چند شعری آورده میشود .

ترسم این بخت که کرد از درت آواره مرا
رفته رفته برد از یـاد تو یکباره مرا

آتش عذاری خوش جلوه گر شد
مهــلاً فـــانی آنست مـارا

گویم ای دل هــمی زمرگ رقیب
زنــده دارم بــدین نــویــد ترا

گرچه ویرانی هر مملکت از بیداد است
« کشور عشق » زبیدا د بتـان آباد است

در هرچمن که مرغ دلم آشیانه ساخت
چرخش بباد داد خزان رابهانه ساخت

کار عشق است مــداریــد عجب
عـاشق گــر بجــوانی پــیر است

مردم و شـادم که غــم از بیکسی
جـاودان خـواهـد مرا ماتم گرفت

ازان شیری که در بستـان تاك است
اگربا کودکی نوشم چه بـاك است

اگر بغیر محبت مرا گناهی هست
بگو وگرنه حذر کن که دادخواهی هست
بی سحر هیچ شب تاری نیست
اینقدر هست که بیداری نیست
برمن زناله طعنهٔ بی طاقتی مزن
آخر دل است جان من این سنگ خاره نیست
بسحر غمزه مرا خواب بست و در آخر
فغان که وعدهٔ دیدار را بخواب انداخت
دل گراز من دور شد نزدیك تست
ناله پنداری ره دیگر گرفت
نیست از اهل وفا آنکه نرنجیده زتو
گر برنجی زمن این رسم وفاداری نیست
مگر خنجر کشی مارا خبر نیست
که تیغی از محبت تیز ترنیست
من دل خسته را چندین میازار
که آه درد مندان بی اثر نیست
زچرخ باز رقیب از کدام شکوه کنم
که هرچه میکشم از طالع سیاه من است
بدل نشینی میخانه هیچ منزل نیست
که این بنای شریف ازدل است از گل نیست

مشکن دلی که چشم امیدش بدست تست
خواهد بر او گذشت و لیکن شکست تست
خفتگان راخبر از نیست که بیداری هست
نه بخود میرود این قافله سالاری هست
ای آهوی حسن در کمندت
دل بنده چشم چشم بندت
شمشاد کجاست تا به بیند رعنائی قامت بلندت
بخرامی اگر چنین ببازار بی شبهه بیوسفی خرندت
بس تجربه کرده ام ازین پیش مرگ است علاج دردمندت
کی مرغ دلم را بچمن شاد توان کرد
بستان من آنجاست که فریاد توان کرد
عاشق مسکین جز این گناه ندارد
کز رخ «نظر نگاه» نگاه ندارد
خبر ازخویش ندارند چه هشیارو چه مست
تامی نرگس مست تو بـه ساغر دارد
آن نیستی کاندر دلت ازمن خیالی بگذرد
یا بگذری برخاك من چون ماه‌وسالی بگذرد
گفتی روزی دهیم کامت
آنروز کدام روز باشد

گر کشندم از تو آسان بگذرم یعنی زجان
تانفس باقیست حیران دست و پائی میزند

قیامت اربمیان پانهی باین قامت
عتاب عاشق مسکین باعتدال کند

برو ناصح بیا ساقی که «حیران»
نگیرد پند تا پیمانه باشد

زتیغت بزخمی که مرهم نه بیند
دلم شاد کرد آن دلت غم نه بیند

چه عالم بود «حسن» اوراکه هرکس
درو بیند اندر دو عالم نه بیند

این چرخ بسی گشت و بسی میگردد
هر روز بگرد هوسی میگردد

بر چهره روز عنبرین طره شب
هر لحظ بکاکل کسی میگردد

زعمر خویش ازان میخورم مدام افسوس
که بامداد بود انتظار و شام افسوس

روی‌من سوی‌تو روی تو سوی همه کس
کوی تو کعبه مقام تو بکوی همه کس

درین بستان سراخاراز گلی درپای‌دل‌دارم
مکش‌خوارم‌چنین‌ای‌باغبان‌درپای‌دیوارش

نشد آن تنگ دهان نوبت حرفی بمنش
چه توان گفت که تنگ است محال سخنش
از قفس سوی چمن میآیم ای مرغان باغ
هر که خواهد از اسیر خود زمن گیرد سراغ
غمت از عالم هستی نگنجد
گرش بیرون کنم از خانهٔ دل
زینسان که در دست ستمت خون رود از دل
ترسم که غم عشق تو بیرون رود از دل
چنان دارند سویت مردمان چشم
که پنداری توئی مردم همان چشم
دلت آتش نگیرد چه عجب ز آه سردم
نرسیده ای بدردی که نمیرسی بدردم
سر منزل مراهست دلی تنگ چون دلم
دست گذار بر دل و نائی نمیزنی
زان رو طمع زدیدن رویت بریده ام
کز خود روم دمی که در آئی زدیده ام
عمرابدکم است مرا در کنار تو
از بسکه انتظار وصالت کشیده ایم
از هستی خود هیچ نماندست بیادم
جز یاد تو جانا که فراموش بیادم

داشت پاس عهد یوسف را زلیخا سالها
گر مرد راه عشقم من از زنی کم نیستم

رفت «حیران» را همی در دم رفتن میگفت
که مرا گفت که روز از تو جفا جوی شوم

مردم ز انتظارش گویند کاش با تو
وصل تو ام ازین پس «سهراب نوشدارو»

ز روی مصلحت خواهم که پوشم دیده گاه از تو
ولی گر شوق بگذارد که بردارم نگاه از تو

کشی بی جرم و رنجی چون کسی پرسد گناه از تو
چه‌سازم چون دلت‌سنگ‌است و خاطر نازك آه‌از تو

گنجی است ز غم نهان در هر دل ویرانی
عشق از پی آن گردد ویرانه بویرانه

درون دیده نیائی ز دل بدر نروی
بما نظر نکنی هرگز از نظر نروی

در فکر آن مباش که از من جدا شوی
حیف است عمر من چو توئی بیوفا شوی

ز نامه تو چنان خوشدلم زمحجوری
که خوشتر است ندانم وصال یا دوری

دیدی چو بصحن باغ غنچه گشود
صد چاك شدش پیرهن خون آلود

از خانهٔ خود بدر نمی باید رفت
مغرور برنگ و بو نمی باید بود

هر بنده که او را دو خداوند بود
یکدل بدو نیمش از دو دلبند بود

اگر مایل این شود شود غافل از آن
پیوسته بریده ازان دوپیوند بود

ناوك زن غمزه ای که دل شد هدفش
سهل است اگر کند بیازی تلفش

طفل است و به پرشکستهٔ مرغی شعفش
آزرده شود چوباز گیرم زکفش

ای برده قرار خاطر ناشادم
رفتی و بباد میرود بنیادم

دور از تو بورطهٔ عجب افتادم
نه میآئی نه میروی از یادم

من ملت «شیخ و برهمن» میدانم
هرکس بچکار است و چه فن میدانم

زاهد تو وآنکسی که میدانی تو
من دانم وآنکسی که من میدانم

از جو دوسه دانه گرهمی داشتمی
کی تخم عمل درین جهان کاشتمی

نگرفتمی این «خوشهٔ پروین بدوجو»
نه خرمن را جوی نه انگاشتمی

ای آنکه بتوحید شکی میآری
شك در ره غفلت اندکی می آری

آنگاه که نومید شوی از همه کس
بنگر که چسان روبیکی می آری

در هنگام مرگش آخرین شعر یکه سروده این است .

پروانه شب فروزم
شب گشت و بسر رسید روزم

هر که لب بر لب جام آرد و حاجت طلبد
نرسیده است بکامش که رسیده است بکام

گمان مبر که بعشاق احتیاج نداری
توئی طبیب درین شهر درد خود بکه گویم

(این غزل از وست)

زیك کرشمه چنان برده ساقی از هوشم
که گشت هستی خویش از نظر فراموشم

چه چشم بود خدایا که طرفة العینی
ببرد هوشم و بگذاشت مست و مدهوشم

چو حلقه چشم زدر بر ندارمت زوفا
که لطفهای کهن حلقه ایست در گوشم

بجز وصال تو از بخت خود نمیخواهم
بغیر عهد تو در عهد کس نمیکوشم
اگر زغیر تو نوش است زهر میگیرم
وگر بدست تو زهر است شهد مینوشم
چنان مدان که من از بندگیت سر پیچم
گمان مبر که زبد گوی پند می نوشم
متاع اگر همه جان است نیم جو نخرم
بها اگر همه جان است یار نفروشم
جانا پی خرابی دل اینقدر مکوش
گیرم دل من است مگر منزل تو نیست
گر از برای بردن این دل «معطلی»
من دل نمیدهم بکسی «ول معطلی»
از سر شب تا طلوع صبح در بزم بدن
کیك رقاص است و پشه نائی و من چنگ زن
تو گفتی آیمت آندم که جان دهی و دریغا
رسید وعده بآخر بمدعا نرسیدم
نظر چه رهزن دل شد اثر زپند مبند
وگرنه ناصح مشفق هر آنچه گفت شنیدم
نخست آهوی چشم تو رام گشت به «خیران»
ز بند عشق فتادم بدام عقل رمیدم

ای زلف تابدار تو «حبل المتین» دل
وی لعل آبدار تو نقش نگین دل

روزیکه شانه بر سر آنزلف میزدی
از رخنه های شانه شد اینش مبین دل

ورزد گدا بشاهی اگر عشق دور نیست
غم ننگرد بکهنگی آستین دل

کردم دهنت بنقطهٔ تشبیه
خط گیر بر آن که «فیه ما فیه»

مدرس وصیت کرد دو بیت زیر که ساخته خودش است بر سنگ قبرش نبش کنند که در وادی «اسلام نجف» آنرا بر روی سنگ مرمر ملیحی تعزیزی که بر قبرش است حك کرده اند

جهان جام و فلك ساقی اجل می
خلایق باده نوش مجلس وی

خلاصی نیست اصلاً هیچکس را
«ازین جام و ازین ساقی ازین می»

شعرای معاصر مدرس بزرگ هرکدام در گذشت اورا مرثیه سرائی کردند «شهلا» چنین میسراید

دریغ و درد ز دور سپهر کج بنیاد
که راستی بکسش نیست هرگز از بیداد

نه آیدش بجهان جز طریق بغض و نفاق
نباشدش بکسی شیوه و فاق و داد
نه هیچکس بود از کجروی او ایمن
نه هیچکس رسد از راستی او بمراد
همیشه شیوه او بوده است جور و ستم
هماره پیشهٔ او بوده است حقد وعناد
یکی زناگه بگردد دمی بکام دلش
یکی نه تاکه بود از رویه اش دلشاد
زجور اوست که بزم نشاط گشته خراب
زجور اوست که ابواب غم بود آزاد
وگرنه از چه نگردد بکام کس پرسش
وگرنه از چه نیارد زکس بعالم یاد
اگر از و بجهان نیست رسم حقد و حسد
وگر از و بجهان نیست بانگ شور وفساد
زکیست این همه را در زمانه آه و فغان
زچیست اینکه بر آرند ناله و فریاد
چه شد که نیست دمی کس زکارخانه دهر
چه شد که نیست دمی کس بعالم ایجاد
زجور و کینه و بیداد آسمان فارغ
زمحنت و الم و فتنهٔ زمین آزاد

همواره تا که بود رسم اوست جور و ستم
مدام تا که بود شیوه اش بود بیداد
چرا که می نبود مهربانیش آئین
چرا که می نرود کینهٔ جوئیش از یاد
مدار چشم عنایت ز آسمان و بـه بین
حکایت جم و کاوس و کیقباد و قباد
چه جوئی از فلك اسباب ملك گردانی
نمانده است نشانی زخسروان بلاد
مگر ز قصهٔ شیرین و شکری غافل
مگر که نیستی آگه ز «خسرو» فرهاد
بـه بین چه کرد ز شیرین فلك زرشك شکر
به بین چه کرد ز فرهاد تیشهٔ فولاد
همین بـه پادشهان نیست سختی دوران
بنای چرخ چنین بوده است سست نهاد
ز بائباتی و رسم زمانه نادانی
که بوده است فلك را بکجروی معتاد
کنم حکایتی از وصف قمری و بلبل
کنم شکایتی از قصهٔ گل و شمشاد
چو گشت باخبر از قمری آسمان ز فغان
چو یافت آگهی از حال بلبل از فریاد

کند درخت برومند سرورا از بیخ
دهد نهال گل نو شگفته را برباد
که هست بلبل شیدا بعشق گل در بند
که نیست قمری مفتون ز قید سر و آزاد
فغان بلبل و قمری بباغ ازان نبود
که سرو گل را برکند چرخ از بنیاد
ازان بناله و فریاد و زارینــد که باز
ز کینه ناگهش از جویبار عالم داد
قضا بباد فنا گلبن شریعت را
که بود گلشن دین نبی ازو آباد
محیط علم و عمل آسمان فضل و هنر
سپهر عزت و شأن ماه عالم ایجاد
کسیکه جاری ازاحکام اوست دین مبین
کسیکه رفت اساس ستم ازو برباد
ز آنچنان بخدا داشت اعتماد از خود
که در جهان طلبد هر کس از کس استمداد
بجز عبادت و تقوا ز کس نکرد طلب
بجز بزهد و ورع خلق را نکرد ارشاد
بزهد و تقوی تا جهان مزین شد
کسی نیاورد از بایزید و شبلی یاد

سپهر شخصش را گشته است از خـدام
فلك جنابش را آمده یـکی زعباد
چوبندگان بود او رابجان زمانـه مطیع
چو مخلصان بود او را بدل فلك منقاد
جهانیانرا نایـب مناب هادی عصر
کزو جهان همه پر گشته از عدالت و داد
زمانیانرا قایم مقام نوع نـبی
که فلك و ملك زمان را بود چو باد مراد
سزد که برهمـهٔ خلق از عبادت او
بروز حشر کننـد افتخار اگر عباد
ز زهد اوست که زاهدا با زری است عیان
نهان ز زهد ابازر شوند اگر زهاد
همین نه دین نبی گشته است از و محکم
که از برای تو آرم زحکمش استشهاد
ازو بـدهر بر آزارد ملـت دهری
هم ازوی است که طی گشته مذهب الحاد
اگر دهد کسی او را بدیگران نسبت
چنان بود که پر افشان شود هما باخاد
گر او بدهر نمی کرد داد خواهی خلق
کسی کسی را دیگر نمی رسیـد بداد

بلوح سینه چنان می نگاشت هر سخنی
که گاه نطق نمیگشت ازو نه کم نه زیاد
بملك معرفتش پیك شبه راه نیافت
ببزم معدلتش شخص ظلم پانهاد
همین بس است زعدلش سخن که در عهدش
هما و صعوه نکردند از هم استبعاد
نداشت هیچکس از دست هیچکس گله ئی
بجز ستم که بعهدش مدام میزد داد
هر آنکه دشمن جاه و جلال او میبود
اگر چه بود شدید العداده چون شداد
باوچه کرد فلك در زمانه میداند
کسیکه باشد آگاهیش ز قصهٔ عاد
چگونه دم بمدیحش زنم که نتوانم
ز تازی و دری و نظم و نثر او تعداد
به آنکه گویم مجموعه ای است از هر علم
چرا که پایه اش اعصاء نمیشود تعداد
چگونه بی سپر مدح او توانم بود
که راه مدحش دور است و طبع من بی زاد
رسید بر رگ حالش از اجل نشتر مرگ
رسد هر آنچه بشر یان ز نشتر فصاد

چو گشت منعکف آن آفتاب برج شرف
ستارهٔ همـــهٔ خلق در و بال افــتـاد
جدا مراست ازان ماه منخف یکسان
چه بهمن وچه فرودین وچه مهر وچه مرداد
نشان رحلتش از من اگر که میخواهی
بــگیر غرهٔ از تیرو سلخی از خورداد
بــدقت از بشمارد درست کس دانــد
گذشته عمر شریفش دو سال از هفتـاد
غرض چو بود از و دین احمدی برپای
ولی زکینه فکندش ز پا فلك زعنـاد
رقم زد از پی تاریخ فــوت او «شهلا»
که آه رایـت دین نبی ز پا افتاد ۱۲۶۵
اگر نبـود از و جانشینی انــدر دهر
اگر نبود از و نایـبی بر اهل بـلاد
چه میرسید نــدانم ز جور و کینه بخلق
چه میگذشت ندانم ز مردم از بیـداد
شمی ساقی کوثر محیطـــه فضل و هـنر
امیر کشور دانش خدیو پاك نـژاد
ندیده چشم فلك چون تو در جهان فرزند
ای آنکه همچو توئی مادر زمانـه نزاد

مدار خاطر خود راز غم غمین که ترا
مدام کار بکام است و بخت در امداد
روزگار همان در هنر نیامده است
کسیکه باتو تواند نماید استبداد
بدوش غاشیه عجز میکشد خصمت
در آوری چو بجولان سمند استعداد

۵۰ - (حبیب یزدی)

در تاریخ « یزد آیتی » چنین آمده که « نامش ابو القاسم » تخلصش « حبیب » حرفه اش مسکری معاصربا « فتعلیشاه » قاجار و فاتش در دورهٔ « ناصر الدینشاه » گویا ایام پیری او و جوانی « جیحون » باهم تصادف کرده و ملاقاتهائی نموده اند و اشعاری هم بین ایشان مبادله شده که مورد استفاده « جیحون » بوده ولی نسخه اش در دست نیست « حبیب » در اغلب از فنون شعر استاد بوده مگر اینکه در مادهٔ تاریخ و پارهٔ مضامین هجائیه و هزلهای ملیح بنوعی داشته »

(اوراست)

کشت مارا کرنش بیجا و مدح بی محل
میتوان وا مدحمت اما چسان وا کرنشم

(و نیز راجع بیکی از احکام بیعرضه گفته است)

آن هیکل عالی که تو دیدی همه جل بود
وان جوز منقح که شکستی همه کل(۱) بود

آن صیت عدالت همه آواز دهل بود

دربی ثمری همچو درخت سر پل بود (۲) تا آنجاکه

گفتند که موسی رسد از سینه سینا

چون آمد و دیدیم یقین شدیخ وتل بود (۳)

گویند حبیب شعر پائین را در ماده تاریخ باغی سروده و حال نکه قطعا غلط است .

غبان آمد برون بهر تاریخش سرود

هذه جنات عدن فادخلوها خالدین

۱۰۵٦-۱٦٥٤-۱۰۵٦-۲۷۱۰ .

بطوریکه ملاحظه میشود سیصد سال و کسری مانده است تا این تاریخ درست بیاید

۵۱ (حجاب یزدی)

« جاح میرزا علینقی پسر مدرس یزدی » از علماء وفضلای زمان « فتحعلی شاه » بوده و امام مسجد جامع کبیر یزد در سال ۱۳۳۰ هجری قمری وفات یافته آرامگاهش در کتابخانه مسجد جامع در سرودن اشعار بخصوص گفتن ماده تاریخ استاد بوده است « حجاب » مردی بود خوش کردار نیکو

(۱) کل با کاف عربی مضموم یزدی سره است بمعنی پوست گردو وبادام و پسته بی مغز و هرچه ازآن قبیل باشد حتی شوخی که برروی زخم بسته و خشکیده باشد (۲) درخت بجی که بخشکی و بی ثمری سمر بوده است (۳) یخ و تل نام یك یهودی مفلوك و ضرب المثل بوده .

گفتار اشعار نغز بسیار دارد .

(از سعدی استقبال کرده)

دلی که عاشق صابر بود مگر سنگ است
زعشق تابصبوری هزار فرسنگ است
ز دوستان دورنگم همیشه دل تنگ است
فدای همت آن دشمنی که یکرنگ است
دلی که مهر تواش نیست خاك بر سراو
سری‌که‌شور تواش‌نیست‌درخور سنگ‌است
اگر بنرگس شهلا تورا نه چشم افتاد
پریده از رخ سیمین اوچرا رنگ است
وصال روی تو یك عمر گوئیا آنی است
دوگام ازتو جدائی هزار فرسنگ است
چنان «حجاب» بمیدان رزم «سعدی» تاخت
که گفت ما سپهر انداختیم اگرجنگ است

(ازغزلهای خوبش اینست)

پاسبان گفتا بروب آن خاك در گفتم بچشم
گفتمش ریزم کجا گفتار بسر گفتم بچشم
گفت از دل کن روان صد چشمهٔ خون در کنار
تامرا چون سرو بنشانی ببر گفتم بچشم

گفت شاید حلقهٔ بر در زنم امشب ترا
خواب را بر خود مده ره تا سحر گفتم بچشم
گفت با صد ناز اگر آید خدنگی روبه تو
جای ده با صد نیازش در جگر گفتم بچشم
گفت اگر خواهی که ننشیند غباری بر دلم
خاك را هم را نما از گریه تر گفتم بچشم
گفت از هر خار صد خاری بکش از راه گل
تا بکوی ما ترا افتد گزر گفتم بچشم
گفت چشم از ما سوا پوشیده سوی ما بیا
گر چه در هر گام بینی صد خطر گفتم بچشم
گفت اگر ترسی حباب دیده خون گردد «حجاب»
بر گل رخسار ما بگشا نظر گفتم بچشم

(این غزل هم از « حجاب » است که بخط خودش محفوظ و در جائی چاپ نشده) .

شد از طواف کوی تو خرم دل ملول
صاحب حرم زیارت او را کند قبول
باشد پرستش رخ تو فرض بر خلیل
زا نرو که نیست نور جمال تو را افول
گفتی ز راه لطف که ما قبل لا تخف
دارد مشوّشم خم زلف تو ما تقول

بخشد به از مسیح دل مرده را حیات
از جانب تو پیك اجل گر بود رسول
شمسی تو یا قمر ملکی یا بشر کدام
یا للعجب ز درك تو عاجز بود عقول
با آنکه نیست پیش توام هیچ اعتبار
گرجان کنی برات نباشد مرا نکول
صد جان دهم به نسیه و یك نیم جان به نقد
تا دولت وصال تو آنی کنم وصول
از قرب غیر مهر تو از دل نمیرود
کان نقش فی الحجاره یبقی ولا یزول
درنظم و نثر طالب شهرت «حجاب» نیست
چون شهرت است آفت و راحت بود خمول

(از حجاب است)

گر خرابم کند وگر آباد
می خورم باده هرچه بادا باد
صد شکر که در پرده از ناز کشیدیم
وز مدعیان پرده براین راز کشیدیم
همچو من خطا کاری همچو او خطا پوشی
بنگرد کجا چشمی بشنود کجا گوشی

غزل

ناصح به نصیحت دم - از بهر خدا کم زن
و زباده مکن منعم - از روی خرد دم زن

از ضعف دو روزی را - در میکده منزل کن
یك جام نبوش ازمی - صد طعنه برستم زن

گر شام فراقت پا - برسر نگذارد دوست
تا روز قیامت دست - بر فرق زماتم زن

از قامت خود برپا - آشوب قیامت کن
بر خیز و صف محشر - از هم زن و برهم زن

جامی زمی وحدت - رندانه بدست آور
لب ترکن و از مستی - پا برهمه عالم زن

غزل

گردل ما از غمت گردید ویران غم مخور
هیچ ننشیند ترا گردی بدامان غم مخور

گرشکایت کردم از جورت زجرمم در گذر
گاه میگوید مریض عشق هذیان غم مخور

تار گیسوی ترا گفتم شبی مشك تتار
از پریشانی اگر گفتم پریشان غم مخور

چون به بستان میخرامی بادل خرم خرام
نیست مانند تو سروی در گلستان غم مخور

از حیوة من اگر غمناك باشد خاطرت
زود خواهم جان سپرد از درد هجران غم مخور
اول عشق ایدل از دشواری کارت منال
میشود آخر بمردن کار آسان غم مخور

* * *

مژده وصل تو هنگام وفاتم دادند
مرده بودم ز فراق تو حیاتم دادند
فارغ از محنت ایام حیاتم کردند
شربت راحت جاوید مماتم دادند
بسرم پای نهادند طبیبان زوفا
شکر لله که زهر درد نجاتم دادند
دوش بر دم بدر دردکشان حاجت خویش
جرعه ای از می بیغش بزکاتم دادند
هر دم ای مفتی بیباك مگو عیب «حجاب»
خوشتر از هر صفتی پاکی ذاتم دادند

مؤلف این تذکره از کتابهای تاریخ یزد آیتی و گلزار ادب و منتخب چهارده نفراز شعرای یزد و غزل ارسالی پ درباره «حجاب» استفاده نمود

۶۰ – (حیران یزدی)

در تاریخ یزد آیتی آمده که « نامش ملا غلا مرضا » در

او اخر عهد «طراز» واوائل دورهٔ «جیحون» شغلش مکتب داری بوده در مصلی صفدر خان (جدید) در خط نسخ ماهر و بر نظم و نثر قادر . چند نسخه از دیوانش بخط خودش در یزد موجود است .

(او راست)

بدستی سبحه و ساغر بدستی
ببدمستی من کس دیده مستی
شکست سبحه مارا هیچ غم نیست
مبادا ساغر می را شکستی
چسان از کوی او بیرون نهم پای
که دارم همچو زلفش پای بستی
جهان بگرفت «حیران» کفر زلفش
مگر از در در آید حق پرستی

غزل

تا شود کشته بهر سو ز هوس شیدائی
میکشد تیغ جفا جائی و ساغر جائی
وعدهٔ قتل مرا باز بفردا مفکن
کز پی پرسش امروز بود فردائی
تا نیست جز قطره خونی دل و حیرانم از این
که رود از مژه ام هر دم از آن دریائی

متفرق

زاهد که ترس روز جزا را بهانه ساخت
بیمش زخلق بوذ و خدا را بهانه ساخت الخ

خیالت الفتی دارد بویران خانهٔ دلها
نمیدانم چه میجوید ازین ویرانه منزلها

مرا بادل چکار آن کشور تست اگر آباد اگر ویرانه باشد

۶۱ - (حسین یزدی اول)

در تاریخ یزد تالیف « آیتی » آمده که « میرزا حسین برادر بزرگ میرزا حسن و اهب » که در ردیف واو خواهد آمد طبعی غرا داشت و نظم و نثر شیوا می نگاشت . در عهد « شاه طهماسب » بمیل « نوابه زینب بیگم دختر شاه طهماسب » متصدی اوقاف یزد گردید و پس از وفات برادرش « واهب » بمواهب بهتری رسید . در سال ۱۰۵۸ مستوفی یزد شد . سپس گامی چند فراتر زد و مستوفی رشت شد . کار یزدش بـه پسرش « میرزا همایون » واگذار شد . وفاتش بسال ۱۰۷۲ اتفاق افتاد » .

(او راست)

ندهی تو اگر به جنتم جا سهل است
در دوزخم اردهی تو ماوی سهل است

کس کردهٔ دوست را جفا نشمارد
من لاف وفا میزنم اینها سهل است

دلبرا چشمت نه نرگس هست نی روی تو ماه
زانکه رنگ مه نه گلفام است نی نرگس سیاه

۶۲ – (حسین یزدی دوم)

بقول صاحب تاریخ یزد «حسین دوم میرزا حسین مالمیری است اوهم مستوفی یزد بوده و حاکم «کاشان» شده و از کتب «بابا افضل» فضائلی کسب کرده مردی حکیم شد و پایهٔ ادبش تحکیم. کم کم بمراتبی رسید که نامش در تذاکر بخط جلی ثبت شد گوید.

رباعی

کو بینش پاك چشم بستن ز غرض
کو همت پیوند گسستن ز غرض
شد ریخته آبروی چند انکه نماند
یك قطره برای دست شستن ز غرض

۶۳ – (حسین یزدی سوم)

مولانا حسین یزدی از خوش خیالان بوده. نامش در تذکره ها یافتم شرح و حالش بدست نیامد این رباعی.

(ازوست)

زهد و صلحا که مکر و شید است همه
اسباب فریب عمرو زید است همه
بیداری زهاد چو خواب صیاد
از بهر گرفتاری صید است همه

٦٤ - (حسینی یزدی)

در تاریخ یزد آمده که « نامش « حسین از سادات حسینی » اشعاری سروده و حسینی تخلص نموده اشعارش زیاد است و مارا کم بدست آمد » .

(از وست)

نفسی هم نفسم شوکه مرا　　نفس آخرو آخر نفس است
نه چشیدیم زلبت آب حیات　　قاصد مرگ بیامد که بس است

٦٥ - (حکیم یزدی)

بقول صاحب تاریخ یزد « از اطبای عالی مقام یزد نامش « ابو الفضل » بزیور فضائل آراسته و از رذائل کاسته و پیراسته

(از وست)

دیدمش شمع بکف سوی مزاری میرفت
شمع از عکس جمالش بگداز آمده بود
از سر خاك شهیدانش قیامت برخاست
جان مگر درتن این طایفه باز آمده بود

* * *

چون توانیکه یکره سر زفرمان قدر پیچی
همان بهتر که پادر دامن تسلیم در پیچی
اگر کاری ترا مشکل فتد آسان ازآن بگذر
که محکمتر شود هرچند برآن بیشتر پیچی

(تبصره) حافظ الصحه بزرگ هم که جد اعلای دکتر «حافظی» حاضر است (دکتر شهرداری) نامش «حکیم عبدالله» بوده . طبعی غرا داشته و یکدوره طب قدیم را نظم کرده و چون دوره آنگونه اشعار مانند طب قدیم سپری شده آن منظومه هم منظوی گشته .

٦٦ - (حفید یزدی)

بقول صاحب تاریخ یزد «پسر زاده مدرس یزدی باین مناسبت «حفید» تخلص نموده نامش «حاج میرزا باقر» مجمع فضائل بوده.

(گوید)

در شهر شور و غلغله از چشم مست تست
آشوب دهر طرهٔ آشو پرست تست
جان را اگر بباد فنا میدهی چه باك
دل را نگاهدار که جای نشست تست

٦٧ - (حسن یزدی)

بقول صاحب جامع مفیدی «مولانا حسن علی یزدی در اکثر اوقات به کسب کمالات اقدام نموده با «ارباب» فضل و دانش مصاحبت و مجالست می نمود و گاهی بگفتن شعر زبان میگشود - این چند رباعی از رشحات کلك بلاغت نظام اوست» (۱)

(۱) در تذکره هندی مینویسد که «ملاحسن علی یزدی برادر ملك عطار هزال ومصاحب ملا مؤمن حسین یزدی بوده مردی بود وارسته و آزاد وبعلوم رسمی ونظم اشعار مشغول و به هندوستان رخت بربست وبا ملا محمد صوفی ربطی پیدا کرد بعدازمانی روبه وطن خودش آورد . این شعرهم بنام او ضبط نموده .

رباعی

گوشم کرو چشم کور و پایم لنگ است
این پیری نامرد سراپا ننگ است
عیبم مکن ارکسی مرا ننوازد
کاین ساز شکسته سخت بی آهنگ است

* * *

در زیر سپهر مرد در آزار است
در گلشن ایام ذلیل و خوار است
بازن طبعان زمانه دایم یار است
مهر مادر بدختران بسیار است

* * *

جان چیست درون سینه سوزی و تفی
دل چیست غم و درد و بلا را هدفی
القصه پی شکست مابسته صفی
مرگ از طرفی و زندگی از طرفی

و این غزل نیز از جملهٔ منظومات آن عزیز است

غزل

غم هجران آن سرو قبا پوش
گرفته چون قبا تنگم در آغوش
زمانه با مراد من چنان است
که غم با شادمانی زهر با نوش

چنان باتلخکامی خوگر فتم
که کردم جان شیرین را فراموش
زمانه پرصدای کوس رحلت
ولی مارا زغفلت پنبه در گوش
فلك با صد هزاران دیده حیران
بکار ما و مادر خواب خرگوش
روز کردن باتوجانا درشب یلدا خوش است
نی غلط کردم شب وصل تو بی فردا خوش است
صحبت ما و تو همچون صحبت خار و گل است
بی تو مارا خوش نباشد گر ترا بی ما خوش است(۱)

(حالی یزدی)

« ملا شمشاد یزدی » از شعرای « شاه عباس ماضی » است

٦٨ - (ازوست)

بام برآ جلوه ده ماه تمام خویش را
مطلع آفتاب کن گوشهٔ بام خویش را

---

(۱) صاحب آتشکده آذر مینویسد که از اهالی یزد است بکمالات معنوی آراسته و مدتی در لباس فقر وصلاح مسافرت مصر و شام و زیارت حرمین شریفین کرده از آنجا بهندوستان رهسپار و چندی در آنجا بماند بعد از نود سال عمر معاودت بدار العباده یزد نموده و فوت شده .

رباعی

دل بی تو عجب تاب و قراری دارد
خوش روزی و خوش روزگاری دارد
من از سر یاریت گذشتم اما
بدبخت کسیکه چون تو یاری دارد

۶۹ - (حسام یزدی)

نامش مولانا « شرف الدین احمد یزدی » از ارباب فضائل و کمال است .

(از اوست)

دل هر قفسی زیار نیرنگی دید
هر دم بدل صلح از و جنگی دید
از صبر چو بوی می جست نیافت
در اشك گریخت کاندرو رنگی دید

۷۰ - (حزینی یزدی)

اکثر اوقاتش بتجارت گذشته . گویند در فن شاعری مهارت داشته . دیوانش ملاحظ نشد. این اشعار از او دیده در این جاثبت شد شرح احوالش بدست نیامد .

(او راست)

غمگین نمیشوم بوفای توبا رقیب
از بسکه در وفا بتوام اعتماد نیست

انتظار او نمیگویم که زارم میکشد
نا امیدیهای بعد از انتظارم میکشد

اگر وقت نظارت مرده بودم
ز دست فراق تو جان برده بودم

در اثنای تغافل از نگاه خشم آلودش
چوآن صیدم که صیاداز غم مردن کشدزودش
(نقل از تذکره جهانبانی)

این بیت در آتشکده آذر بنام « حزینی » ضبط است .

یك دیدنت تلافی صد ساله فرقت است
گر در غم فراق تو مرگم امان دهد

۷۱ - (حریف جندقی)

نامش « سید ابو الحسن » و در شهنامه خوانی در تهران معروف بوده. در سال ۱۲۳۰ هجری قمری در « تبریز » وفات یافته. طبع خوشی داشته.

(از اوست)

نهان از من اگربا او نبودت درمیان رمزی
چه بود امشب بروی غیر آن دزدیده دیدنها
« حریف » ار دور کردی رام خود کردم نگاهش را
غزال وحشی من رام گردد از رمیدنها

* * *

دانی که کدامین شب و روزست که عاشق
خوشنود دلی دارد و خوشبوی مشامی

شامی که شمال آورد از دوست نسیمی
صبحی که صبا آورد از یار سلامی
نشناخت ترنج ازلف و این بود سزایش
گفت آنکه زلیخا شده عاشق بغلامی

* * *

مگر جز من گرفتاری نداری   که جز آزار من کاری نداری

۷۲ – (حسین میبدی)

« حسین میبدی » از فضلای عصر بود و مصنفات او مثل (شرح هدایت الحکمته و شرح دیوان جناب علی مرتضی رضی الله عنه) متداول است .

(این رباعی از وست)

آندل که بدیدنش ز غم خونشد و رفت
و زدیدهٔ خون گرفته بیرون شد و رفت
روزی بهوای عشق سیری میکرد
لیلی صفتی بدید و مجنون شد و رفت

۷۳ – (حیدر یزدی)

«حیدر درویش» از سخنوران یزد است و مزاج درویشانه داشته.

(این رباعی از وست)

درویشانی که از خدا دم زده اند
پا برسر عیش هر دو عالم زده اند

این هر دو جهانرا بمثال دو سبو
بگرفته بهر دو دست برهم زده انـد

۷۴ - (حبیب مسکر یزدی)

نامش «ابو القاسم» مسکری میکرده. معاصربا «فتحعلی شاه قاجار» بوده. در سال ۱۲۲۵ هجری قمری چشم بـه جهان گشوده. اشعار زیادی سروده که جز چند بیتی از آن باقی نمانده.

(و آن این است)

کشت مارا کرنش بیجـا و مدح بی محل
میتوان وا مدحمت بر گو چسـان وا کرنشم

(در وصف عطار پسری گفته)

ترازو در کف عطار و من در صورتش حیران
بیـا ای مشتری بنـگر قمر در برج میزان است

۷۵ - (حاج میرزا محسن مدرس یزدی)

فرزنـد دیـگر مدرس است که در زمان «ناصر الدینشاه» میزیسته است. اشعار زیر از وست.

رباعی

عشق ز پروانه من آموختم پس سوی خوبان نظری دوختم
جلوه چنان حسن تو کردی که من شمع صفت شعله زدم سوختم

ز هجران گرچه جان فرسا بدل بار غمی دارم
و لیکن باغمت تا صبح هر شب عالمی دارم
دلی آشفته از سودای زلف پرخمی دارم
پریشانم ازین سودا که کار درهمی دارم

* * *

بغیر اینسان که دمسازی شکی نیست
که میلت جانب ما اندکی نیست
از ستم ها بسکه نالیدیم مارا شد نفس
تابکی نالیم ای فریادرس فریادرس

۷۶ – (حاجی سید علی مدرس یزدی)

نخستین « پسر مدرس بزرگ است » از ملاکین و روحانیون یزد بوده در اوائل سلطنت ناصر الدینشاه میزیسته است گاهی نیز اشعاری میسروده است که چند بیت نقل میشود .

ای شکار افگن پی صیدم مزن از دام دم
کی کند از چون تو صیادی شکار رام رم
وقتی که کند محنت هجر تو هلاکم
گاهی زره لطف بیا بر سرخاکم
در فراقت مونسم جز ناله جانکاه نیست
وان هم از طاقتی گاه هست و گاه نیست

شرح حالم را مگر بادصبا گوید باو
زانکه درگوشش بغیربادکس را راه نیست

تلخی کام من آن لحظه که صیاد رود
آنچنان است که جان دادنم از یاد رود

اگر از جور تو خاکم همه برباد رود
نقش روی تو محال است که از یاد رود

دیده در هجر تو اینگونه که می بارد اشک
دجله این است که از یزد به بغداد رود

وفات آنمرحوم در سال ۱۲۸۱ هجری قمری اتفاق افتاد .

۷۷ – (حاج میرزا سید مرتضی مدرسی یزدی)

پسر دیگر مدرس بزرگ است از روحانیون بوده و این فرد از وست .

غیر غم تو نیست بعالم مرا غمی اما غم ترا نفروشم بعالمی

۷۸ – (خالص یزدی) بند خ

بقول صاحب تاریخ یزدآیتی نامش سبحان وردی تخلصش در ابتدا طوغری بود بذبیحی شاعر که بنامش خواهیم رسید نوشت .

رباعی

ای آنکه زتست ملك معنی معمور
افکنده فصاحت تودر عالم شور

گر مخلص خویش را تخلص بخشی
ز اخلاص به بندگیت گردد مشهور

(ذبیحی در پاسخش نوشت) رباعی

ای از تو چراغ بزم معنی پرنور
بدخواه ترا فلك کند زنده بگور
چون هست طلای طینتت خالص و پاك
خواهم به جهان شوی به خالص مشهور

ازآن پس به خالص مشهور شد. در عصر سلطان حسین صفوی بمیل میرزا محمد علی وزیر مشرف و متصدی خالصجات یزد شد- طولی نکشید مستعفی شده بقریهٔ خور میز رفت و از زراعت پرداخت. پس از چندی از مردم آنجا هم رنجیده لب بهجای ایشان گشود سپس منزوی و معتزل گشت تا از جهان درگذشت.

۷۹ - (خالص دوم یزدی)

بقول صاحب تاریخ یزدآیتی خالص دوم سید مرتضی از احفاد مدرس یزدی که اورا شیخ مرتضی و شیخ سلسله گفتندی از علما و فقهای عصر قاجار بود. گاهی اشعاری میسرود

(او راست)

مرادر عاشق بیگانه مشمار که با روی تو دارم آشنائی
توشاه کشور حسن و من آیم بکویت نیم شب بهر گدائی

نه پنداری که در ره باز مانیم   بهر سختی که مارا آزمائی (۱)

۸۰ – (خاموش یزدی) .

بقول صاحب تاریخ یزد « نامش میرزا سید ابراهیم از پسران مدرس یزدی بسیار خوش قریحه »

(اوراست)

بچشم خلق چنان خوار کردهٔ مارا
که هیچکس بسر ما نمی نهد پارا

* * *

جانا پی خرابی دل اینقدر مکوش
گیرم دل من است مگر خانهٔ تونیست

* * *

خاموشی پیش دوست خاموش
عنوان هزار مطلب آمد

۸۱ – (خسرو شاه یزدی معاصر صفوی)

این رباعی گلستان ادب بنام خسرو شاه ضبط نموده ازان نقل شد

حیرانم از حد شده حیرانی من
ز اندازه برون بی سرو سامانی من

(۱) ونوه دختری او سید علی رضای ریحان نیز صاحب قریحه است و در قم مقیم از شاگردان مرحوم آیته الله حاج شیخ عبد الکریم یزدی . بوده است دربخش دوم ازو مفصل سخن خواهیم راند

(او راست)

پیش ناز نازنینان بی نیازی پیشه کن   گر بخواهد ماهروئی عشوه در کارت کنند

هر چند بحال خویش در مینگرم

جمع آمده اسباب پریشانی من

۸۲ - (خواجه محمد ظهیر مخمل باف یزدی)

بقول صاحب جامع مفیدی «که به اکتساب فضل و کمال سعی نموده در زمره آدمیزادگان آن ولایت و در سلک ناظمان مناظم سخن گذاری انتظام داشت پیوسة بادای وظائف و عبادات اشتغال مینمود در شهود سنه ثمانین بعد الف متوجه جنت گشت ازو سه پسر سعادتمند و صالح و عابد بیادگار ماندند پسر اولش خواجه محمد صفی است که اکثر اوقات کلام موزون برزبانش میگذرد » .

(این شعر از وست)

گو اختر ما زیر فلک اوج نگیرد

خورشید چو براوج رسد وقت زوال است

۸۳ - (خاموش یزدی) بندخ

نامش میرزا سید ابراهیم پسر دیگر مدرس بزرگ است .

(از وست)

داغ محبتی که نهان است دردلم

روزی عیان شود که دمد لاله ازگلم

شاد باهم نتوان داشت دل غیرو مرا

خاطری‌گر ز توشاد است دلی غمگین است

دو بیتی

گر بخونم گشتهٔ آلوده دامان غم مخور

کس باین جرمت نمیگیرد گریبان غم مخور

کشتن عاشق مباح و طفل نادان بی گناه

هرگز از قتلم نخواهی شدپشیمان غم مخور

۸٤ – (خواجه عبد الغالب بارجینی)

در جامع مفیدی چنین مینویسد که « خواجه عبد الغالب ولد خواجه‌زینل بیك » مردی بسیارخوش طبع و نیکو روی بود. پیوسته با ارباب سخن معاشرت و مصاحبت می نمود. روزی در قهوه خانه‌نشسته چنانچه عادت اهل زمانه است . شخصی به خبث دوستان و مصاحبان زبان گشود. مشار الیه در بدیهه این بیت نظم نموده بسمع جمع رسانیده .

منصب هرکه شد هزاری خبث میشود قهوه خانـــه جاگیرش

این دو غزل نیز از نتایج فکر مشار الیه است .

غزل

شعله را سوزندگی از آتش آه من است

درد ناکی ناله را از درد جانکاه من است

باوجود آنکه روزم تیره از زلف مهیست

مشعل خور روشن از آه سحرگاه من است

در طریق کعبهٔ وصلش نمیخواهم دلیـل

رهبری همچون محبت هادی راه من است

ایدل شوریده راز عشق او بر من مپوش

محرم سرّ محبت جان آگاه من است

گشته ام بر نــه فلـك زیمن بنـدگیش

پادشاه ملك خاور چاکر ماه من است

غزل

کرشمه گوشه نشین سواد دیـدهٔ تست

حلاوت لب شیرین نمك چشیدهٔ تست

شهید طرز تو گردم که گاه جلوه گری

ربودن دل عشاق آفریـدهٔ تست

بــه کعبه روی توجــه نیاورم بخدا

مرا که قبلـهٔ دل ابروی خمیدهٔ تست

دلم که گشته دگر باره میهمان غمت

سفارشی که نکو داردش رسیدهٔ تست

وفات آن عزیز در سنهٔ اثنی و سبعین و الف بود .

۸۵ – (خطائی عقدائی)

بقول صاحب « مجمع الفصحا » اسمش آقا « محمد علی » اصلش از عقدای یزد در جوانی باصفهان رفت بخدمت جناب امین الدوله عبدالله خان وزیر خاقان صاحبقران بر داخت. چندی در گیلان بسر برده بعد به یزد آمده بزیست .

(ازوست)

بزم کوه و قار برزم سام سوار
بذل حاتم و یحی بعدل نوشروان
بروز رزم بر اعدا مظفر و منصور
بروز بزم بر احباب باذل و خندان
پی او امرش اندر حریم کاخ سماخ
عقول و جان مترصد ببردن فرمان
بفرّ طالع فیروزو عون یزدان بود
که دشمنان راتن ماند بستهٔ حدثان
فلك به بستی دست مرادشان به قفا
جهان شکستی کاس مرامشان بدهان

* * *

ازان دنبال دل دارم فغانی
که شاید جویم از دلبر نشانی
بکویت غیر ما در چنان بست که گاچینی بروی باغبانی

٨٦ - (خدا بخش مبارکه معروف باستاد)

در کتاب فرزانگان زرتشتی مذکور است « که هیربد خدا بخش پور هیربد جاماسب پور هیربد نوشیروان پور جاماسب پور دستور کاوس معروف باستاد و از نژاد نو روز زنده دانشمند و شاعر

مقیم قریهٔ مبارکه حومه تفت یزد بوده استاد خدا بخش مردی دیندار و کشا و رزبرموز مذهبی کاملاً آشنا و از طرف جماعت بواسطه دین دوستیش بنگهبانی آتش پاك برگزیده میشود جد چهارمی استاد خدابخش موبدان موبد اصفهان بود که بواسطه تیغ تعصب شاه سلطان حسین صفوی و علما و اطرافیان در بارش هنگام قتل عام مردم گبرآباد که همه زرتشتی بودند ترك دار و ندار خود گفته و آتش مقدس را برداشته بیزد پناهنده شد هیربد خدا بخش در رسالهٔ دین مسّله که‌در سال ۱۲۰۷ یزدگردی برشته نظم در آورده در این مورد چنین می‌گوید.

اگر خواهی عیان نامم کمین است
خدابخشی که برآتش امین است
مبارك منزل من هست و کارم
درآن قریه زراعت پیشه دارم
که نام باب من جاماسب نوش است
بفردوس برین رفته خموش است
دگر جاماسب ثانی پور کاوس
برفته اندران گیتی بپا بوس
نژاد وگوهرم نو روز زنده
درین خط نام ایشان گشت زنده
مکان و منزل ایشان صفاهان
صفاهان بوده جای پادشاهان

فرزانه خدابخش از سال ۱۲۲۵ یزدگردی موقعیکه در مبارکه بنای مدرسه بواسطه نفوذ فرزانه مانکجی صاحب و تحت اداره پنچایت یزد (انجمن) گذاشته شد بسمت آموزگاری معین گردید.

۸۷ - (خدا بخش اردشیر یزدی)

صاحب فرزانگان زرتشتی میگوید «فرزانه خدابخش اردشیر پور خسرو پلگذار دینیار پور بهرام پور ظهراب پور نوشیروان از زرتشتیان دین پرور و متعصب و شاعر مقیم خلف خانعلی یزد است در راه تبلیغ و ترقی دین و تعلیم بهدینان فراوان میکوشیده و بسا اوقات بابزرگان و علمای اسلام درحقانیت دین خویش بمباحثات و مناظرات مشغول بوده.

فرزانه خدابخش در روز اورمزد و اسفند ماه ۱۳۳۹ یزدگردی مباحثات مذکور را در مجموعهٔ بنام تیغ برا دین جمع کرده و مینویسد در باره بحث دین و مذهب در هرجا اتفاق افتاده آنرا بقلم آورده که انشاالله از دیده و شنیده و از راه دین بیاری یزدان که دین بهی هست بی شك است و شبهه چون بنای آدمی از جسم فانی است بجهت یاد بود هراوقاتی با بزرگان اهل اسلام مباحثه شده نوشتم تا اهل بهدینان آگاه باشند و یقین حاصل کنند.

مباحثات نامبرده در نوع خود بی نظیر و بسیار دلکش و شیرین است نسخهٔ خطی آن در بمبئی جزو کالکسیون روانشاد «مانکجی هاتریا» به نشانی (HP 234) در بنگاه خاور شناسی «خورشید جی

کاما » در بمبئی محفوظ است . فرزانه خدا بخش کتاب خویش را از قرار معلوم بخدمت ما نکجی صاحب تقدیم و خواهش کرده بگجراتی ترجمه و عنوانی بآن بدهند که بمعنی شمشیر دین باشد. ابیاتی چند از و در توحید که در سال ۱۲۶۵ هجری ۱۲۱۸ یزدگردی گفته .

بگویم اولین آنراکه نامش نشاید گفت درخورد مقامش
نیارد بردپی از راه دانش اگر گوئیم چندی از صفاتش
پناه بندگان هست و هستان روان تابنده ایزد پرستان
شهانش بندگی را خواستارند پرستش کس بخورد او نیارند
هم او پروردگاران پروراند بهر کس جان دهد روزی رساند

بسیاری از اشعار او در جنگها ضبط بویژه در جنگ به نشانی (HP 364) در بنگاه خاور شناسی خورشید جی کاما بمبیء فراوان است .

۸۶ -- (دیری یزدی) (بند د)

در تذکره روز روشن مستور است که شاعری بوده سخنور و متوفی بسال ۱۰۸۲ هجری قمری اتفاق افتاده و مؤلف جامع مفیدی مینویسد که این غزل از جمله منظومات اوست در « گلکنده » بنظر رسیده .

غزل

مرغ دل بی او ندارد میل بستان دگر
بی رخش خاراست در چشمم گلستان دگر
پرشدازخون‌جگرچندانکه جای اشك نیست
ازکجا آرم رفیقان باز دامان دگر

درتنم جان نیست از تیر او شرمنده ام
میخورد از بسکه پیکانش به پیکان دگر

درمیان بت پرستان باد زنارم حرام
گردهم غیر از تو دل بر نا مسلمان دگر

«دیری» این طوفان زگردابم بساحل می رود
میبرم کشتی باستقبال طوفان دگر

۸۷ - (دستور ماونداد ترکابادی)

در کتاب فرزانگان زرتشتی مذکور است که » فرزانه دستور ماونداد » پور دستور بهرام پور موبد اردشیر پور دستور ماونداد پور موبد رستم از دستوران دانشمند ترکاباد یزد بوده مانند پدرش وجد بزرگش « ماونداد از دستوران دستور ایران » زمین بود کلیه پرسشهای پارسیان هند ازطرف این خانواده پاسخ داده میشد. پاسخ هائی نیز که از کرمانزمین به پرسشهای پارسیان هند داده شده است باتوافق نظر آنهابوده . دستور ماونداد در اوستا و پهلوی استاد بود . شعر نیز میگفت . این چند بیت در جزو یك نامه ازو بیادگار مانده است .

همه یاد شان پاك دادار باد
سرد شمنا نشان ابردار باد

همیشه بزند و بوستا بوند
بداد زر اتشت برنگذرند

همیشه اوستا بروز شبان
بخوانند و باشند زان شادمان

۸۸ - (دستور خدابخش فرود یزدی)

صاحب فرزانگان زرتشتی مینویسد که « فرزانه » خدا بخش موبد فرود آبادان » شاعر دانشمند زرتشتی مقیم خلف خان علی یزد است در آخر سدهٔ دوازدهم یزدگردی میزیسته موبدی دانشمند و دین دوست بود. پرسشهای دینی « شهزاده محمد ولی میرزا (۱) »فرزند فتحعلی‌شاه » را هنگام حکمرانی دریزد باستعانت » دستور کیخسرو موبدان موبد » وقت و هیربد جاماسب پاسخ متین داده زرتشتیان را از قتل عام و یا اسلام آوردن نجات بخشیده . بسانصایح و اندرز دینی وسنن آئینی را منظوم ساخته است. از آنجمله است اندرز نامه « دستوران دستور آدرباد » ما راسپند بفرزند خویش زرتشت اندرز نامبرده در رسالهٔ کوچکی جزو گلچین از نامه دساتیر باهتمام روانشاد پرویز شاهجهان در بمبئی چاپ گردیده .

(این اشعار از اوست)

توای جان من کرفه اندوز باش   ز نیکی و پاکی تو پیروز باش
میندوز عصیان پسر تا توان   که روزی خجالت کشی اندران
مشوتند و مغرور و هم بی ادب   ز گفتار بیهوده بر بند لب

(۱) بقول آیتی صاحب تاریخ یزد شاهزاده محمد ولی میرزا پس از حکومت خراسان درسال ۱۲۲۶ قمری بحکومت یزد منسوب گردید تاهفت سال حکومت یزد بود .

ابا دوستان و ابا صاحبان تو یکرنگ گردان دلت با زبان
نگردی پشیمان بعهد درست خجالت ببار آورد عهد سست
همیشه بهرگاه و هر روزگار امیدت بیزدان دا دار دار
ابا آن بکن دوستی ای پسر که او از تو بهتر بود از هنر
کسی کش خرد باشد و هم هنر رساند بتو سودها بی ثمر
ز چیزیکه یزدان و امشا سفند بر آنند خوشنود و هم دل پسند
بر آن چیز ساعی شو و جان سپار که حاصل کنی مزد گاه شمار
مگو راز خود با زنان هیچوقت که گردی پشیمان ازان کار سخت
تو دیده مثال شنیده مگو شنیده بماند دیده مگو
سخن را پس و پیش بیننده باش به پیمای و آنگاه گوینده باش
تو شب خیز باش و عبادت نمای از آن تا مرادت بر آرد خدای
عبادت بیزدان چو با دل کنی از و نیکوئیها که حاصل کنی
نیوشندهٔ این سخنها و پند نگردد پشیمان و هم دل نژند

۸۹ ـ (ذبیحی یزدی) (بند ذال)

بقول صاحب تاریخ یزد آیتی مینویسد « که نامش » « اسمعیل » عالمی جلیل بوده فاضلی مثیل غیر از علوم متداوله در علوم غریبه مانند رمل و اسطرلاب و جفر و اعداد هم دستی داشته منشی قابلی بوده و اشعار هم نغز میسروده در جلوس شاه سلطان حسین مثنوی سلیسی سروده مورد توجه شد چه هر مصرعش مشتمل بر ماده تاریخی بود مجملاً از رتبهٔ دبیری و انشاء برتر رفت و چون میرزا حسن

غبغب فرماندار یزد شد ذبیحی کار پرداز وی بود مثنوی نرگسدان را بمیل او انشاء کرد و تاریخش اینست (نرگس دان ذبیحی آمد تاریخ) قصائد و غزلیات برسبك عرفی سروده بر روش صائب هم راهی پیموده و بر رویهٔ محتشم نیز ده بند مرثیه ساخته و مشهور است که این شعر .

ای گردنم اسیر کمند تو یا حسین جانم فدای سمّ سمند تو یا حسین

در خواب باو القاء شده وفات ذبیجی در سال ۱۱۶۰ و مدفنش صفهٔ قبلی میدانشاه قدیم جنب عباسیه است .

(اوراست)

مرغ دلم زبیضه نیاورده سر برون
اول سراغ خانهٔ صیاد میکند
سلطان عشق سلطنتش نوع دیگر است
ملکی که گیرد از ستم آباد میکند

۹۰ – (ذهنی یزدی)

نامش معلوم نشد – همین قدر مینویسند ذهنی یزدی ذهن روشن داشت و طبعی چون گلشن .

(گوید)

اسیر الفت بی درد مردمی چندم
که گر ز درد تو میرم ترا خبر نکنند

بر آن سری که دهی در ره بتان «ذهنی»

بنه که پای به بندند و ناله سر نکنند

۹۱ـ (ذاتی یزدی)

از ماهرین فنون و قافیه است .

فریاد کز فراق تو جانم بلب رسید

یا رب نوید وصل تو فریاد رس شود

۹۲ - (راغب یزدی) (ابند را)

بقول صاحب تاریخ یزد «نامش «محمد سعید» از کوی مالمیر در فصاحت و کمال بی نظیر و در صباحت و جمال بی عدیل بوده . بهر سو و کوئی که میگذشته زن و مرد بتماشای جمالش می شتافته اند عاقبت در هندوستان مقروبجهان دیگر شتافت .

(گوید)

در عرصهٔ دهر آدمی پیدا نیست ورهست در او بجز کمی پیدا نیست
عالم بسواد چشم خوبان ماند کش مردم هست مردمی پیدا نیست

در «جامع مفیدی» مینویسد که «جوانی خوش منظر شیرین سخن در اوایل ایام شباب پای در وادی غربت نهاده بدیار «هند» و از آنجا به «کلکنده» رفته در «حیدرآباد» رحل اقامت انداخت و با صاحب طبعان آن ملك گوی مصاحبت و مجالست باخته . پیوسته زبان به نظم اشعار می گشود و چون از آن امر دلگیر گردید

بر راحلهٔ فنا سوار شده متوجه دیار عقبی شد . این دو غزل از جملهٔ منظومات اوست که در « حیدرآباد » بنظر رسیده ثبت گشت .

مرحبا قاصد بگو آن شوخ بی پروا چه گفت
از من شوریده حال بی سرو بی پا چه گفت
روز ما شد تیره بی رخسار او قاصد بگو
از شب هجران و از اندیشهٔ فردا چه گفت
گفت می باید چو شمع از آتش غم سوختن
سوختم بی درد آخر از دل شیدا چه گفت
گفت با من در طریق عاشقی خاموش باش
گشته ام خاموش از شور و شر دنیا چه گفت
گفت بامن در طریق آشنائی خاك باش
خاك ره گشتیم ما از حاصل عقبی چه گفت
گفت در عقبی تورا باعشق من کار است و بس
گفتمش دیگر بگو آن ماه بزم آرا چه گفت
گفت هر کس واله ما گشت از ما می شود
« راغب » بی صبر و دل دیگر بگو از ما چه گفت

غزل

بیاکه جلوه آن شوخ دلربا آنجاست
فغان و نالهٔ عشاق بی نوا آنجاست
برون ز دایرهٔ عشق پا منه ای دل
بهر طرف چه زنی گام رهنما آنجاست

بر آستان تو دارم رخ نیاز ایدوست
خوشم که سایهٔ بال و پرهما آنجاست
بشاهراه حقیقت بر آر دست نیاز
بخواه حاجت خود قبلهٔ دعا آنجاست
مرو به صومعه گر عارف سخندانی
درآ به میکده جام جهان نما آنجاست
به پیش ناکس وکس شکوه سرمکن «راغب»
خموش باش دل خسته را دوا آنجاست

۹۳ - (راقم یزدی)

بقول آیتی صاحب تاریخ یزد « نامش سعید الدین محمد » از حکام و فرمانفرمایان دار العباده است که بعداً بخراسان رو نهاده و بر وسادهٔ عزت و ایالت تکیه داده برسبك صائب شعر میگفته».

(او راست)

دیده را سیل است درد عشق و دلرا آتش است
هر دو یك جنسند اینجا آب و آنجا آتش است

* * *

زمرد پوش شد لعل لب آندلستان آخر
برغم دوستان شد سبز حرف دشمنان آخر

* * *

بدستی سنگ و دستی شیشه دارم
من از خود بیشتر اندیشه دارم

۹٤ - (رامی یزدی)

بقول صاحب تاریخ یزد نامش قلی بوده کارش سلمانی اشعارش پرمعانی .

(او راست)

شنیدم که دوشینه در بزم غیر   می ناب از جام زر خوردهٔ
ندانم در آن بزم پر شور و شر   دو پیمانـــه یـا بیشتر خوردهٔ
بهر حال در شهر آوازه ایست   که جز باده چیز دیگر خوردهٔ

۹۵ - (رفیعای نائینی)

بقول صاحب تاریخ یزد ز ایشگاهش نائین جایگاهش یزد . گردشگاهش اصفهان . نام و تخلصش « رفیعا » در اواخر عهد صفویه یا اوایل افشاریه میزیسته اوراست .

رباعی

برگشته زایمان و بخویش آمده اند   پس رفته باین گمان که پیش آمده اند
این قوم که در پناه ریش آمده اند   گرگند که در لباس میش آمده اند

خصم دایم در عذاب از ساده لوحیهای ماست
انتقام زشـــت را آیئنه نیـــکو میکشد

۹٦ - (رونقی بافقی)

بقول صاحب تاریخ یزد نامش « محمد زمان » زایچه اش قصبهٔ بافق (هموطن وحشی) اقامتش در مریم آباد . حومه یزد منادمتش با اشراف .

طبعش خوب بوده و تحصیلاتش بد نبوده. در اواخر صفویه میزیسته.

(او راست)

دلم در زلف او گم گشته و باشانه در جنگم
که در شب آنچه گم گردد به شبگرد است تاوانش

(هم)

هر که نامرد است میدان دید چون خالی ز مرد
گشته بارز نعرهٔ هل من مبارز میزند

زخم دندان خوبتر کرد آن لب پرخنده را
قیمت آری بیشتر باشد عقیق کنده را

لب مکیدن شاهد و زخم کردن
نمك خوردن است و نمك دان شکستن

۹۷ - (رفیقیِ اول یزدی)

شاگرد رشید ملا حیرتی بوده است.

(از اوست)

در هر گذر که دید رفیق تو راز شوق
استاد و انتظار رفیقان بهانه کرد

۹۸ - (رفیقی دوم یزدی)

شاعر رفیع المنزلته بوده است. نام و نشانش بدست نیامد.

(از وست)

خشم گینا نفسی دردل پرمهر در آی تا سراپای خوشت بوی محبت گیرد

۹۹ - (رشدی بافقی)

رشدی بافقی در یزد رشدی پیدا کرده بود و خوش طبع بود .

(او راست)

رشدی بزیر خاك بلا گشتهٔ نهان خاطر شکستهٔ چو تو پیدا نمیشود

۱۰۰ - (رسمی یزدی)

نامش « میر عبد الرزاق یزدی » است . در عهد جهانگیر پادشاه بهند آمده . آزادانه میزیسته .

(او راست)

زان روز که گشتیم بدام تو گرفتار
شد کعبهٔ مرغان بهشتی قفس ما

بطرح بیستون آن تیز دست چهره پردازم
که نقش تیشه ام داغ دل فرهاد میگردد

۱۰۱ - (رفیقای یزدی)

در عهد صفویه میزیسته . این رباعی در گلستان ادب باو نسبت داده است . در اینجا نقل میشود (۱)

---

(۱) شعر رفیعا و رفیقای هر دوبهم نزدیك است گویا یك شاعر سروده باشد و اشتباه بنام دو نفر ضبط گردیده.

رباعی

این قوم که در پناه ریش آمده اند گر گند که در لباس میش آمده اند
برگشته ز اسلام و بخویش آمده اند پس رفته ودر گمان که پیش آمده اند

۱۰۲ – (رافع یزدی)

در تذکره ها آمده که نامش « میرزا محمد رفیع یزدی » از وطن بدهلی رسیده . بفرمان شاهی متعین کشمیر گردید و چندان بدان خطه مینو سواد دلبستگی پیـدا کرد که اگر کسی براه ظرافت گفتی که پادشاه طلب تو « بدهلی » نافذ فرموده ازوی بد میبرد » .

(ازوست)

در زیر تیـغ هر که برویت نگاه کرد
زان پیشتر که کشته شود خونبها گرفت
میخو است مه نو که چو ابروی تو باشد
آخر ز کجیهای خود انگشت نما شد

۱۰۳ – (رمزی یزدی)

صاحب « جامع مفیدی » مینویسد که « از طبقهٔ اتراك است . پدرانش در خطهٔ دلگشای « یزد » اقامت داشته و او بنوعی در گفتن و خواندن اشعارخود مبالغه مینمود که در هر مجلس که داخل میشد تفرقه در آن مجمع می افتـاد و این رباعی از نتایج طبع مشار الیه است که در عین تحریر بخاطر بوده ثبت افتاد » .

عارف که همای عشق شد دمسازش
زانجام نکوی تر بود ز آغازش
دنیاش حقیر تر نیاید به نظر
هر چند بلند بود پروازش

این بیت را نیز بخود نسبت میدهد .

دل خراب من مهر «بوتراب» درا و
خرابه ایست که تابیده «آفتاب» در او

۱۰۴ - (فرزانه رستم درویش)

رشید شهمردان در کتاب فرزانگان زرتشتی مینویسد که فرزانه «رستم درویش» پور کیکاوس پور خسرو پور بهمن مرتاض و عارف زرتشتی از اهالی قریهٔ خرمشاه حومهٔ یزد میباشد . که در دوران خردی بهندوستان مهاجرت و در آن کشور چوکیان با چوکیان یار و دمساز گشته و بنام نو برهمن بین هنود و درویش حیات بین ایرانیان معروف گردید . فرزانه رستم باتفاق چوکیان و بلباس آنان در اطراف واکناف هندوستان بگردش و وارد در معابد بزرگ مقدس هنود باعتکاف میپرداخته . طبعش روان و باصطلاحات چوکیان و برهمنان آشنا و زبان سنسکریت را بخوبی میدانسته و در علم رمل و اسطرلاب و نجوم و جفر مهارت کامل داشته وکتابی در آن موضوع تدوین نموده که در دسترس ما نیست . فرزانه رستم چندین اثر دیگر از خود بیاد گار گذاشته که در دفتری ضبط و در منزل

رستم خسرو ایرانی در بمبئی موجود است عبارتند از رساله ظاهر الذکر رستم که در سال ۱۲۳۷ یزدگردی باشاره مرشدش «رکناتیمی» در کنار رود خانـــه مقدس (مزیده) نوشته و آن در مورد ذکر «رام رام و ست نارابن» میباشد .

(این شعر از اوست)

گو راستی و دروغ تو برخود حرام کن
نیکی - بدی بفهم پس آنگـه کلام کن
هر چیز در تمیز حــلال و حرام کن
انجـام کار خویش نظر المدام کن
صد کار خود گـذاریکی این تو کام کن
آرام گر تلاش کـنی «رام رام» کن

۱۰۵ - (راهب نائینی)

از شرح و حال این شـاعر چیزی بدست نیامد . فقط یك بیت او در گلزار ادب دیده شد که نقل می شود .

تغافل عاشق بی تاب را بی تاب ترسازد
بفریاد آورد خاموشی یوسف زلیخا را

۱۰٦ - (زبانی یزدی) (بند ز)

بقول صاحب تاریخ یزد « زبانی را زبانی گویا بوده واشعاری شیوا میسروده.و لی چندان مایل شهرت نبوده.ازین رو گمنام مانده. اینقدر معلوم است که از سادات علیه بوده و معاصر با سلاطین صفویه» .

(او راست)

دو ابروی تو که پیوسة سر بسر دارند
دوماه پاره سر وصل یکدگر دارند

* * *

بتقریب سخن نزدیك آن شیرین دهن رفتم
شنیدم مژدهٔ قتل خود و از خویشتن رفتم

۱۰۷ - (زرکش یزدی)

در تاریخ یزد وجامع مفیدی آمده که نامش محمد باقر و تخلصش زرکش. طبعش سرکش. شعرش دلکش. در دورهٔ زند وکیل میزیسته. عجب است که طایفهٔ زرکش در یزد و دیگر بلاد ایران طایفهٔ بزرگی است. همه تاجر و متدین حتی یکی از اخوان زرکش نامش محمد باقر است همنام زرکش شاعر. اما ازهر کدام پرسیدم خبری از زرکش شاعر نداشتند ومعلوم نیست این طایفهٔ باو بستگی دارندیانه. بهر حال زرکشی فن ظریفی بوده از صنایع مستظرفه در پارچه های زربفت مخصوص یزد که در این زمان اثری از آن باقی نمانده.

(زرکش گوید)

مهر ابروی تو ام چون شود افزون درسر
با قد خم شده در گوشــه محراب روم

خواب مرگ است امید از شب بیداری من
عمر من آی ز سر تا ز تو در خواب روم

عهد کردم که نیایم بدر از میخانه
تا در آندم که مرا پر نشود پیمانه

۱۰۸ ـ (زمانی یزدی)

در تاریخ یزد تالیف آیتی آمده که « زمانی در زمان شاه عباس میزیسته و از شعرای نامی بوده . دیوان خواجه حافظ را استقبال نموده . از یزد باصفهان رفت و بدربار شاه عباس بار یافت و لی شاه عباس بیك لطیفه اورا از ارادهٔ نشر دیوانش منصرف ساخته پرسید زمانی چه کردهٔ . عرض کرد .دیوان خواجه را جواب گفته ام . گفت اما جواب خدا راچه خواهی داد . زمانی ازین سخن متأثر شد دیوان خود را شسته بگوشهٔ فنا و زوالش انداخت و گاهی فردی از اشعارش در سینه ها مانده . بعداً در تذکره ها ضبط گردید .

(از آنهاست)

از در کلبهٔ ما دوش ندانسته گذشت
لیك دانسته نپرسید که ویرانهٔ کیست
بسکه از خانهٔ دل ناله و افغان برخاست
هر که بگذشت بپرسید که این خانهٔ کیست

صاحب جامع مفیدی مینویسد که شیخ محمد زرگر این نظم در صفت اشعار و تعریف او گفته .

نظم

اشعار زمانی در مکنون باشد
وصفش زقیاس و عقل بیرون باشد

قانون فصاحت است لطفش در شعر
پیچیدن آن گرفت قانون باشد

و این چند بیت از جملهٔ منظومات زمانی است .

گر خاك پای مردم صاحب نظر شوی
در چشم روزگار چو نوربصر شوی
روزی رسی بدولت آزادی ای پسر
کز بندگان حلقه بگوش پدر شوی
گرچه بخوبی تو ملائك نمی رسند
می کوش جان من که ازان خوبتر شوی

منه

الا ای در وطن باعشرت و نوش
مبادا از غریبانت فراموش
از و یك گل بدست کس نیاید
مگر باغ بهشت است آن برو دوش
بیایك شب به راه ما بر افروز
چراغ زندگانی زان بنا گوش

۱۰۹ - (ذکیا یزدی)

از طباعان یزد معدود بذکا و ذهن و رسائی فکر و جودش طبع ممدوح و محمود بود .

(از اوست)

عیان شد برتن از به کردن یك داغ صد داغم
مشبك شد ز اصلاح این کتاب آهسته آهسته

۱۱۰ - (ذکی یزدی)

« ملا ذکی یزدی » شاعر قرن یازدهم هجری بوده . یك بیت او در « گلچین جهانبانی » دیده شد . در اینجا آورده میشود .

در سینه دلم گم شده تهمت ز که بندم
غیر از تو درین خانه کسی راه ندارد

۱۱۱ - (زیور یزدی)

بقول صاحب تاریخ یزد نامش « تـقی » شغلش عـلاقبندی . زایچه اش بسال ۱۲۵۰ قمری .

(اوراست)

خسرو شیرین من طرف کله بر شکست
پردهٔ شیرین درید رونق شکر شکست
تیشــهٔ فرهاد بین کوه گرانبـار را
کرد چو سنگین دلی تیشهٔ او سر شکست الخ

۱۱۲ ـ (زین العابدین آبشوری)

در جامع مفیدی آمده که در نوشتن خط نستعلیق مرتبهٔ عالی یافته . باوجود حسن خط بانواع فضائل و کمالات و تقوی آراسته بود .

خطش درمیانهٔ خطوط استادان کالشمس من سائر کواکب امتیاز تمام دارد و بقدرت و تعلیم از خطوط متقدمین رجحان یافته وگاهی بنظم اشعار زبان می گشاد و دیوان اشعارش درمیان فرق انام بغایت مشهور است . این از جملهٔ منظومات آن جناب است .

تا عشق تو درجان من خسته وطن ساخت
شادم که سرای دلم از غیر تو پرداخت
تاثیر مئی شوق تو نازم که به یکدم
یکباره مرا بیخبر از هستی خود ساخت
تنها نه سر من بسر کار وفا رفت
صد همچو مرا درد تو از پای در انداخت
تدبیر من سوخته دل غیر فنا چیست
کز آتش غم شمع وجودم همه بگداخت
ترك سر خود چون نکنم کای ستم اندیش
ساغر زده خنجر بکف از خانه برون تاخت
تر دامنی من تو نگو یاقتی از عشق
کس قلب زر اندود مرا غیر تو نشناخت
تاراج علم شد خرد عزتی آنروز
کاندر دل او آتش شوقش علم انداخت

و آداب تعلیم رابه شاگردان در لباس نظم ادا می نموده . اکابر و اشراف به ملازمتش میرفتند و بــه شاگردیش مباهات می

نمودند . وفات مولانا مشار الیه در اواخر خاقان علین آشیان شاه صفی صفوی بهادر خان اتفاق افتاد .

۱۱۳ - (سالك یزدی) (بند س)

تاریخ یزد و جامع مفیدی و دیگر تذکره ها درباره سالك یزدی بالاتفاق مینویسند که « نامش محمد جعفر » مردی ریاضی دان و نقاشی چیره دست بوده . اشعار نغز هم بسیار سروده در زمان صفویه از میهن خویش بکشور دکن رسیده و ملازم عبدالله قطب گردید و بعد زمانی بشاهجهان آباد آمد و بیاری دانشمند خان بملازمت شاهجهان پادشاه عز امتیاز یافت و میان این سالك یزدی و شاه محمد ابراهیم سالك قزوینی از شعراء شمع انجمن که در دهلی اقامت داشته مناظره و منازعه بوقوع می انجامد . سالك یزدی نزد حکیم رکنا مسیح کاشی تلمذ مینموده .

(ازوست)

جز دل من که زخوی تو مکرر سوزد
کس ندیده است در آتش که سمندر سوزد
پای تا سر تب عشق تو برافروخته ام
هر کجا تکیه کنم بالش و بستر سوزد
در قیامت چو سر از خاك لحد بردارم
ترسم از آتش من عرصهٔ محشر سوزد

همچوشمعی که فروزد بدل فانوسی
نامه ام در بغل بال کبوتر سوزد
بیم از آتش دوزخ نکند در محشر
«سالك» عشق تو از آتش دیگر سوزد

(نقل از گلزار ادب)

طرح زلفت چوکشم بر ورق خاطر خویش
خنده ها بر قلم مانی و بهزاد کنم
گر بزلف تو گرفتار شوم چون «سالك»
یك قفس مرغ بدام آرم و آزاد کنم

غزل

در فراق تو دل جمع پریشان کردم
بی تو گلزار بخود گوشهٔ زندان کردم
منم آن غنچه که هنگام شگفتن از شوق
یك چمن چاك چوگل زیب گریبان کردم
تاکه بندم دهن خبث نمك خواران را
سرمه را همچو نمك وقف نمکدان کردم
اشك من خانه بر انداز تر از سیلاب است
شهررا ساده تر از روی بیابان کردم
همچو «سالك» بهوای دم شمشیر کسی
خویش را تشنه تر از ریك بیابان کردم

هر گریه ئی که کردم گلگون برنگ می شد
افغان و نالهٔ من آواز چنگ و نی شد

از عمر من چه پرسی کان برق بود و بادی
آگه نیم کی آمد واقف نیم که کی شد

عهد شباب بگذشت هنگام شیب آمد
خون گرمی تموزم دم سرد تر ز دی شد

شد آب در رگ تاك يك كوچه راه طی کرد
از شوق لعل جانان انگور گشت و می شد

* * *

بتکلیفم مسلمان میکند زاهد نمیدانم
که گر ایمان بیارم راهب بتخانه خواهم شد

غزل

محتسب دوش مرا بر در خمار گرفت
برد غوغا ز حد و معرکه بسیار گرفت

شیشه بر گردن من کرد بهر سو گرداند
شور رسوائی من کوچه و بازار گرفت

بر در دیر مغان زاهد سالوس آمد
خبر کفر من از حلقهٔ زنار گرفت

خواستم کز سر کوی تو قدم بردارم
دامن آبلهٔ پای مرا خار گرفت

چه بهاری چه بهشتی که گلستان چون خار
بتماشائی تو جا بر سر دیوار گرفت
دی که مستانه سر زلف ترا داشت بکف
دزد خود « سالك » ازان طره طرار گرفت

* * *

روز محشر چو گل و لاله بهم میجوشند
زخم ناسور لباسان جراحت کفنان
منصور خاك گشت و بتاراج باد رفت
خونش هنوز در قدم دار می چکد
هر رگ دهر که آبستن صد طوفان است
میرساند نسب خویش بچشم تر ما
گفت موسی که چراغ یدبیضا برداشت
پنبهٔ بود که از داغ دل ما برداشت
اگر به خانه نیائی باینقدر شادم
که گاه گاه بپرسی نشان خانهٔ ما
هر چند چو خورشید بجائی نه نشینی
هر جا که نظری فکنم جای تو گرم است
پروانه فراموش کند بال پریزاد
اندر سر کوئی که تماشای تو گرم است
یاد آنروز که داغت جگر ما میسوخت
خیل پروانه و بلبل بسر ما میسوخت

مکیدن جان گرفتن غنچه کردن بوسه برچیدن
کلام الله یاقوت لبش تفسیر ها دارد

نباشد دور اگر قاصد جواب نامه دیر آرد
کسی را دل نمی آید که از کوی تو برگردد

اشك را همسفر چاك گریبان کردم
صد گل و لاله بیکبار بدامان کردم

ایکه بی لذت رسوائیم آرام نبود
شیشه برداشته دنبال عسس میگشتم

گل خوشنماست بر سر و دستار بلهوس
بر خاك عاشقان پر بلبل نثار کن

باید فشرد دیده و باید گداخت دل
تایك دو قطره اشك بسامان کند کسی

زندهٔ نیست که بر مرده ندارد حسرت
خضر شمعیست که برخاك سکندر سوزد

جواب نامهٔ ما غیر نا امیدی نیست
زدست سودن بال کبوترم پید است

* * *

جان زتن رفت و ببالین من آمد جانان
نرود تا نفسی کی نفسی می آید

ما خود سر فتراك تو داریم خدا را
فتراك تو آیا سر ما داشته باشد

غزل اول

این سه غزل (مولف گلزار ادب) بنام (سالك یزدی) ثبت نموده . در اینجا نقل میشود .

چو آتش گشت رویش از شراب آهسته آهسته
جهانی شد ازان آتش کباب آهسته آهسته
شرابم کم ده ای ساقی که من بسیار بدمستم
چو پیمائی بمن جام شراب آهسته آهسته
حیا افروخت میترسم که آتش درجهان گیرد
برویش میکشم ابر نقاب آهسته آهسته
تکبر دردسر می آورد از مغز بیرون کن
درشتان را کند نرم آسیاب آهسته آهسته
بنرمیهای خلق خوش جهانگیری توان کردن
جهانگیری کند عطر گلاب آهسته آهسته
جهان را رفته رفته میکند مهر علی تسخیر
که عالمگیر گردد آفتاب آهسته آهسته
منم دلگیر اگر افتد گره درکارم ای «سالك»
گشاید عقده از کار حباب آهسته آهسته

غزل دوم

برویش آشنا کردم نگه آهسته آهسته
چو آن طفلی که میافتد بره آهسته آهسته

بنرمی سرمه خود را میکشد در دیدهٔ مردم
شدم محرم بآن چشم سیه آهسته آهسته

ز بی صبری گره در رشته می افتد تحمل کن
بر آید یوسف مصری ز چه آهسته آهسته

به چشمانت عنان ترکتازی را نگهدارد
جهانگیری کند شه با سپه آهسته آهسته

مرا این نکته روشن گشت از شمع سحرگاهی
که عمر خلق میگردد تبه آهسته آهسته

زجرم اندك اندك روزگار من تبه گردید
زنادانی شدم غرق گنه آهسته آهسته

ره دور و دراز عشق را هموار باید رفت
فلك را طی کند خورشید و مه آهسته آهسته

غزل سوم

چون ابر دجله دجله بدریا گریستم
چون کوه چشمه چشمه بصحرا گریستم

با صد هزار دیدهٔ روشن چو آسمان
شب تا بروز بر سر دنیا گریستم

در بزم روزگار که درخون طپد نشاط
مستانه تر زخندهٔ مینا گریستم
درهم سرشته اند غم و شادئ جهان
چندان که کرد خنده لب ما گریستم
«سالك» فتاده تا نظر ما بسوی چرخ
فواره سان بعالم بالا گریستم

۱۱٤ - (سراج الدین یزدی)

در جامع مفیدی آمده که «شاعری بود که سراج قلوب همگان از نکته های دلفریب او ضیاء و روشنی می داشت و در سخن سنجی بین الاقران گوی تفوق می ربوده در زمان شاه سلیمان صفوی میزیسته»

(ازوست)

همچو فرهاد بود کوه کنی پیشهٔ ما
سنگ ما سینهٔ ما ناخن ما تیشهٔ ما
عقل ما در دل پر شور بعشق انجامد
مور را شیر کند تربیت از بیشهٔ ما

* * *

بروزگار ستم هر شکایتی که مراست
بروزگار دراز ارکنم نیاید راست

چه سعی ها به هنر برده‌ام خصوص بشعر
کزان هنر همه اکنون نتیجه رنج و عناست

۱۱۵ – (سرودی یزدی)

ز مردم ممتاز بود و در ملازمت شاه عباس صفوی عمر بسر نمود و شاید سیر کشمیر هم کرده باشد که در مثنوی تعریف راه کشمیر گفته است .

(این است نمونه آن)

بپای کوه او راهی فتاده که مشکل میرود آنجا پیاده
بسنگ از بسکه سنگ است اوفتاده نباشد راه یك سوزن گشاده
بود ممکن از آن آندم گذشتن
شتر گر بگذرد از چشم سوزن
چونا چارت ازان باید گذر کرد
چوموشو تا توان زان سربدر کرد

۱۱٦ – (سعیدا یزدی)

در جامع مفیدی آمده که مرد آگاهی است و در فن نقشبندی مهارتی داشته و در اصفهان ساکن بوده .

(ازوست)

کسی که خارم زدل ریش بر آرد
ازین خار مگر آتشی از خویش بر آرد

هزار مرتبه رفتم زمصر تـــا کنعان
بغیر چشـــم زلیخـــا کـــسی براه نبود

زین دشت نـه خـــارو نه گیاهی مـانـد
زین باغ نه آب و نـــه هوائی مانـــد

خواستم بهر فراغـــت بجهان ماوائی
خوشتر از گوشهٔ میخـانه ندیـدم جائی

۱۱۷ – (سعیدای مجنون یزدی)

صاحب جامع مفیدی مینویسد ازکدخدا زاد گان معتبر یزد است . در ایام شباب و عنفوان جوانی شورشی در سرش افتاد و از لباس اعتبار عریان قریب سی سال باکمال نشاء جنون با ارباب عقل وهوش مباحثت و مجالست می نمود و اکثر اوقات دربدیهه اشعار آبدار بزبان آورده به مسامع حاضران میرسانید . این رباعی ازجملهٔ منظومات اوست .

رباعی

تا در صف لشکر جنون تاخته ایم بر سر عـــلم فتـیله افراخته ایم
داغی‌که چراغ‌خانه روشن‌کن ماست قندیل کلیسیای دل ساختـه ایم

(در بدیهه گفته – بیت)

ما کجا و هوس لاله بدستار زدن مایهٔ داغ جنون از سر ما کم نشود

۱۱۸ – (ساکت یزدی)

نامش « شاه ابراهیم یزدی » مردی بزرگ بود .

(از اوست)

دل برای خود نمی نالد درین وادی عبث
چون جرس گمگشتهٔ دارد که شیون میکند

این وصیت کرد بلبل چون لب از فریاد بست
در چمن آرامگاه من بزیر گل کنید

۱۱۹ – (سیاوخش منوچهر یزدی)

صاحب فرزانگان زرتشتی درکتاب خویش مینویسد که «سیاوخش» پور منوچهر از دانشمندان زرتشتی در اواخر سده دهم و اوایل سده یازدهم یزد گردی میزیسته . در زمان پادشاهی شاه عباس صفوی که اتفاق بسیاری از زرتشتیان یزد و کرمان که بفرمان دولت باصفهان کوچانیده شدند در آن شهر در قریهٔ گبرآباد متوطن گشتند .

چون در سال ۹۹۵ یزدگردی بهمن اسفندیار از سوی پارسیان هند بایران و سپس باصفهان میرسد و ادبیات مذهبی و داستان دینی را طالب میگردد .

سیاوخش زراتشت نامه و سایر تالیفات شاعر معروف زرتشتی «زراتشت بهرام پژدو» را برای وی استنساخ و با رسالات دینی دیگر و یك منظومهٔ خویش به هند میفرستد . بخشی از آن منظومه که در روایات ضبط شده در اینجا می آوریم» .

نوشته شد این نسخهٔ دلپذیر زگفتار آن موبد تیزویر

«زر اتشت بهرام پژدو» بکام که کرد وصف پیغمبر نیکنام
ز حال «زراتشت اسفنتمان» که‌چون رست‌ازدست‌آن گمرهان
ز افعال و احوال و گفتار او ز اعجاز از خوب کردار او
بدور شهنشاه جم قدر و فر ز دوران گیتی نه بیند ضرر
ز عدلش جهان شاد و آباد باد در ظلم را بسته از داد باد
سکندر نشان شاه عباس نام بدورش شده شیرو گاو همکنام
بکرمان و در یزد بهدین بدند طلب کرد با اصفهان آمدند
اگر سال و تاریخ پرسی زمن که بنوشتم این حرفهای کهن
گذشته ز یزد جردیه سال بود نود نیز و پنج باز و نهصد فزود

۱۲۰ - (شارق یزدی) • (بند ش)

نامش «غلامحسین» و به حاج میرزا «شارق» شهرت داشته.
پدرش «حاج غلامرضا» فرزند «محمد ابراهیم» بوده که پدرش مردم «هدش» از ئیلاقات خوش آب و هوای میانکوه یزد بوده اند.

«شارق» در پانزدهم تیر ماه ۱۳٤۰ قمری در شهر یزد دیده در جهان گشود و پس از ٦۷ سال زندگانی در دهم آبانماه ۱۳۰۷ در یزد دیده از جهان فروبست. تحصیلاتش در یزد بپایان رسانیده و استعدادی فراوان و طبعی روان داشت. بیشتر اوقات خود را در محضر ادبا و سرودن شعر میگذرانید. در جوانی بامور بازرگانی که پیشهٔ پدرش بود مشغول شد. ولی چون در این رشته استعداد و تجربه کافی نداشت طولی نکشید که ور شکست شد. و پدرش

را هم خانه نشین کرد . پس ناچار برای امرار معاش در تجارتخانه «علی آقا شیرازی» که از توانگران بنام آنزمان بود میرزا شد . دیری نکشید که بسبب ناسازگاری آن شخص بیکار ماند در این هنگام «عبدالرحمن بستکی» لقب مصباح الدیوان حکومت بنادر جنوب را بدست آورده بصوب بندر «لنگه» مرکز حکومتش میرفت از خط و ربط «میرزا شارق» واقف بود . او را بمعاونت خود برگزید و به بندر لنگه برد . اما بعد از چندی دید که مردم کوشش میکنند که «میرزا شارق» را بحکومت برسانند قصد کرد او را از میان بردارد . «شارق» از آنجا بهند گریخت . پس از اقامت کوتاهی به یزد برگشت و بعد سفری «بترکیه و عراق و سوریه» نمود . بعد ازین وقایع گویا دچار عسرت گردید و در کار معاش سرگردان بود که «مشیر الممالك صاحبدیوان» آن زمان در «یزد» اورابه همکاری خویش دعوت کرد و چند سالی برین منوال گذشت . روح سرکش وی مشیر راهم رنجانید . در این ضمن عدلیه یزد (دادگستری) بریاست «جواد اکبر» تاسیس و «حاجی میرزا شارق» ریاست دفتر آن اداره را عهده دار گردید . پس از مدت کوتاهی استعفاداده بشغل وکالت پرداخت . بواسطه حسن بیان و آشنائی بقوانین کارش رونق گرفت و تا پایان عمر دنبال اینکار را رها نکرد .

«فرخی و شکوهی» هر دو شاگردان او بوده اند . با «قوام و حاج قدسی» معاصر و معاشر بوده است . سه کتاب «رباعیات

و غزلیات و مثنوی » در بحر متقارب که جمعاً قریب سی هزار بیت دارد از او بیادگار مانــده . کتاب رباعیات او در حیات خودش بسال ۱۳۳۹ هجری قمری در شهر « کرمان » باچاپ سنگی بچاپ رسیده . کتاب غزلیات بخط « هاشم نیشابوری » و کتاب « مثنوی » بخط خوش خودش میباشد . نامش در « آتشکده یزدان » تالیف « آیتی » و در تاریخ یزد تالیف «احمد طاهری» آمده است (این چند ابیات از وست) .

مشکی چو خطش ختن ندارد   سروی چو قدش چمن ندارد
در زمرهٔ سالکان کویش   افتاده تری چو من ندارد
ماهی چو رخش فلک ندیده   لعلی چو لبش « یمن » ندارد
ظرفی است وجود من زمهرش   جــز نام ز خویشتن ندارد
گیرم که فنا ست آنچه بر تو   مهر تو فنا شدن ندارد
سرّی است میان عشق با حسن   که رابطه با دهن ندارد
آن تنگ دهان نشان آفاق   دیــدیم بجز سخن ندارد
« شارق » ز مدیح او سخن کن   کاین درّ ثمین ثمن ندارد

* * *

دانم که داند حال من   دارد دوای درد من
گرداندم بر گرد سر   آتشوخ عالم گرد من
دارم عجب زین بوالعجب   کاینروز روزم کرده‌شب
دل پر شرر و انگه زلب   بر چرخ آه سرد من
ساقی زغم گشتم زبون   درده مئی یاقوت گون
شاید زخار آید برون   در حال مستی درد من

از صید چرخ آرزو کورا دورنگی طبع وخو
گاهی زاشك آرد هم او سرخی بروی زرد من
تلخ ار تو بخشی خش بود درد ار زتو بیغش بود
بی یاد تو آتش بود بستان درد آورد من
زان دلبر طناز من انجام من آغاز من
زان شاه بی انباز من هم ساحر وهم برد من
گر گویدم وی دم مزن «شارق» کم است ار پیره‌زن
ور خواهدم اندر سخن سبحان نباشد مرد من

* * *

من آن نیم که طمع در وصال روی تو بندم
خیال خام کنم دل در آرزوئی تو بندم
صبور شو بجفا «شارقا» وگر نه زغیرت
بجان دوست ره گریه از گلوی تو بندم

* * *

هرکه دل صید آن صنم دارد از خدنگ بلا چه غم دارد
دل اسیر شکنج موئی گشت که بهر چین هزار خم دارد
هرکه را دلشد آن مه رخ دوست چه تمنا ز جام جم دارد
بی سپه مالك ممالك باد خلق را هرکه محترم دارد
در بهشت است هرکجا باشد آنکه خوی خوش و کرم دارد
آدمی نیست هرکه سعی و طلب گرو شهوت و شکم دارد

ملکا داد کن که داد ترا پاس حشمت به از حشم دارد
دل بحالش حسد برد که چرا کافری جای در حرم دارد
دل «شارق» نهفته بر دو گواه نیستش حق یک قسم دارد

(قصیده)

تا کی بگور مرده کنی سیم و زر نثار
ای زنده دل ز پیره زنی دفع انسقار
گر مرده را ز نیکی بایست نام نیک
تا زندهٔ بکن که بماناد پایدار
نیکی بزنده کن که کند درك زندگی
مر مرده را چه سود دهد زیور و نگار
امروز روزگار تو باشد که زندهٔ
آن کن بروزگار که آید بروزگار

رباعی

ایدوست چو باید از جهان در گذریم
بر عمر زکف رفته عبرت نگریم
حالی که بود صحبت یاری ممکن
کز عیش همین لحظه غنیمت شمریم

* * *

بامردم خود پسند صحبت منما باظالم و بیحیا مروت منما
خوبست فتوت بهمه خلق خدا اما بستم پیشه فتوت منما

* * *

آنقدر مکن در طلب مال تلاش کت ذلت حاجت‌نبود بهر معاش
تا بار چهار کس نیاری بردن اندیشه مساز جفت بودن بفراش

* * *

می بخش بتا که از غم آسوده‌شویم یك لحظه رها زرنج بیهوده شویم
یاقوت روان اگر میسر نشود اندر طلب زمرّد سوده شویم

* * *

نور توحید بر افروخت چودر کا نونها گشت آزادی کل معتقد ذاکونها
چه گویمت که غم روزگار پیرم کرد مکررات‌حوادث‌زعمر سیرم کرد

۱۲۱ – (شرف الدین علی یزدی) (بند ش)

در جامع مفیدی آمده که سرمست بادهٔ سرمدی «مولاناشرف الدین علی یزدی» سرآمد علمای زمان و سرخیل فضلای ایران بوده . در اکثر علوم تصانیف دارد . خصوصاًدر علم معما یکتای زمان خود بوده و هنگامیکه سلطان ابراهیم بن شاهرخ میرزا از طرف پدر حکومت پارس داشت اکثربا مولانا صحبت داشتی و با اعتقادی تمام پیش آمدی . روز مستعدع اوقات مولانا گشته که کتابی در حالات صاحبقران امیر تیمور گورگان بقید قلم درآمد . مولانا با وصف استیلای ضعف که لازمهٔ پیرانه سریست در عرصهٔ چهار سال کتابی لطیف بعبارت پاکیزه نگاشت و آنرا «بظفر نامه» موسوم گردانید . چونکه باتفاق فصحا همچو کتابی درفن تاریخ تصنیف نگشته پسندیدهٔ خاص و عام گردید آخر الامر اوسط ماته تاسع

بدار عقبا گرائید .

(ازافکار اوست)

صبحدم شاهد گل چهره گشائی میکرد
نفس باد صبا غالیه سائی میکرد
بلبل شیفته در بزم چمن شب همه شب
شکوه از محنت ایام جدائی میکرد

رباعی

گه شانه زن طره لیلی باشی گه در سر مجنون همه سودا باشی
گه آینه جمال یوسف گردی گه آتش خرمن زلیخا باشی

و نیز

پس از عمری که احوال من بیمار میپرسد
نمیپرسد زمن آنرا و از اغیار میپرسد
زبی رحمی نپرسید از شرف حال مرا اکنون
که دید این ناتوان را شد زبان ازحال میپرسد

در تاریخ (یزد آیتی) آمده است که مولف ظفرنامه نبوغ و شهرتش بیشتر است . کتاب (المراد فی علم الاعداد) و الکتاب فی علم الاسطرلاب از تالیفات اوست .

مشهورترین قطعاتش که در اغلب ازکتب و تذاکر حتی در فرائد « میرزا عبد العظیم خان گرگانی » نقل شده این قطعه است .

اگر ابلق دهر در زین کشی وگر خنگ چرخت جنیبت کند

نام پدرش شیخ حاجی بوده و سال رحلتش ۸۵۰ اتفاق افتاده.

۱۲۲ – (شرف الدین علی بافقی)

بقول صاحب تاریخ یزد «از سخنوران نامی و فاضلی گرام بوده. در کتاب سلم السموات مذکور است که «شرف الدین علی بافقی» از یزد به شیراز رفته در آنجا به تحصیل پرداخته و از آنجا بهند سفر کرده مورد نظر بزرگان شد. و چون باز گشت بدربار شاه طهماسب تقربی یافت و در واقعهٔ قتل بایزید فرزند سلطان سلیم باچهار پسرش این رباعی را در قزوین بشاه طهماسب تقدیم نموده تکریم یافت».

رباعی

دست ستم سپهر بیداد نما سر پنجهٔ فتنه داشت از پنج بلا
چون دعوی زورپنجه بابخت توکرد اقبال توساخت دستش ازپنجه جدا

گویند شاعر بگرانی گوش دچار بوده. شاه چیزی از او میپرسید و اونشنید. پاسخ نداد. بعداً چنین پوزش خواست.

از گرانی صدف نشد گوشم قول شه را که بود درّ ثمین
جای آن کز گرانی گوش پای تا سر فرو روم بزمین

مجملاً از مشاهیر اهل فضل بوده و بس است که مانند وحشی سخنوری را تربیت نموده. سالها وحشی با برادرش شاگرد «شرف الدین» بودند. این یك فرد دیگرهم ازو درج کنیم و بگذریم.

آن آهوی رمیده قدم بر سرم نهاد
اما دمی که سبزه ز خاکم دمیده بود
نخواهم بگذرد سوی چمن باد از سر کویت
که ناگه بوی او گیرد گل وغیری کند بویش

۱۲۳ - (شجاع یزدی)

« شاه شجاع دومین سلطان آل مظفر » در اشعار عربی و فارسی طبعی غرا داشته .

(او راست)

بسیار سالها بسر خاك ما رود   کاین آب چشمه آید و باد صبا رود
این پنج روزه مهلت ایام آدمی   بر خاك دیگران متکبر چرا رود
ایدوست برجنازهٔ دشمن چو بگذری   شادی مکن که برتو همین ماجرا رود

قصائد عربیش هم در تذکره ها هست . از آنجمله قصیدهٔ مصدر بدین مطلع .

ان المفاخر فی الدنیا مشقة   وما جمعن مرور الدهر من نفر

۱۲۴ - (شرفی یزدی)

در تاریخ یزد آمده که نامش « آقا محمد » از دودمان « شرف الدین علی یزدی » . چندی وکالت «نعمت الله باقی» یافت وعاقبت در قزوین حضور شاه طهماسب معرفی شد. دارای شرفی گشته صیتش بهر طرف پیچید .

(از مدیحهٔ او که جهت شاه طهماسب ساخته)

بقدر طول زمان گر زمین پذیرد عرض
ترا هنوز کم است از برای عرض سپاه

ظفر برون نرود از شمار لشکر تو
بدان صفت که شش ازشصت وپنج ازپنجاه

حسود جاه ترا باکمال پستی طبع
فکنده است بچاهی عمیق بخت سیاه - الخ

این دو رباعی در تذکره هفت اقلیم بنام شرقی یزدی دیده شد و در اینجا نقل گردید .

رباعی

خواهم که بکام خویش ای مهر گسل
در زلف دلاویز تو آویزم دل

چین در سر زلف دلکشت نگذارم
تا هیچ دلی در او نگیرد منزل

* * *

تا در دهنم درّ است و در بوقم باد
میگایم و میخایم و هستم دلشاد

چون باد زبوق رفت و دندان افتاد
هر زن جلبی جان طلبد خواهم داد

مولانا محمد بجودت طبع و سرعت فهم و طاقت لسان از فحول

روزگار بوده . در نهصد و هشتاد بهند آمده . در غایت اعتبار روزگار میگذرانید تا در ۹۸۸ رخت بعالم سرمد کشید .

۱۲۵ – (شعری یزدی)

در تاریخ یزد و مجمع الفصحا مذکور است که « محمد علی » فرزند علی اکبر خان همانا برادر زادهٔ عبد الرضا خان یزدی بوده. چندی در خدمت نواب شاهزاده معظم « محمد ولی میرزا » حکمران یزد مداحی مینموده . در مجموعهٔ شعری چند شعر در اینجا نقل میشود .

زمانه یافت دگر خرمی ز باد بهار
جهان پیر جوانی گزیـد دیگر بار
فکنده حلهٔ خضرا بر آسمان شمشاد
کشیده قامت موزون بچرخ اسپیدار
بسیط دشت همه پر زلحن موسیقی
فضای گلشن مملو ز بانگ موسیقار
ربوده گرد ملالت ز چهره نالهٔ چنگ
زدوده رنگ کدورت ز سینه نغمهٔ تار
فراز تخت زبرجد نشسته خسرو گل
چنانکه شاه فلك آستان بصفه و بار
بدست تیغ تو باز آسمان نموده هلال
بدشت خنگ تو پا بر زمین چون سیار

ز احتساب توای ملجاء قوی و ضعیف
زپاس عدل تو ای مؤمن صغار وکبار
گرفته منزل آهو ببرتن ضیغم
نموده مسکن تیهو بمخلب شنعار

۱۲۶ - (شوخی یزدی)

بقول صاحب تاریخ یزد «شوخی» شاعری شوخ بوده و در یزد بظرافت معروف.نام و نشانش را نه جستم ولی اخیراً نگارنده آرامگاه و ماده تاریخ از گوینده نا معلومی در وفاتش جسته. روزی در مسجد فرط در محله دار الشفا گذشتم.دیدم در دیوار مسجد سنگی کوچك از مرمر با چند فرد شعر بد خط نصب است. دقت کردم معلوم شد قبرو تاریخ وفات شوخی شاعر است. بطرفی که صومعهٔ کوچکی است مشهور بقدمگاه حضرت رضا و مشهور است که در زمان حضرت رضا مسجد فرط وجود داشته. و بعضی آنرا مسجد فرد گفته اند. چه در صدر اسلام منحصر بفرد بوده.

شوخی آن بی قرینهٔ عالم   که نبودش درین زمانه قرین
از عرب تا عجم بصنعت او   ندهدکس نشان بروی زمین
شرح تاریخ فوتش آن پرسید   گفتمش جای او بهشت برین (۹۹۰)

اشعار شوخی بر خلاف نام و نشان و تاریخ حیات و مماتش در تذکره ها موجود است.

(از آنهاست)

ترسم چو بنگرم نظر او بود به غیر
میرم برشك و چشم بسویش نمیفکنم
میخواهم از خدا بدعا صد هزار جان
تا صد هزار بار بمیرم برای تو
مدام این آرزو دارم که بر گرد سرت گردم
بگرد خاطرم این آرزو بسیار میگردد
در واقعهٔ دیدم که شد یار پریشان
گشتیم از این واقعه بسیار پریشان

ما نمیدانیم صنعتی که گویندهٔ تاریخش اشاره کرده آیا همان صنایع بدیعه است که در اشعار او بوده یا در صنعت دیگری هم ماهر بوده.آنچه قطعی است در صنایع بدیع کامل بوده . اشعاری دیده شد از گویندهٔ مجهولی که باشعار شوخی مینماید و آن اینست .

(در وصف یزد و تفت وا هرستان)

حبذا آب تفت وا هرستان   که چو خلد برین بود بجهان
هست هر باغ آن چو فردوسی   هرطرف کشوری زلال روان
چون دم عیسی است روح افزا   راح و روحش که هست راحت جان
مرد در رقص از گذار صبا   بلبلان در فغان بصد دستان
تا ابد باد تازه و معمور   فارغ از صدمت دبور و خزان

۱۲۷ - (شهلا یزدی)

در تاریخ یزد آمده نامش « میرزا محمد علی » فرزند میرزا عبدالوهاب از سلسله مدرسیه از شعرای برجسته و صاحب تذکره شبستان در نظم و نثر هر دو استاد . حیف که تذکره اش چاپ نشده و گر نه کم از تذکره نصرآبادی نیست اشعار شهلا در تذکره خودش بسیار است . در تذاکر دیگر هم هست . در وفات مدرس بزرگ مرثیهٔ دارد که درین تذکره آمده .

نمونه

در حسرت دهانت نقد روان سپردم
یعنی بهیچ دادم جان گرانبهارا

۱۲۸ - (شیخی یزدی)

در تاریخ یزد آمده که « مردی خوش محاوره بوده . در سال ۹۶۸ ه از هرات بیزد آمده. در سلك ادبا منسلك و در ادبیات مفتخر گشته . گویند هرجا لب بسخن میگشوده دلها را میربود . با اینکه زبانش الکن بود مکرراتش طعم قند مکرر داشت .

(ازوست)

چند گوئی که بخواب توشبی می آیم
چند در خواب کنی دیدهٔ بیدار مرا
دیده بودم روی تو دانسته بودم خوی تو
دیده و دانسته خود را در بلا انداختم

نومیدم آنچنان که گرم همنشین شوی
باور نیایدم ز توای بی وفا هنوز

۱۲۹ - (شاه محمد یزدی)

صاحب جامع مفیدی در تعریف از فصاحت و بلاغت اشعار « شاه محمد » چنین مینویسد که گلشن « یزد » را بلبلی خوشنوا و عندلیبی نغمه سرا به خوشنوائی او هیچ مرغ ازان گلشن برنخواست . و به نغمه سرائی او هیچ طوطی شیرین زبان آن انجمن را نیا راست . طبع سخن پردازش از نظم غزلهای گزین بازار جوهری شکسته و کلك بلاغت شعارش آوازهٔ « رباعیات » در ربع مسکون انداخته و بخامهٔ مشکین شمامه اش خطوط سبد خصوصاً خط نسخ نسخ برخطوط استادان کشیده و باوجو کمالات و قابلیت و استعداد گوی صلاح و تقوی از زهاد عصر ربوده . چون در عین تحریر این اوراق ذرهٔ بی مقدار در جنت آباد « شاهجهان آباد » و از صحبت دیوان و غزلیات آن عزیز که مطبوع خاص و عام است محروم گشته بود راضی بآن نمیشد که اوراق « جامع مفیدی » از ذکر افادات بلاغت آثار « مومی الیه » چون کیسهٔ مفلسان خالی ماند . این قطعه که واردات طبع آن جامع کمالات انسانیت و در حینی که دستور عدالت آئین کمالات « الله قلی بیکا وزیر » بپوشیدن خلاع فاخر خاقان سلیمان تمکین سر افرازی یافته بود در مدح آنحضرت برشتهٔ نظم کشیده بود بخاطر بود ثبت افتاد .

(قطعه)

ای که از اقبال و جاه و رای و تدبیر و خرد
ساخت ممتازت ز اهل جاه و منصب پادشاه
شاه شاهان جهان یعنی سلیمان زمان
آنکه دارد آصفی همچون تو باعدل و سخا
از تو دولت برنگردد تا فلك در گردش است
تا بود دوران بود خورشید تابان را ضیا
گشت رشك گلشن جنت زعدلت ملك یزد
چون دل ویران عاشق ز التفات دلربا
یزدیان از عدل و احسان تو در هرصبح وشام
ورد شان چون من نباشد جز دعای بی ریا
گاه تمکین از تو حسن خلق باشد دلپذیر
در بزرگیها بود کوچك دلیها خوشنما
ای توئی امروز در ملك سخن حرف آفرین
داند این معنی بمعنی آنکه باشد آشنا
آسمان قدرت تو آصفا چون از سلیمان زمان
شد مشرف از سرا پائی ترا سر تابپا
خواست «فایز» مصرع تاریخ پیر عقل گفت
قدر مه افزود مهر انور از زیب قبا

۱۳۰ – (شهودی یزدی)

نامش «میرزا محمد علی یزدی» در زمان «اکبر شاه» بهندوستان رسیده و منظور نظر محافظت امراء عهد گردید . این شعر از مثنوی عدم نامه اوست .

(مثنوی)

هر جسد کان بزیر خاک افلاک است　اولش خون و آخرش خاک است
اول اندر کنار ما در خون　پرورش یافته زحد بیرون
آخر اندر کنار ما در خاک　از نقوش وجود گردد پاک
چند روزیست زندگی جهان　عاقبت کل من علیها فان
هر وجود یکه گردد آن ظاهر　خاک در خاک میشود آخر
رفته عیسی اگر بچرخ برین　عاقبت خاک میشود بزمین
آنکه آمد خلاصهٔ لولاک　در مدینه چو گنج شد در خاک

۱۳۱ – (شمیمی یزدی)

در تذکره میخانه مذکور است که « این سید صحیح النسب جوانیست بانواع فنون اهلیت آراسته و باقسام هنرهای قابلیت پیراسته . خطاطیست تمام عیار اقسام خطها را بسیار خوب مینویسد و نکته سنجی است نغمهٔ سرای مصنفات مرغوب در علم موسیقی بیشمار دارد . مولدش « دارالعباده یزد » است و خدمتش یکی از سادات معتبر . مسکن خویشتن و نام او « محمد مؤمن » است و تخلص « شمیمی »

و در اول جوانی بموجب تقدیر ربانی در وقتیکه سال هجرت حضرت رسالت بهزار و بیست و هشت (۱۰۲۸) رسیده بود و مؤلف تألیف حنیف این میخانه را باتمام میرسانید . از وطن بهندوستان آمد و بوسیله ای داخل مداحان میرزا دانش پناه میرزا احسن الله که خلف ارشد ارجمندو ولد دلبند سعادتمند خواجهٔ حق شناس روشن ضمیر « نجیب‌الدین خواجـــه ابوالحسن » گردید . این چند بیت از واردات طبیعت پر کیفیت اوست .

در بتان هند چون او دلبر خود کام نیست
رام رامم گرچه میگوید و لیکن رام نیست
شادم بدل شکستگی خود که پیش من
قدر دل شکسته چو زلف شکسته است
گوشهٔ چشمی اگر ساقی بما دارد بجاست
عمرها در گوشهٔ میخانه خدمت کرده ایم
گر جان طلبد از تو غم دوست شمیمی
تقصیر مکن جانب همخانه ضرور است

۱۳۲ - (شوکت یزدی)

بقول صاحب تاریخ یزد نامش « حسین » و کارش کفشگری لقبش ناظم الشعراء و طبعش غرا نام پدرش محمد صدرش ممرد دیوانش مطبوع و غیر مطبوع در اواخر ایام باجیحون ملاقات کرده و او را بشوق آورده .

(از اوست)

بار غمی که بر دل زارم نهاده ای
برکوه اگر گذاشته بودی کمر نداشت (۱)

در هر سرا که رفتم دربانی و دریست
جز خانقاه عشق که دربان و در نداشت

باز یارم سر پیوند بریدن دارد همچو آهوی ختا عزم رمیدن دارد

کتابی هم دارد بنام مجمع العرفان که چاپ نشده .

۱۳۳ – (شیدا اردکانی)

نامش آقا محمد مشهور بآقای اردکانی . از علما و فقهاء یزد و اردکان . صاحب ذوق سلیم و فکری مستقیم . بسیار نکته سنج و عمرش هشتاد وپنج . وفاتش بسال ۱۳۳۷ قمری . اوراست .

ما ببال و پر مرغ دل خویش از سر رشك
سنگ آنروز که بربام تو بنشست زدیم

ما ز عرشیم و ز فرش در میخانه خجل
که چرا خیمه در آن بارگه پست زدیم

هر جا که نباشد زجوری اثر آنجا
از عشق تو میکشدم بیشتر آنجا

(۱) شعر بالا را دهقان سامانی درکتابش باستدلال یا اقتباس آورده .

یك عضو تو گر بیش نه بیند که بهر عضو
افتـاد نظر مـانـد ز خوبی نظر آنجـا

* * *

عـابـدی شب بخواب در فـکری دیـد دنیـاچه دختر بـکری
کرد ازوی سـؤال کای دخـتر بـکر چونی باین همـه شوهر
گـفت دنیـا بـگویمت من راست که مرا هر که مرد بود نخواست
هر کـه نامرد بود خواست مرا این بکارت ازان بجاست مرا

تبصره - شیدای دیگری هم دریزد بوده. نامش ابو القاسم خان از سلسه خوانین که هم چشم رودکی بوده و شـاید بسبب نابینـائی اشعارش کم ضبط شده و.ما را بدست نیامده.

۱۳۴ - (شیدای یزدی)

مؤلف مجمع الفصحا گوید که نامش « میرزا ابو الحسن » از فضلا و سادات بوده. سودائی حاصل نموده. سر بشیدائی بر آورده. گاهی شعری میگفته.

(ازوست)

آمد ایام بهار و وقت آن شد کز نشاط
هرکسی در بوستان عشرت کند با دوستان
شد ز عکس لاله وجوش ریاحین سر بسر
طرف کوه وصحن گلشن چون عقیق وپرنیان

عندلیب از نغمه و باد بهاری از مطر
برچمن این یك نثار افشاند آن یك مدح خوان
تنگ شد صحن گلستان از تماشائی چیانك
از هجوم ز ایران درگاه شاه انس و جان
ابن عم مصطفی یعنی علی مرتضی
باب شبر و شیر فرمان روای کنفکان
خاك راهش را کشد چون سورمه حورالعین بچشم
گر برد روح الامین آنرا بجنت ارمغان

۱۳۵ - (شمس یزدی)

در تذکره ها مذکور است که «شمس یزدی» انوار علوم از روی تابانش میدرخشید . ترك یزد کرد . در هرات اقامت گزید . نوبتی بخاطرش گذشت که ملایان باندك مایهٔ علمی بر سر منبر نشسته زبان بتذکیر میگشایند منکه اعلم از آنها هستم چرا مجلس وعظ نیارایم. برین قصد مردم را مطلع نموده . روز جمعه در جامع هرات بعد ادای نماز برمنبر بر آمد و بمعاینهٔ ازدحام خلایق بیمی دلش را فرو گرفت . که زبانش آشنای حرفی نگشت . ناچار گفت که ای عزیزان از علم و فضل من بخوبی واقف هستید مگر چندانکه فکر میکنم اینوقت چیزی بخاطرم نمیرسد . پسرش محمد جواب داد که ای پدر بزرگوار از منبر فرود آمدن هم بخاطرت نمیرسد . پس از منبر نزول کرده راه خانه خودش گرفت .

(این رباعی ازوست)

دل گفت بیار رفته جز جان نرسد
جان رفت ولی بیار آسان نرسد
اکنون تن خسته بر جناح سفر است
ترسم که بجان رسد بجانان نرسد

۱۳۶ – (شکوهی یزدی)

« شکوهی شاعر یزدیست » که در قرن یازدهم قمری میزیسته. و او را همدانی هم میدانند .

(او راست)

تا از لبش بمن نـدهد بـوسهٔ وداع
ای جان جواز رفتنت امضا نمیکنم
گوهری چون لب لعل تو نیارد بیرون
تیغ خورشید اگر خون بدخشان ریزد
چشم بد دور که در گشت گلستان وصال
دست بردوش هم انداخته چون برگ گلیم

۱۳۷ – (شمس الدین یزدی)

در تذکره هفت اقلیم آمده که « شمس الدین » و ولد ارشدش « امیر رکن الدین » در سلك اشراف و نجبای آنمقام انتظام داشته. و در زمان سلاطین مغول صاحب اختیار و اعتبار .گشته آثار

بسیاری از ایشان در صفحه روزگار ماند . چه مشهور است که چهار صد و چهل و چهار عمارت از مدارس و خوانق و کاروانسرا در یکروز چهارشنبه که ساعتی سعد بود بنا نهاده اند . مدرسهٔ شمسیه و مدرسهٔ وقت و ساعت و چهار منار که در اصل شهر یزد واقع است از آنجمله اند . ایضاً از « یزد » تا « تبریز » هر کاروانسرا که هست مثل (نه گنبد) و (جوگند) و (نیستانك) و (دانك) و (حاجب) و غیر ذلك از اثر آن پدر و پسر است .

نمرد آنکه ماند از پس وی بجای   پل و مسجد و چاه و مهمانسرای
اگر رفت و آثار خیرش نماند   نشاید پس مرگش الحمد خواند

۱۳۸ – (شاه غیاث الدین عبد العلی یزدی)

بقول صاحب تذکره هفت اقلیم « شاه غیاث الدین عبد العلی » از اولاد « امجاد امیر طاهر الدین محمد » شهید است که در بم کرمان میبوده . و « شاه عبد العلی » بواسطهٔ سـلامت نفس نوعی باخلاص با خاص و عامه آن شهر آشنائی نموده که جمله غاشیه محبتش بردوش و حلقهٔ ارادتش در گوش دارند .

بیت

مردی کن که مردمی کردن   مرد آزاد را کند بنده

و گاهی بنا بر امتحان طبع متوجه شعر گفتن میشده و این ابیات میگفته اند .

(بیت)

نیك و بد دیده ام از مردم عالم بیحد
از بدان نیك نمی آید و از نیکان بد

و تاریخ فوت شاه طهماسب را دوازده امام یافته . چه لفظ امام هشتاد و دو دوازده هشتاد و دو از مطلب که نهصد و هشتاد و چهار است خبرمیدهد .

۱۳۹ - (شوقی یزدی)

صاحب جامع مفیدی و هفت اقلیم مینویسند از نیکو طبعان یزد است . از زمانی که گل غفلت در چمن جهالتش شگفتن آغاز نهاده تا هنگامی که یاسمن مایوسی از عارض ندامتش سر بر زده قدم در کوی عاشقی داشته و اندیشه بر ملاقات گلرخان جفا پیشه می گماشته .

شعر

ندانـد عاشق بی دل قناعت   فزایـد حرص او ساعت بساعت
دو دم نبود بیك مطلوبش آرام   بهر دم در طلب برتر نهد گام
چو یابد بوی گل خواهد که بیند   چو بیند روی گل خواهد که چیند

این دو رباعی ملاشوقی در تذکره هفت اقلیم مسطور و بین الجمهور به غایت مشهور است .

رباعی

شوقی غم عشق دلستانی داری گر پیر شدی غم جوانی داری
شمشیر کشیده و قصد جانها دارد خود را برسان تو نیز جانی داری

* * *

شوقی غم دوست را بعالم ندهی باهر که نه اوست شرح این غم ندهی
مرغ غم او بحیله شد با ما رام زنهار که مرغ رام را رم ندهی

۱۴۰ - (شفیعائی یزدی)

صاحب تذکره سرو آزاد مینویسد . « ملا شفیعائی یزدی » مخاطب بدانشمند خان عهد شاهجهانی بمنصب سه هزاری فایز بود و درزمان عالمگیری به منصب پنجهزاری و والا مرتبه میربخشگیری متصاعد گشت و در سنه احدی و ثمانین و الف (۱۰۸۱) درگذشت . سهیل طبعش عقیق سخن چنین رنگ میدهد .

درهوای عشق پروردم دل دیوانه را
چون سپند از بهر آتش سبز کردم دانه را

آشنائی کهنه چون گردید بی لذت بود
کوزهٔ نو یکدوروزی سرد سازد آب را

نوای ناله نی میرسد بغارت هوش
تو برق تازی این نی سوار را دریاب

درخور چرخ بود دخل ز دیوان قضا
نرود تا نفسی کی نفسی می آید

زبان هرزه درایـان توان بنرمی بست
که پنبـه سرمهٔ خاموشی جرس بـاشد

۱٤۱ - (صفی الدین یزدی) .(بند ص)

در لباب الباب «عوفی» مذکوراست که «صفی یزدی» که بصفای دل و خاطر خورشید راطعنه زدی و پیوسته جز بر جادهٔ وفا و سجادهٔ صفا نبودی در عهد «ملك طغان شاه» قربتی یافت. و اگرچه در لباس ایمه بودی اما درزی متصوفـه رفتی و این ابیات دلفریب ازان ویست.

رباعی

زان پیش که ناگه لب خـشك بنده
دزدد شکری زان رولب پرخـنده
لشکر گه زنگبـار برگرد رخـش
از مشك طنـاب در طنـاب افکنـده

غزل

چه درد است این که عشقش نام کردند
وزو آشـوب خـاص و عـام کردنـد
هر آنچه انـدر زمانه درد دل بود
یـکی کردند عشقش نـام کردنـد(۱)

(۱) شیخ فخرالدین عراقی شاعر معروف قرن هفتم غزلی دارد بدین مطلع.
نخستین باده کاندر جام کردند زچشم مست ساقی وام کردند
ودرآن غزل میگوید.
بعالم هرکجا رنج وبـلا بود بهم کردند وعشقش نام کردند

خراباتیست اندر عشق کانجا
زخون دل می اندر جام کردند
بیك ساغر درآن بتخانه مارا
چنین سرمست وبی آرام کردند
بسا توسن نمای تند پندار
که زیر بار عشقش رام کردند

* * *

نه یکی روز زوصل تو نشان یافته ام
نه یکی شب زفراق تو امان یافته ام
دوش از دست غمت این دل غم پرور را
خون چکان نعره زنان جامه دران یافته ام
هیچ عاقل نکند باورم ایدوست که من
دل دیوانهٔ خود را به چسان یافته ام
نظری کردی روزی بمن سوخته دل
هرچه دارم من بیچاره ازان یافته ام
بدو جو برمن اگر هر دوجهان گم گردد
چون ترا یافته ام هر دو جهان یافته ام

۱۴۲ - (صابر یزدی)

بقول تاریخ یزد که از دودمان « مدرس صابر » تخلص بوده که تذکرهٔ در اسامی هر یك از افراد « مدرسیه » نوشته . نام آنرا تذکره سلسله گذاشته . نسخه اش کمیاب است اشعار خود « صابر » هم

درآن تذکره هست. بانام و نشانش و ما از آن محروم. نامش «شاه صفی» معاصر با آل مظفر در زمان «شاه یحیی» میزیسته از بزرگان سادات نور بخش است که در حرف نون باز ذکری از ایشان خواهد شد دو بیت پائین از این شاه صفی است که اشتباهاً بصفی الدین جد صفویه نسبت داده شده».

(بیت)

هرگز دل هیچکس میازار «صفی» تا بتوانی دلی بدست آر «صفی»
سررشته همین است نگهدار «صفی» زنهار «صفی» هزار زنهار «صفی»

(هم اوراست)

خوش آنروزی که دشنام من بدنام میدادی
دعا هر چند میکردم مرا دشنام میدادی
ای عقل کجا ما سر سودای تو داریم
دیوانهٔ عشقیم چه پروای تو داریم

۱۴۳ - (صفی قلی یزدی)

آیتی در تاریخ یزد مینویسدکه «صفی قلی» فرزند «محمد علی بیک» است و او بانیٔ محمد آباد چاهك در بلوك مهریز و بعضی دیگر از آثار وابنیهٔ (۱) خیر فرزندش «صفی قلی بیك» از شعرای عصر شاه صفی

(۱) از بناهای محمد علی بیك مزرعه ناظر آباد است و حمام محمد علی بیك که از حمامهای مشهور یزد بود. در این سالهای اخیر آنرا برهم زده تیمچه ساختند و اکنون در بازار خان برپا و تاجر نشین است قبر «وحشی» راهم محمد علی بیك بنا کرد. ذکر آن درطی احوال وحشی خواهد آمد در تاریخ مفیدی شرح حال محمد بیك و پسرش صفی قلی مفصل درج است.

بوده و تفریق تحصیل نموده فرمانداری یزد را باو داده اند و نیکو حکومتی انجام داده که قاطبهٔ مردم از او خشنود بوده اند . گویند جوانی عیاش بوده وکامرانی بسیار نموده . بعداً از هر منکر و مسکری توبه کرده . در میدان «میر چقماق» کاروانسرائی ساخته و درسال ۱۰۶۶ دل از جهان پر داخته در تفت دربقعهٔ شاه ولی مدفون شد.

(او راست)

تغافل برده ازحد شوخ چشم من نمید اند
که من هم در تلافیها نگاه غافلی دارم
دلم را برده از کف بیخبر طفلی و از طفلی
بدنبال من افتاده است پندارد دلی دارم

۱۴۴ – (صوتی یزدی)

بقول صاحبان تاریخ یزد جامع مفیدی « نامش « میر سید علی » ولقبش « میرصوتی » در صوت و لحن موسیقی ماهر بوده و بر رویهٔ « باربد » شعر می ساخته و مینواخته . درخوش خوئی طاق و در گشاده روئی شهره آفاق بوده . در سلطنت « شهاب الدین سلطان محمدغازی » بوده و بدر بارش بار یافته و در ملازمت و منادمت وی دا رای جاه و مال شده . پس از آن در دربار « شاه عباس » را هم درك نموده و مشمول مراحم ملوکانه گشته ودر سال ۱۰۷۸ برای سومین بار بدربار شاه سلیمان بار یافته و بخشش یار شد . مجملاً همهٔ عمر بر اثر

طبع شعر و صنعت موسیقی بملازمت و منادمت سلاطین گذرانیده و در سال ۱۰۸۰ بدرود زندگانی گفت . سیصد رباعی باو نسبت داده اند .

(از آنهاست)

مژگان تو دلربا خدنگ آمده است
دشنام تو جانگزا شرنگ آمده است
با ما سر یک سخن ندارد دهنت
از بردن دل مگر به تنگ آمده است

* * *

از لخت جگر نواله ام ساخته اند
وز دیدهٔ تر پیاله ام ساخته اند
منعم زفغان نمیتوان کاندر عشق
چون نی زبر ای ناله ام ساخته اند

* * *

از وجود من وجود هر گناهی قایم است
میتوان گفتن مرا پروردگار معصیت
شاها چمن گل و «صوتی» بلبل
حیف است که بلبل نبرد فیض از گل

۱۴۵ – (صلحی یزدی)

«محمد صالح» نام داشت :

(از وست)

روباه پیشه خلوتیان ریا فروش آیند نیم شب در میخانه بو کنند

۱۴۶ - (فصیحی یزدی)

این شاعر نام و نشانش بدست نیامد. فقط یك بیت بنام او در گلزار ادب دیده شد و نقل گردید.

گر مست بهم پشت رقیبان پی قتلم
ای آه جگر سوز دل من بتو گرم است

۱۴۷ - (صفائی یزدی)

بقول مجمع الفصحا اسمش «میرزا محمد علی» و نویسندهٔ صدر یزدی بوده. چندی هم خدمت نواب شاهزاده محمد علی میرزا نموده. در سفینهٔ این بنام دیده شد و در سنهٔ ۱۲۴۴ در گذشت. ترکیب بندی مشتمل برسه چهار پاره بود. از آنها این است.

لشکری آورد جنگ آور فزون ازده هزار
سر به سر با گرز آهن جملگی با تیغ تیز
از خروش کوسشان پیدا نشان نفخ صور
وز شرار تیغشان آشوب روز رستخیز
خنگها در زیر شان چون کوه های باد سیر
تیغها در دستشان چون ابر های شعله ریز
تیغ شهر آشوب شه ناگه بر آمد از نیام
همچو برق شعله بار و همچو بحر موج خیز

رایتی با او سراسر فتح چون نصرت طلب
لشکری با او همه «بهرام» کین «کیوان» ستیز
رزم خواهان را سپهر از لرزها شان چاك چاك
جنگجویان راسنان از تیغها شان ریز ریز
نه تنی بی جان شد اندر پشت اسب از باد گرز
نه سری غلطان شد اندر روی دشت از تیغ تیز
نام تو بنهادشان در دودمان ننگ فرار
سهم تو بنمودشان سوی وطن راه گریز

* * *

خوش نغمهٔ بلبلان چمن را چه شد که زاغ
بر شاخ گل نشسته و فریاد میکند
بشکر آنکه ترا نیست حسرتی ای گل
ز ناله منع مکن عندلیب شیدا را
سوختم چند انکه برتن نیست دیگر جای داغ
بعد ازین خواهم نهادن داغ بر بالای داغ
مهر گیاه هست موی دلکشت اما
مهر من الفت باین گیاه ندارد

۱۴۸ ــ (صفی یزدی)

در تذکرهٔ هندی دیدم که نامش «خواجه محمد صفی» فرزند خواجه محمد ظهیر یزدی. تاریخ وفات «قلی بیك» و زیر را در قطعهٔ

گفته که برای نمونه در اینجا میآوریم .

فلکا کج مدار گردونا ای خراب از تو خاندان بقای
ایکه در دور تو ندیده کسی خوش دلی را مگر بخواب فنای
روز و شب از غم تو مینالند چه فقیر و غنی چه شاه و گدای
ای جفا پیشه وفا دشمن حرکتهای تو همه بی جای
یك نفس از سر جفا بگذر یك زمان ازدر وفا بدر آی
بنگر کینه با که میورزی یك نظر چشم بینشی بگشای
ای ز دستت جفای دل ویران چه ستونی در آمد از توز پای
ای بلند اختر نکو تدبیر آن عطارد ضمیر روشن رای
آن پسندیده خدیو زمان آن وزارت پنای ملك آرای
معدن خلق و منبع احسان مرکز همت و محیط سخای
آنکه درسایه سعادت او کسب فر می نمود بال همای
به لحد سوخت آفتاب رخی که زدی صبحدم از ان سیمای
شدهم آغوش خاك آندستی که سبق بردی ازید بیضای
لایق دولتش نبود این گوی پشت پا زد درین خراب سرای
رشتهٔ صحبت از زمانه گسست خیمه در زد بسوی ملك بقای
از ره منزلت بمنزل قرب کرد در روز عید قربان جای
مرد مانش ز دیدگان شستند کعبه بگرفت از براش عزای
سرو آزاد او بباغ نعیم همچو طوطی نمود نشو ونمای
بود از جان غلام شاه نجف بست دل را بحیدر و ابنای

چشم از هستی جهان پوشید غرق بحر امید شد بخدای
گنج بود و بخاك پنهان گشت خازنش شد بخلد راهنمای
بمقام رفیع علیین صاحب رحمتش نمود ایمای
شد چو آصف بدولت و اقبال مسند آرای جنت الماوای
سال آنرا نمود استفسار دل زدستور عقل و فطرت رای
دست برسر زنان همه گفتند یزدیان را یتیم کرد آقای

۱۴۹ – (صادق یزدی)

« محمد صادق خان ابن حاجی کریم خان » اصلش از یزد و مولدش شهر اصفهان . برادرش آقا بابا از علماء اصفهان است که در قندهار بدامادی « زمان شاه » دارائی اختصاص یافت و این آقا محمد « صادق » اولاً از وطن بقندهار آمده . مدتی با برادر خود بعزت و توقیر بسر برد و بعد از برهمی سلطنت زمان شاه به لکهنو رسیده ملازمت اوده اختیار نمود و باقاضی اختر محبت صادق داشت در اوسط مائه ثالث عشر پا برجاده ناگریز نهاد . برنا و پیر گذاشت .

(از وست)

ندانم باکه دارد یار من در دیده دیدنها
که دارد بیقرارم هر زمان این دل طپیدنها
هلاك تیر مژگانت شوم ای شوخ بی پروا
چه ترسانی مرا هر دم ازین خنجر کشیدنها

ازان بلبل بگلشن در فغان است
که بیند گل بدست دیگران است
ره عشق است «صادق» دیده میرو
که هر سو کشتهٔ در خون طپان است
حال «صادق» را ندانم لیك در کوی کسی
برق آهی دیدم از نو گنبد مینا گذشت
شد دو چارم چشم مستی قاتلم آمد بیاد
صید خون آغشتهٔ دیدم دلم آمد بیاد
زهجران جان بلب بودم که ناگه بوی یار آمد
بقربان صبا گردم که در سختی بکار آمد
زلف که را گشود ندانم صبا که باز
بی تاب و بیقرار و پریشانم اینچنین
تا گرفتی پرده از رخ در چمن ای گلعذار
محشری برپا ز شور عندلیبان کردهٔ
وحش وطیراز دست تو «صادق» بفریاد آمده
نالهٔ از بس بهر کوه و بیابان کردهٔ
چشم مستت قاتل و بر لعل لب حکم مسیح
میکشی و زنده میسازی ندانم کیستی

۱۵۰ ـ (ضیائی مروستی یزدی) (بند ضاد)

در تاریخ یزد آیتی مذکور است که شاعری از اهل

مروست یزد و تخلص «ضیائی» بوده. گویند اشعار نغز و دلکش بسیار سروده که نمونه اش اینست.

خسرو مهر نشیند چو بر اورنگ حمل
عامل نامیه را بخشد طغرای امل
باغ از بوی قرنفل مگر آورده صداع
کز گل سرخ نمودست مرتب صندل

۱۵۰ - (طراز یزدی)

در تاریخ «یزد آیتی» آمده که نامش «عبد الوهاب» پدرش «حاج عبد الکریم» حرفه اش تجارت. و فاتش سال ۱۲۲۱ قمری. درسنی کمتر از سی سال. طراز راطبع از آب سخن نغز سیراب بوده و هر گاه در بحر فکرت غوص نموده لؤ لؤ ناب ربوده «طراز» الحق طراز دیباج هنر بود و بر فراز سپهر ادب سیر مینمود، دست اندیشه بپایهٔ فکرش نمیرسید و ذکرش در بیشتر تذاکر با خط برجسته ثبت است. «طراز» حقاً شاعری گرانمایه و هنر پرور بوده ویکی از مفاخر ایرانیت و خدایش عزیز کرده چنانکه در یکی از حماسه خود گوید.

نازم بعزتی که جهان آفرین دهد
بخشندهٔ که هرچه دهد نازنین دهد
عزت نه آن بود که فرو مایه آسمان
کس را باقتدار بنات و بنین دهد

عزت نــه آن بود که سیه کامه روزگار
کس را بامتداد شهور و سنین دهــد
عزت نه آن بود که وزیری بزرگوار
کس را باستعانت رأی رزین دهــد
عزت نه آن بود که امیری سپاه کش
کس را بیا وری سلح آهنین دهــد
عزت نــه آن بود که مهین عالمی زفضل
کس را بدرس مذهب وتعلیم دین دهد
عزت نــه آن بود که سخندانی از طمع
کس را بجلوه از سخنان متین دهد
عزت نه آن بود که ز پی باشدش زوال
چون عزتی که واسطهٔ آن و این دهد
اینها نه عزتی است که از صاحبان ذوق
کس را تسلی دل انــدوهگین دهد
بنگر خدای را که چوکس را عزیز خواست
نقدش بگیرد و دو جهانش رهین دهد
هم او دهد بخاك نشینی چو من « طراز »
طبعی چنانکــه خجلت ماء معین دهد
طبعی چنانکــه گاه تجلی فروغ آن
پرتو ز خاك تیره بعــرش برین دهد

طبعی که زاده است بسی دختران بکر
بی آنکه دختریش بشوئی عنین دهد
طبعی که چون صدف همه لؤلؤ کند پدید
آنسان که آب مرسلهٔ حورو عین دهد
فخر ار کند کسی بچنین عزتی کند
عزت چو کردگار دهد این چنین دهد

این (چکامه) سی وهشت فرد است . هر فرداز دیگری ممتاز تر.

اصلاً «طراز» در عصر خویش ممتاز بوده و بزم «پادشاهان» را «طراز» در مدیحهٔ که حضور «محمد شاه غازی» خوانده میگوید .

میگفتمی بخویش زهی ابلهی «طراز»
کز علم سوی شعر گرائی باختیار
...شاعر نشان دهند بیکدیگر اهل شهر
چونانکه اهل بادیه خرگوش و سوسمار
... اما کنون که راه ببزم تو یافتم
طوبی درخت شعر که آرد بهشت بار

و نیز «چکامهٔ» ستایش «شاه و امیر کبیر» باعلی درجه رسانده (هم او راست) .

کجائی آنکه عیانت خلیل در آذر
کجائی آنکه نهانت مسیح در شکر
خلیل خال که داری بچهر آتشبار
مسیح بوسه که داری زلعل جان پرور

بجائی آنکه در آتش در افکنی یاقوت
بجائی آنکه در آذر پراکنی عنبر
گهی که سرخ لب ز بادهٔ گلگون
گهی که تاب دهی زلف بر رخ انور
بجائی آنکه قدت سرو و سرو سیمین تن
بجائی آنکه رخت لاله لالهٔ احمر
ولی چنین بود ار سرو بر دهد نارنج
ولی چنین بود ار لاله روید از مرمر

در این «چکامه» که هدفش عقل و خرداست هشتاد فرداست. داد سخن داده و این «چکامه» را در سن بیست سالگی سروده که (گوید).

بروزگار جوانی که در شمار سنین
مرا ز عمر گذشته است بیست یا کمتر

و نه تنها «طراز» شاعر ماهری بوده بلکه هنر های دیگر هم داشته از آنجمله در خوشنویسی بچندین قلم استاد بوده [۱]. این دو غزل

(۱) درآنزمان خوشنویسی از هنر های بی نظیر بود و (طراز) سرآمد خطاطان بود بعداز اومرحوم (آقامیر بهاء الدین جندقی) دریزد بخوشنویسی مشهور بود و همچنین حاجی جناب سپس میرزا حسن استاد در شکسته هنگامه میکرد و میرزا حسن دیگر هم بود مشهور بکوچك که نسبش به محمد مفیدی میر سید چه از دو دمان مفیدی در یزد زیادند.

از دفتر اشعار منتخب «حاج سید ابو الفضل سعیدی ریحان»
اقتباس شد .

غزل

در دل سوخته ام نیست کسی جز تو مقیم
که در آتش نکنند جای مگر ابراهیم
دامن پاك تو را در کف ناپاك دلان
نتوان کرد تحمل که عذابی است الیم
بهوای تو بود ورنه نوید فردوس
نیست چیزی که بآن زنده شود عظم رمیم
پای گفتی مکش از همرهیم تا به چمن
نتوان دید هرآن زلف دو تا دست نسیم
می خور ازحشر میندیش چه خواهد کردن
با گدایان تهی دست خداوند کریم
صحبت اهل دل و عشق و جوانی و شراب
لا جرم شعر چنین آورد از طبع سلیم
گذرانی بهوس عمر گرانمایه «طراز»
باز کش پای ازین ره که ضلالیست قدیم

(غزل دیگر از طراز)

اینهمه لطف کلام و حسن شمایل
خون شود آندل که شد بغیر تو مایل

منع کسان چه توان زطوف در دوست
کس نتواند ز قبله منع قبایل
گرنه بجنگ است چشم مست تو با ما
تیغ چرا ز ابروان فکنده حمایل
زان لب و دندان مخواه بوسه که هرگز
گنج ودُرو لعل کس نداده بسائل
کاش بکاهد تنم چنانکه گه وصل
هیچ نباشد میان ما و تو حایل

و نیز «قطعهٔ» اشعار مشهور «طراز» که بخط خودش از تاریخ یزد «آیتی» چاپ شده است .

ای امیر عرب ای کائینهٔ غیب نمائی
بر سر افسر سلطان ازل ظل همائی

وعین این «قطعه» در کتابخانه موزه «سالار جنگ» در «حیدرآباد دکن» بخط درشت زینت بخش است .

(این ابیات هم ازطراز است)

آنچه معلوم شد از کار خرابات این است
که علاج میِ دیرینه غم دیرین است
باده را عیب نگفتند بجز تلخی طعم
بی خبر کز کف شیرین دهنان شیرین است
نقطه عشق بود مرکز پرکار وجود
آنچه بیرون بود از دایرهٔ عقل این است

۱۵۱ - (طاهری یزدی)

بقول صاحب تاریخ یزد نامش « شیخ عبد الغفور » . نام پدرش محمد فرزند حاج محمد طاهر تاجر اصفهانی . جد اعلای وی حاج علینقی اصفهانی بوده. بیش از صد سال است که این سلسله یزدی شده اند رئیس این سلسله از جنبهٔ امور مادی محمد هادی مشهور بدکتر طاهری نمایندهٔ دار الشورای ملی است و دارای مقامی عالی و از جنبهٔ علمی و ادبی شیخ عبد الغفور مذکور در یزد مشهور است و او عم دکتر طاهری بوده که بتازگی بدرود حیات نموده ودر مهر ماه ۱۳۱۶ خورشیدی رخ از جهان نهفته . دو دکتر دیگر هم دراین سلسله موجود است. اول دکتر محمد رئیس بهداری یزد برادر دکتر طاهری وکیل است. دوم دکتر طاهری کوچك فرزند شیخ عبد الغفور مذکور عضو معارف است . باری سخن از شیخ بود که طاهری تخلص مینمود . و آثار منظوم و منثور متعدد دارد ولی هیچکدام بچاپ نرسیده . اسامی کتبش که خود قلمداد نموده بود (۱) مصابیح الانوار درتفسیر (۲) لؤلؤ منثور در حکمت (۳) تذکرة الواعظین در خور اهل وعظ و خطابهٔ (قدیم) (٤) تذکرة السلاطین (تاریخ) (۵) کتابی در شرح و حال مالك اشتر (بنابراینکه مرحوم میرزا محمد وزیر اشتری بوده در آن چند سال که حکومت داشته این کتاب برای او نگاشته شده) (٦) گلزار پهلوی مشتمل بر پارهٔ قصص و حکایات و شرح پارهٔ مسافرتها و شماری از اخبار و اشعار و این آخرین تالیف وی بود .

(اوراست)

آنان که بدام سرزلف تو فتادند
از خویش گذشتند بغمهای تو شادند
از جام محبت چو یکی جرعه چشیدند
از عشق تو جان بر سرآن جام نهادند
دیریست که دادند بتو دست ارادت
زین جاست که با اینکه مریدند مرادند
بیرون نرود «طاهری» ازخیل غلامان
زیرا که همه داد گرند و همه دادند
ایکه گرفتار بدام هوسی (کذا)
توچو مرغی و هوسهاست تراچون قفسی
گر زظلمتکدهٔ خاك پری تا افلاك
نیست کس راپس ازان‌صیدتواش دسترسی

۱۵۳ - (طوبی یزدی)

بقول صاحب تاریخ یزد لقبش شجاع السلطان . نام فامیلش فاطمی حاکم (ابرقوه) و بتازگی روی از جهان نهان نموده . مردی نیکخو بود و اشعار دلجومیسرود »

(اوراست)

حکایت من و عشق تو خسرو خوبان
همان حکایت شیرین عشق کوهکن است

نگار من چو زنی شانه بر دو زلف سیاه
فتاد چیزی اگر روی خاك جان من است
بگیرش از سر زلف و فکن بحلقهٔ موی
که این غریب پرستار و عاشق وطن است

۱۵٤ – (طاهر نائینی)

در تاریخ یزد آمده که « ازاهل نائین است و ظاهراً از متاخرین و یك شعرش این است »

آسوده خاطران چمن راچه آگهی
از نالهٔ که مرغ گرفتار میکنـــــد

۱۵۵ – (طالعی یزدی)

بقول تذکره نویسان مردی خوش نویس و طالب علم بود. در زمان جلال الدین محمد اکبر شاه (باکبر آباد) (اگره) مهاجرت کرد و هر چند طالع آزمائی نمود کاری از پیش نبرد و باصحافی زندگی خود اداره میکرد .

(از وست)

طالعی نقد حیاتش بجــز از عشق بتـان
صرف هر چــیز که میگشت پشیمان میشــد
هردم کند از درد دل کز خویش بیزارش کند
دل کی شود بیزار از و هرچند آزارش کند

شوم بیخود اگر گویم زحـال خود سخن با او
چه حال است اینکه نتوان گفت حال خویشتن با او

۱۵۶ – (طائف یزدی)

از طایفان حریم خوشنوا ئیست .

(از وست)

ای خونشده دل ناله ز بیـــداد که کردی
من سوختم از رشـــك بـگو یاد که کردی

۱۵۷ – (طاهری نائینی)

اهل « نائین » و از شعرای پای تخت « شاه عباس صفوی » بوده میرزا « جلالا طباطبـا » خواهر زادهٔ اوست . یك رباعی بنام او در « گلستان ادب » مذکور است در اینجا نقل میشود .

مستوجب شعله فنـا رخت من است
خاکستر گـلخن بلا تخت من است
بر عارض روز روشنی از رخ تست
بر چهره شب سیاهی از بخت من است

۱۵۸ – (طرب نائینی الاصفهانی)

در مجمع الفصحا آمده است که نامش « میرزا محمد جعفر » فرزند میرزا محمد حسین نائینی برادر میرزا محمد منشی باشی رحمة الله است . مولدش شهر اصفهان در سنه ۱۲۲۳ قمری که موکب همایون حضرت

خاقان صاحبقران «فتحعلی شاه قاجار» بجانب عراق حرکت کرد. بتوسط فخر المترسلین و المتکلمین «ابو المعانی معتمد الدوله میرزا عبد الوهاب نشاط اصفهانی» رحمته الله علیه سعادت حضور اعلی یافت و «قصیدهٔ» مدیحـــه معروض داشت و بتوجه خاطر خطیر اعلی بشارت یافت و بتکمیل کمالات مأمور شد. در خدمت «ملا محمد علی عقدائی یزدی» بصرف و نحو و منطق و معانی و بیان و تفسیر پرداخت و در علوم حکمیه در نزد «ملا اسماعیل واحد العین» که واسطه عقد تلامذه جناب حکیم «نوری ملا علی» بود تلمذ نموده. از معالم ذوق و معرفت در «جناب ملا ولی الله هزار جریبی» که از کملین عهد بود حظهای موفور حاصل نمود و مراتب عروض و قوافی را از «آقا محمد کاظم واله» فرا گرفت و طریقـهٔ انشاء را از کتاب و صاف اقتباس کرد. باندك مدتی مجتمع فضایل آمد. در سنه ۱۲۲۵ به تهران وارد شد. کتابی بسوق و صاف نگاشته بود. بنظر «معتمد الدوله» رسانید. پسند افتاد. و در صحبت عم خود «میرزا باقر ناظر السلطانیـه» رفت و بملازمت خدمات نواب شاهزاده معظم «محمد ولی میرزا» حکمران یزد مخصوص آمد و در دیوان انشاء ریاست یافتـه تا غایت ایام ایالت در یزد بود. علی الجمله از نجبای عهد و مترسلین معاصر بوده است. دیوانی مشتمل بر نظم و نثر عربی و فارسی و ترکی مسمی بخزینهٔ طرب دارد که بسه حقه منقسم است. هر حقه محتوی به پنج عقد و مفصلاً بنظر رسیده از قصائد و غزلیات فارسیه اوست. در مدحت نواب نایب

السلطنه عباس میرزا نور الله مرقده .

فروزان گشت شمع ماه اندر محفل گردون
هزاران لعبت سیمین شد اندر یکزمان پیدا
بدامان فلك انجم چو اشك دیدهٔ وامق
باوج آسمان مه همچو عکس عارض عذرا
میان باغ گلهای چمن با عارض نیکو
کنار جوی سروان سهی با قامت رعنا
گلستان آنچنان گر دیده روح افزا و جان پرور
که گفتی شد شبیه بزم عیش زادهٔ دارا
ولیعهد زمان شهزاده عباس آنکه ما نندش
جلالت مند فرزندی نزاید مادر دنیا
زهی اسمش بفرمان مروّت بهترین عنوان
خهی رسمش بتوقیح فتوت بهترین طغرا
شد از پیر و جوان از جان مطیع او عجب نبود
که او را رأی پیران حاصلست و طالع برّنا

(درمدح و لیعهد مغفور ومبرور گوید)

گرنه عکس رأی شاه کامکار است آفتاب
از چه رومصباح بزم روزگاراست آفتاب
قهرمان عباس شه کز رشك مهر رایتش
تا ابد چون ماه نو از غم نزار است آفتاب

گر شود در پردهٔ مغرب نهان هر شب رواست
کز صفای رأی دارا شرمسار است آفتاب

دست جودش تا بهمت کان کمر بست استوار
از غم پرور دگان در زینهار است آفتاب

ملك شه کیوان حصار استوارش آسمان
کوتوالی اندرین نیلی حصار است آفتاب

مطبخ احسان او را مرتفع دودیست چرخ
و ندران دود مجعد یك شرار است آفتاب

راستی شه رایك از کند آوران باشد در آن
دایم از خط شعاعی نیزه دار است آفتاب

(در ستایش حضرت خاقان صاحبقران مغفور طاب ثراه)

بنا میزد بتی دارم سمن سیما و سیمین بر
سهی بالا و بزم آرا و روح افزای و جان پرور

لب و چشم و تن و زلف و قد و گیسوی مشکینش
عقیق و عبهر و عاج و عبیر و سرو و سیمین بر

مجاور روز و شب رخسار و زلف مشکفامش را
بها و زینت و زیب و شکنج و حلقه و چنبر

میان و ساعد و سر پنجه و چشمش خلاف هم
علیل و ناتوان و زورمند و فربه و لاغر

رخش زیبا و خدّ دلربای و لعل و کام او
یکی خلد و یکی طوبی یکی حیوان یکی کوثر
جزآن هندوی خال وترك چشم وغمزه جادو
بعهد شه که دیده رهزن وخونریز و غارتگر
خدیو قهرمان فتحعلی شاه آنکه میباشد
جهان‌گیروجهان بخش‌وجهان داروجهان‌داور

(ایضا در نغز قلم)

بگو چیست آن عاشق زار لاغر
سر شکش روان دایم از دیدهٔ تر
گهی همچو سیمین بران مخطط
ز خط گرد رویش عیان مشك اذفر
دگر گاه چون منظر ساده رویان
ترا شنده تیغش کند صاف منظر
بطفلی نمایش در آجام شیران
به پیری سرایش مکانی محقر
چو ماهش مکان است گاهی بگردون
چو ماهیش گه جاه به بحر مدور
گهی هست در آب چون رود عمران
گهی هست درنار چون پور آذر
گهی جا بظلمات ما نند خضرش
گهش جای بر تخت همچون سکندر

سخن چین و نمام و ساعی و واشی
فسونساز و غماز و راز و فسونگر
خطاش چون خط نوخطان خطائی
قدش چون قد سرو قدان کشمر
اگر نیست مرتاض صافی ضمیری
چرا هست آگاه از سر مضمر
عجب آنکه هم ناقص است و هم اجوف
عجب ترکه هم ابکم و هم سخنور
گهی هست در پویه وگاه ساکن
گهی هست آسوده گاه مضطر
سخن گوی چون عاقلان سخندان
هنر پیشه چون کاملان هنرور

(غزلهای متفرقه)

حلقه بردل میزند غمهای دوست — گنج میخواهد همی ویرانه را
شمع را گو رخ نیفروزد چنین — چند منع ازسوختن پروانه را
سرمستیء جاودان کسی راست — کان لعل لبان مکیده باشد
بیزار ز هر چه شادی آندل — کز شهد غمت چشیده باشد
با دوست میسّراست پیوند — آنرا که زخود بریده باشد
آنراست «طرب» که زیرتیغش — افتاده بخون طپیده باشد

فغان که میکشم اکنون جفای پادشهی
که در گهش زجفاها مرا پناهی بود
دلم پروانه سان هرشب ازان سوخت
که شمعش زینت هر محفلی بود
«طرب» را درمیان اشك دیدم
غریقی درمیان ساحلی بود
زید چون زنده شمع دل که خوبان
عنانش را بدست یار دادند
امان صید دل را راه جستم
نشانم خانهٔ صیاد دادند
لبم از شکوه بستند او را
زبان بی زبانی یاد دادند
تا صبح به نصیحت من و من
فریاد همی زنم که خاموش
من طاقت هجران تو مه‌پاره ندارم
جز اینکه بمیرم ببرت چاره ندارم
در پرده و بی پرده بود روی تو یکسان
از شرم چومن طاقت نظاره ندارم

و له

سر خاك شد براهت و خواهم که بعد ازین
در گوشهٔ نشینم و خاکی بسر کنم

چه رویست اینکه گر من هرزمانش یکنظر بینم
هنوزم چشم آن باشد که یکبار دگر بینم

فغان و ناله ام بیرحم ترکرد آن جفا جورا
غلط بود اینکه گفتم نالهٔ بی حاصلی دارم

لذت حسرت رویش نبرم تا با خویش
وقت مردن نه عجب آید اگر برسر من

ببالین زود تر آرید غمخواران طبیب من
که میترسم نگردد دیر تر وصلش نصیب من

ساقیا ازچه نه در جام شراب اندازی
کشت مارا نه ثوابست گر آب اندازی

ساحلی لجهٔ غم را نبود خوشتر از آنك
کشتئ جام بدریای شراب اندازی

وله

باید دوباره در حشر مردن ز شرم قاتل
دزدیده زیر تیغش از دل کشیدم آهی

بهر ثبوت قتلم هستند گرچه خونخوار
عادل تر از دو چشمت نبود مرا گواهی

آخر نه کم ای دوست ز دشنام و عتابی
صد نامه نویسم ندهی از چه جوابی

تفتیده جگر سوخته دل بر سر راهت
ای ابر عطا منتظر قطرهٔ آبی
بر آتش آن رخ اگر ای زلف نه دودی
بر چشم ترم اینهمه اشك از چه فزودی
غم ندانم زچه در حلقه گرفت است دلم
گوئی آگاه نباشد که تواش نقش نگینی

۱۵۹ – (عرشی یزدی) (بندع)

صاحب جامع مفیدی مینویسد که ملا عرشی در میدان زهد و عبادت گوی مسابقت از ابنای روزگار ربوده بود و همواره اشعار آبدار از نتایج طبع او ترشح مینمود . در جواب این غزل « خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی که غزل » .

مزرعه سبز فلك دیدم و داس مه نو
یادم از کشتهٔ خویش آمد و هنگام درو

فرموده زبانزد خاص و عام گشته این بیت که مطلع آن غزلست و درحین تحریر بخاطر بود ثبت افتاد .

غزل

تخم دیگر به کف آریم و بکاریم زنو
کانچه کشتیم زخجلت نتوان کرد درو

مشهور است که بعد از فوت « عرشی » زنی زهره جبین نرگس

چشم بنفشه موی سیمین ساق صنوبر قامت نازك اندام شیرین گفتار شعر.

شب افروزی چو مهتاب جوانی   سیه پوشی چو آب زندگانی
سر زلفی زناز دلبری پر   لب و دندانی از یاقوت و از دُرّ
دو شکر چون عقیق آبداده   دو گیسو چون کمند تاب داده
صنوبر قامتی آرام جانی   ز سرتا پای مقبول جهانی

به نزد میرزا عبد الله ولد مشار الیه که در کمال حسن و ملاحت و در نهایت شوخی و بلاغت بود آمده گفت - میرزای من این معنی وقوع دارد که والد بزرگوار شما فرمود که غزل.

تخم دیگر بکف آریم بکاریم زنو
کانچه کشتیم ز خجلت نتوان کرد درو

میرزا عبد الله را از شنیدن این سخن حال متغیر شده در همان چند روز از گلشن یزد که مسکن مألوفش بود روانه هندوستان بهشت نشان گردید و دیگر کسی از وی نشان نداد. تا در سنهٔ ثلث و ثمانین و الف هجریه که مسود این اوراق به برهانپور که از جمله بلدان هندوستان است رسید. شخصی مذکور ساخت که میرزا عبد الله مزبور در قید حیات و ملبس به لباس فقر است و اورا حالتی دست داده که بااهل دنیا آمیزش نمیکند. «زمانای یزدی» نیز در جواب این غزل گفته مطلعش این است که غزل.

سوده شد برسر این مزرعه داس مه نو
بس که دهقان اجل کرد باین داس درو

این دو بیت نیز از نتایج فکر ملا عرشی است .

نبود بدلی من غبار گله ندهم بلب خود اختیار گله
آنکس که زبیداد دلم راخون کرد داغش کردم ز انتظار گله

و ایضا این دوبیت از نتایج طبع اوست نظم .

مباش عاشق دنیا که این عروس مدام
کفیش پربود از خون کفیش پرز حنا
نشان کشتن شوهر بود کف خونین
حنا ازان که کند شوهر دگر پیدا

در تاریخ یزد آیتی هم این ابیات بنام عرشی ضبط است .

از شکوه توان بست لب اما نتوان کرد
منع نگه این چشم بحسرت نگران را
مرا از شوق ترسم جان بر آید نامه ناخوانده
بگو اول تو ایقاصد سخنهای زبانی را
آخر نفس چو دیده بروی تو باز ماند
آغاز عمر بود دم واپسین نبود

۱۶۰ – (عبد الله یزدی)

بقول صاحب تاریخ یزد « فرزند عرشی عبد الله » نامبرده هم اشعار میسرود و برخی را از « هند بکسان خود ارمغان میفرستاده »

رباعی

هربی خبری نه قانع الابواب است هر بی خردی نه از او لو الا لبابست
در سیر چمن بود چو نرگس نادان هرچند که بیدار بود درخوابست

رباعی

هر قطره هوای بحر در سر دارد هـر ذره ز آفتاب افسر دارد
از خویش تهی شو که بمقصود رسی اینجا صدف حباب گوهر دارد

* * *

نه حرف زملت نه سخن ازدین گو چون آئینه باش وعیب صورت بین گو
شهد دهن و تلخی گوشت دادند یعنی بشنو تلخ و سخن شیرین گو
هر مرد بقدر حاجت خویش گداست آنرا که نه فقر واحتیاج است خداست
دانی زچه فقر فخر مردان کردند کز فقر فنا و در فنا استغناست

۱۶۱ – (عرفان یزدی)

بقول صاحب تاریخ یزد نامش « ملا مطیع » بوده . اما مطاع کل یادش کرده اند و رهبر سبل بویژه در انشاء و انشاد که بسی ماهر و استاد بوده . از علمای بزرگ دار العباده است. و او را با « ذبیحی » نامبرده دوستی فوق العاده از تالیفاتش کتاب مواهب السنیه در مدایح علیه نزد میرزا محمد علی وزیر تقربی بی نظیر داشته. اشعارش در تذکره ها و تواریخ بسیار است و ما ناگریز از اختصار » .

(او راست)

گذشته ام چو قلم بر صحیفهٔ ایجاد
کسی نمانده که داد سخن تو اند داد

باینقدر که قلم آشنا بود به سخن
جدا کنند سرش را به خنجر بیداد

فلك بسینهٔ دانا حواله میسازد
ز شست حادثه هر ناوکی که یافت گشاد

چنان ز دهر بر افتاد رسم آمیزش
که شخص و سایه کنند ار قرابت استبعاد

نمینوازد اگر آسمان مرا شادم
که چنگ رانوا زند جز پیء فریاد

مرا به تنگدلی روزگار گو بگذار
که غنچه را ندهد جز شگفتگی برباد

ز تیره بختی خود گاه گاه شاد شوم
که شمع کشته بود ایمن ار طپانچهٔ باد

وظیفهٔ که بمن میرسد ز فضل و هنر
همان کنایهٔ خصم است و طعنهٔ حساد

مضرتی که بمن از زمان خامه رسید
کجا رسید ز شریان ز نشتر فصاد [1]

---

(۱) این «چکامه» بسیار مفصل است و تمامش در تذکره شبستان درج است
مؤلف گوید .

گر آیتی بر عرفان کمینه شاگرد است
ز خامه است و سخن بر عقیدهٔ استاد

سخن در است و بهر جا رسیده خورد بسنگ
قلم نی است و بجای شکر شرنگم داد

۱۶۲ - (عبدی یزدی)

بقول صاحب تاریخ یزد نامش «عبد العلی» و مقامش در ادب عالی است. گویند مثنوی نغزی در برابر مخزن الاسرار نظامی نظم کرده. ولی نسخه اش در دست نیست. شاید در هندوستان باشد. زیرا مدتی در جهانگردی بوده بهند هم سفر کرده (او راست).

زان پیش که قاصد خط آن سیمبر آورد
جان صرف کسی شد که ز قاصد خبر آورد

نیست یکساعت که من در فکر مردن نیستم
هر که میرد میرم از غم کان چرا من نیستم

(قطعه بنام کافی)

دی آمد از سپاهان کافی بخطهٔ یزد
چون بهر دیدن او برخدمتش رسیدم

ناگه سگی ز کویش آورد حمله بر من
رفتم که باز گردم از هاتفی شنیدم

یك لحظه باش «عبدی» شاید به بینی او را
گفتم چه بینم او را کافیست آنچه دیدم (۱)

۱۶۳ – (عجزی یزدی)

بقول صاحب تاریخ یزد نامش دانسته نشد. «عجزی یزدی» در عصر شاه ابو تراب قاضی از یزد باصفهان رفت و از اعمال یزد شکوهٔ راند. ولی در نگرفت و دماغش سوخته در هما نجا بحرفهٔ زرگری پر داخت و این رباعی از و درهمه جا مشهور است.

رباعی

از دولت شاه ابو تراب قاضی   مستقبل ما رشك برد بر ماضی
هر سال سری بود بصد من گندم   صد سر شده امثال بیکمن راضی

اشعار بسیار داشته روزگار اندکی از آن برجا گذاشته.

۱۶۴ – (عزلتی یزدی)

بقول صاحب تاریخ یزد «نامش «زین العابدین» درخط نستعلیق ثانی میر عماد بوده. ساکن کوی سلفر آباد. و فاتش در اواخر عهد شاه صفی از صفای ذوقش همین بس که اساتید شعر نکات

(۱) گویا طرف عبدی کافی خلخالی بوده که درعهد صفویه بدربار شاه صفی تقربی داشت زیرا او مرد خسیسی بود ومشهور بود بکافی زب الغره بجهته اینکه دب الغره را در کتاب زب الغره خوانده بود از این رو تا او را کافی زب الغره نمیگفتند کسی نمیشناخت با این حال شعر نیکو میسرود

بدیعهٔ اورا در بدیع و عروض سر مشق ساخته و باشتهار ازآن پرداخته اند» .

(ازوست)

در آب دیده غرقیم وگر نه آتش دل
دهد به نیم نفس خاك هستیم برباد
کام ارباب وفا نیست بجز ناکامی
«عزلتی» بی تواگر مرد بناکام چه باك

لطیفه

بوقت نزع روان مریض خود شخصی
زراه صدق و صفا قارئی بمنزل برد
پی تلاوت قرآن چو مرد لب بگشاد
بنعرهٔ که ازان نیم خسته جان بسپرد
چو دید خواجه سرا گفتش از برای خدا
خموش باش که من نیز بخواهم مرد

۱۶۵ ـ (عشرتی یزدی)

بقول «آیتی» صاحب تاریخ «یزد» «سادات نجیب و بتمام معنی «ادیب» بوده . بصورت جمیل و ظریف و بسیرت بذله گو وحریف در نستعلیق خوشنویس و ماهر رفیق شفیق و انیس با «صفویه» معاصر بوده و با «صوفیه» معاشر» .

(اوراست)

دوستان در بوستان چون عزم گلچیدن کنید
اول از یاران دور افتاده یاد من کنید
مقصد ز کاخ و صفه و ایوان گذاشتن
کاشانه های سربفلك بر فراشتن
گلهائی رنگ رنگ و درختان میوه دار
در باغ و بوستان ز سر شوق کاشتن
دانی که چیست تا بمراد دل اندران
یك لحظه دوستی بتوان شاد داشتن
ورنه چگونه مردم دنیا بنا کنند
از خاك خانهٔ که بباید گذاشتن

۱۶۶ - (علی یزدی)

بقول «آیتی» صاحب تاریخ «یزد» «نامش «حسنعلی» و تخلصش «علی» مدتی در جهانگردی بود و بعد از سفر «هند و مصر وعراق و حجاز» درسن نود از عمرش «بیزد» باز آمده و در حدود صد سالگی از جهان گذشته. در «هند» ندیم بزرگان وراجگان بوده و صدرنشین بزم اکابر و خواجگان در «یزد» نزد «مومن» مشهورکه ذکرش بیاید تلمذ کرده. در خطاب بدانجناب گوید.

آن شد حساب عمر که شد صرف مدرست
باقی دیگرم ببطالت شده تلف

بهتر است چند فرد از آن «چکامه» اش نقل شود که قریحهٔ اورا حاوی است و مدیحهٔ استادش را و نیکو ترین معرف هر دو .

ایدل مکن شکایت ازین پس بروزگار
وز کجروی چرخ مخور بیش ازین اسف
لطف کسی است شامل حالت که میبرد
از جرم خاك تیرگی از طبع نار تف
«مؤمن‌حسین» آنکه سزد تا بروز حشر
آدم کند بنسبت فرزندیش شعف
قائم با وست علم چو عالم بعقل کل
«یزد» از وجود اوست چو از «مرتضی نجف»

مفصل است . گویند فزون از هزار و پانصد بیت اشعارش ضبط شده و باقی در ضبطش خبط .

(هم او گوید)

ازان بجستن کامی نمیکنم آهنگ
که دست میل ضعیف است و پای خواهش لنگ
جهان و هرچه در او هست اگر قیاس کنم
به چشم همت من نیم جو ندارد سنگ
همین بس است غلط کاری زمانه که داد
بروز وصل شتاب و بشام هجر درنگ

۱۶۷ - (عزتی یزدی)

بقول صاحب هفت اقلیم در شاعری بساحری مشهور است و در صناعت شعر و سخن بسامری مذکور . این بیت از منظومات اوست . بجاست قابل داغ غمت دل همه کس
گلی است اینکه نمیروید از گل همه کس

۱۶۸ - (عبد العلی یزدی)

از سادات یزد بود (ازوست) .

از سخن نا گفتنت صد مدعا فهمیده ام
آنچه میخواهی بگوئی از ادا فهمیده ام

۱۶۹ - (عبد الرحیم یزدی)

در زمان نادر شاه افشار وفات یافت (ازوست) .

فارغ نشین ای جغدغم در آشیان دل که من
تا دیده ام این خانه را پیوسته ویران دیده ام

۱۷۰ - (عبد الغنی یزدی)

« ابن قطب » شعر باف از موزون طبعان یزد است (ازوست) .

هر که داش داغ یافت غم خورد از دل
من غم آن دل خورم که داغ ندارد

۱۷۱ - (عضد یزدی)

« عضد شمس الدین یزدی » از علمای صوفیه زمان

« سلطان الجایتو خان » است و سنهٔ اربعین سبعمائه سال وفات آن برگزیدهٔ یزدان « سید جلال الدین بن عضد » که در نگارستان سخن و صبح گلشن که ذکرش آمده خلف همین عضد عالی دودمان است (ازوست) .

چون زلف تو از باد صبا در شکن افتد
فریاد و فغان در دل هر مرد و زن افتد
بدان عزمم که دیگر بار مهر از او بسر گیرم
دل اندر عشق او بندم امید از خویش برگیرم

۱۷۲ - (عیسی یزدی)

« میر عیسی یزدی » شاعری بود که در قوالب الفاظ بیجان از معانی روح افزا جانی تازه می دمید و بانفاس جان بخش قلوب افسرده را نظارت و نزهت بی اندازه می بخشید و به تنزه و تفریح « بهند » آمد . بعد از احتظاظ بسیر و نمایش بوطن باز گر دیده . نامش در تواریخ و تذاکر مذکور است .

(ازوست)

ز شرم نرگسم از باغ چشم بسته بر آید
هنوزم رخصت دیدن بچشم یار کی دارم
دل جدا دیده جدا سوی تو پرواز کند
گرچه من در قفسم بال و پرم بسیار است

ما چون جرس بناله و فریاد زنده ایم
هرگز سر بریده من بی فغان نبود

۱۷۳ – (علی دیگر یزدی)

در قرن یازدهم قمری میزیسته این ابیات او در « گلچین جهانبانی » دیدم در اینجا نقل میشود .

بمژگان خاکهای راه رفتن　بناخن سنگهای خاره سفتن
به بی تقصیری اندر حبس تاریك　پیام حکم قتل خود شنفتن
مرا خوشتر بود از یك تملق　به نزد مردمان سفله گفتن

۱۷۴ – (عبد القادر نائینی)

در تذکره « دولتشاه » مذکور است که « عبد القادر نائینی » مردی تارك و قانع و معاصر شیخ سعدی شیرازیست .

(از وست)

ای که بی چشم تو چشمی چشم من جز تر ندید
هیچ چشمی چشمی از چشم تو نیکو تر ندید
چشمهٔ نوش تو دارد چشمهٔ حیوان و لیك
چشم من زان چشمه جز چشمی پر از گوهر ندید
با خیال چشم تو رضوان که چشم جنت است
حور در چشمش نیامد چشمهٔ کوثر ندید

۱۷۵ ـ (غالب یزدی)

بقول صاحب تاریخ یزد « در اغلب تذکره‌ها از « غالب یزدی » هست ولی آثارش مغلوب حوادث شده یا بدست ما نرسیده .

(گوید)

باوجود آنکـه روزم تیره از زلف مهی است
مشعل خور روشن از آه سحرگاه من است
هر کـدامین کوی بتواند دل از غم رو کند
زانکه هر جا میروم این دل بهمراه من است

۱۷۶ ـ (غضنفر کلجاری)

بقول صاحب تاریخ یزد « غضنفـــر کلجاری » از شعرای میر میران و رقیب سخت وحشی بوده. زیرا از موقعیکه وحشی بحضور میر میران باریافته غضنفر را صولت درهم شکسته. از این رو روبهجای وحشی نهاده و حق کشی عجیبی کرده در این .

رباعی

وحشی و برادرش چو خلوت کردند در ملك سخن ترك خصومت کردند
هر شعر که در کهنه کتابی دیدند بردنـد و برادرانـه قسمت کردند

الحق ناحق گوئی کرده. زیرا که شأن وحشی اجل از این نسبت هاست .

۱۷۷ - (غنی یزدی)

بقول صاحب تاریخ یزد « نامش « میرزا محمد غنی » از سادات عریضی بوده و اشعارش طبیعی و غریزی منشی و مستوفی ماهری بوده و سخنور ساحری .

(او راست)

نگار آن کف پا میکنم این اشك خونین را
مبادا رنجه گرداند حنا گلبرگ نسرین را
بعزم جلوه چون پا در رکاب دلبری آرد
کند لبریز برگ یاسمین پیمانهٔ زین را

۱۷۸ - (غیاث ابرقوهی)

بقول صاحب تاریخ یزد « ترجمه حیات « غیاث ابرقوهی بدست نیامد .

(ازوست)

در سرم باز آتشی از عشق آند لبر گرفت
باز عشقم گرمی دیرینه را از سر گرفت

۱۷۹ - (غواصی یزدی)

بقول « آیتی » صاحب تاریخ « یزد « نامش « شاه عزیزالدین » و مقامش با عزت قرین بوده. نسبت « بآل مظفر » میر ساند و معاصر با شاه عباس صفوی بوده . شغلش گاهی معلمی گاهی دواتگری

طبعش بقدری سیال و روان بوده که بقولی یکصد هزار بیت اثر برجا گذاشته و بقولی تا نهصد هزار شعر داشته . شاید هم این سخن مبالغه نباشد زیرا چهار کتاب معروف را نظم کرده (۱) کلیله و دمنه (۲)قصص الانبیا (۳)تاریخ طبری (٤)روضة الشهداء . در اینصورت نهصد هزار بیت اغراق نیست خودش نقل کرده که شبی «حضرت رضا علیه السلام» را در خواب دیدم که مرابا خود بردند تا بدریای ژرفی رسیدیم مرا بشنا دعوت فرمودند - چون اظهار عجز کردم طریقهٔ غوص و شنارا بمن آموختند . چون بیدار شدم طبع خود را روان و سیال دیدم و بسرودن اشعار میال و هر موضوع را شروع کردم بآسانی بپایان بردم و از این رو « غواصی » تخلص کردم .

(اوراست)

شبی چون بخت خود در خواب خواهم پاسبانش را
که تابا کام دل روبم بمژگان آستانش را
دلم در زلف او جاکرد و میماند بآن مرغی
که بیند در چمن بر شاخساری آشیانش را

(نیز هم)

بیتو روزم بغم و شب بجنون میگذرد
توچه دانی بمن از هجر تو چون میگذرد
آید از دیده خیالت بدل و حیرانم
که چسان مردم ازین دجلهٔ خون میگذرد

۱۸۰ ـ (غیاث یزدی)

بقول آیتی صاحب تاریخ یزد « خواجه غیاث نقشبند از صنعتگران هنرور بوده . پارچه های حریررا نقشبندی مینموده و به پیشگاه شاه عباس شتافته و نزدآن شهریار صنعت یار بار و اعتبار یافته کم کم کارش بالا گرفته . از ثروتمندان اول درجهٔ یزد شده . عمارات و ابنیهٔ ساخته که هنوز بعضی از آنها در کوی دارالشفا بر پاست. در عنفوان شباب بشرب شراب و چنگ و رباب مویع بوده و در اواخر ایام توبهٔ نصوح نموده ولب به نصیحت دیگران گشوده و درطی یکی از مثنویهایش گفته است (ع) ز شرب باده ام پس توبه فرمود » (او راست) .

رباعی

بیچاره کسی که شهریزدش وطن است　　بیچاره تر آنکه نقشبندیش فن است
از هر دو بتر کسیکه اهل سخن است　　ناچار کسیکه هرسه دارد چومن است

باید پیش از سفر اصفهان آن رباعی را سروده باشد .

در جامع مفیدی آمده که به فصاحت بیان و طلاقت لسان وحدت فهم و لطافت طبع موصوف و در تحصیل کمالات و تکمیل اسباب بزرگی و سعادت از سایر ابناء روزگار معروف و ممتاز بود از نبایر جناب مولانا کمال خطاط المشتهر به عصار است که یاقوت زمان و صیرفی دوران بود و جناب خواجه «غیاث الدین علی» همواره

مقبول سلاطین و متبوع خواقین نافذ فرمان می بود و در زمان جهانبانی خاقان گیتی ستانی «شاه عباس ماضی» منظور نظر کیمیا اثر آن حضرت گشته از سایر مقربان درگاه و مصاحبان بارگاه فلك اشتباه به مزید قرب و منزلت امتیاز یافت و به مجالست مجلس اعلی سر افتخار به اوج مباهات می افراخت و پیوسته ابیات ظرافت آمیز و اشعار مزاح انگیز بر لوح بیان می نگاشت و مطالب خود را نظم نموده به خدمت پادشاه سرافراز عرض می نمود. چنانچه درباب طلب مواجب در این رباعی درج نموده.

رباعی

ای از تو فروغ چشم خونبار مرا　　بگشا به نگاهی گره کار مرا
ای عقده گشای ملك ایران سخن　　امسال بده مواجب پار مرا

و مشهور است که زربفت مشجری تمام کرده بود که صورت خرسی نقش شده بود. به خدمت خاقان گیتی ستان برد. ابو قرداش که در کمال شوخی بوده بعد از مشاهدهٔ زربفت تعریف خرس که بافته شده می کند. خواجه غیاث در بدیهه می رساند که.

خواجه در خرس بیش می بیند　　هر کسی نقش خویش می بیند

و وقتی قبای زربفتی تمام کرده در حاشیهٔ آن این رباعی را که زادهٔ طبع اوست نقش نموده.

ای شاه سپهر قدر خورشیدلقا　　خواهم ز بقا بقدر عمر تو قبا
این تحفه بنزد چون تو بی عیب من است　　خواهم که بپوشی ز کرم عیب مرا

و آن جناب در مبادی زندگانی و عنفوان جوانی به شرب شراب روح افزا . و مصاحبت ماهرویان ناهید سیما شعف تمام داشت . و اوقات زندگانی رابی راح ریحانی و بادهٔ ارغوانی حرام می پنداشت . و پیوسته در مجلس بهشت اساس خاقان گیتی ستان در هرصباح که جام زرنگار مهر در بزم سپهر لامع شدی . از ساقیان خورشید عذار شراب خوشگوار طلبید . و هرشام که قدح سیم اندام هلال در مجلس ثوابت و سیار به گردش در آمدی . از دست خوبرویان ماه دیدار جام بادهٔ غمگسار . درکشیدی تا آنکه توفیقات ازلی شامل حال او شده زبان به اداء کلمهٔ توبوا الی الله گویا ساخته عن صمیم القلب از جمیع مناهی توبه نمود . و سبب توبه او آن بود که شبی از روی پشیمانی و ندامت روی نیاز بر خاك گذاشته . توفیق توبه از حضرت غفار الذنوب مسئلت نموده . تیر دعای او به هدف اجابت رسید . و در همان شب در عالم رؤیا به خدمت امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب صلوات الله و سلامه علیه رسیده . در دست مبارك آنحضرت به شرف توبه مشرف گردید . و این چند بیت از آنجمله است که نظم نموده .

مثنوی

شبی از دهشت تقصیر طاعات
به خاك افتادم و کردم مناجات
که غفّارا بحق شاه مردان
کزین آلودگی ام پاك گردان

چو ظاهر کرد صدق دل زبانم
اجابت کرد استدعای آنم

همان شب نیك بختم دید در خواب
شه خیبر گشارا رو بــه محراب

دل بیدار بروی اقتـدا کرد
دو فرض اندر قفای او ادا کرد

چو فارغ گشت آن بحر حقیقت
گرامی کردم از پند و نصیحت

ز انـدرزم در توفیـق بگشود
ز شرب باده ام پس توبه فرمود

و این چند رباعی نیز زادهٔ طبع آن بلبل شکرستان فصاحت است.

رباعی

امروز مرا بدشمنان غالب کن   و اندر طلب حقیقتم طالب کن
فردا که سر از خاك لحد بر دارم   حشرم به علی ابن ابی طالب کن

و له

من دُرّ گرانمایه این نه صـدفم
من مادر دهر را گرامی خلفم
صدره ز ملك پیش ز قدر و شرفم
یعنی سگ آستان شاه نجفم

و له

در دهر محبت علی حاصل ماست
وین گل ز ازل شگفته ز آب و گل ماست
چون خون برگ غیاث چون جان به جسد
مهر علی و آل علی در دل ماست

خواخه «غیاث الدین علی» در فن نقشبندی عدیل و نظیر نداشت و پیوسته بقلم اندیشه . امور غریبه و صور عجیبه بر صحایف روزگار می نگاشت . و اقمشهٔ نفیسه به اتمام می رسانید. و در آن کار به مرتبه ای بلند آوازه گشت. که پادشاهان عالیشان نافذ فرمان هند و ترك و روم تحف و هدایا به جهت او ارسال فرموده اقمشه ای که در آن کارخانهٔ طبیعت او به اتمام رسیده بود طلب مینمودند . واسباب تجمل و نفایس از چینی و کتب و املاك و رقبات او به حدی رسید . که محاسب وهم از حساب آن عجز و اعتراف دارد . وآن جناب به جهت سکنی در دارفنا . در « باغچهٔ دار الشفای صاحبی » عمارات عالی در غایت تکلف و صفا به اتمام رسانید . و این غزل که از نتایج طبعش بود در کتاب به آب زر مسطور ساخت . غزل

خانهٔ ما که بنای غم از و ویران است
وقف رندان خراباتی بی سامان است
خشك از رشك زلالش سرچشمهٔ خضر
تر ز تاثیر شمالش چمن رضوان است

اثر نزهت این آب و هوا دانی چیست
اثر فیض قدوم ملك ایران است
آن شهنشاه جهانبخش که از معدلتش
رشك فردوس برین کلبهٔ درویشان است
خنك آنکس که در او رخت اقامت بنهد
ز انکه این مرحله سر منزل بیکاران است
اندرین عرصه مده زحمت کس گرخواهی
روضهٔ خلد که مأوای کم آزاران است
غرض آسایش احباب بود ورنه «غیاث»
کی دلش را هوس قصر و سرا ایوان است
هشت بیت که دم میزند از هشت بهشت
حوریش بکر سخن حسن خطش غلمان است

و در ایام زندگانی در آنجا مأوی داشت. و چون ثبات و دوام در عالم محنت فرجام هیچ فرد از طوایف انام را میسر نیست. او نیز اقتدا به قدما کرده از لباس حیات عاری گشت خانهٔ تن از مهمان روح باز پرداخت مصرع.

بقای جاودانی نیست ممکن

و چند وقت قبل از آنکه متوجه سفر عقبی گردد زبان بادای این رباعی گشاد.

رباعی

افسوس که رفت حاصل عمر بباد　　فریاد ز ایام جوانی فریاد
ای پیرخرف مگر نمی آری یاد　　سودا بمیان شصت و هفتاد افتاد

و از آن جناب شش پسر بیادگار مانده . چنانچه طوطی نطق شکر افشانش اشاره بآن نموده .

نظم

ای سرو سرور خرد مندان　　بشنو حال ما و فرزندان
منکه در یزد رشك « ایرانم»　　در هنر برگزیدهٔ یزدانم
بر سر صد هزار گونه عطا　　شش درم داده از دودرج خدا
«افضل و اکمل و رفیع و معز　　که نه بینم زوال شان هرگز
«اصغر»است و«ابوالفضایل»خرد　　صاف در سیرت بصورت درد
از کرم ای کریم عقده گشا　　صانع بی شریك ارض و سما
همه را در هنر گرامی کن　　در کمالات و فضل نامی کن

و در حین تحریر این مقاله که دو سنین از سنهٔ ثمانین و الف هجریه هجرة نموده از نبایر و اقوام آن جناب . جمعی در بلدهٔ جنت صفات یزد در کمال عزت روزگار می گذرانند . و اشرف و افضل ایشان حکمت پناه جالینوس الزمان « میرزا محمد مفیدا » ولد مرحمت پناه « معینا محمدا حکیم» است که به صفت زهد و طاعت و حسن خلق وعبادت آراسته . و در معالجهٔ مرضی و ازالهٔ علل برایا آثار نفس مسیحا ظاهر

می گرداند و از روی طوع و رغبت و طیب نفس و بشرهٔ شگفته در معالجهٔ درویشان و محتاجان . شرایط اهتمام به جای می آورد. و بی تکلف خواص و عوام آن دیار از یمن انفاس میمنت انجامش محظوظ و بهره ور می گردند .

۱۸۱ - (غیاثی یزدی)

بقول « آیتی » صاحب تاریخ « یزد» نامش « شاه عبد العلی» ومرید « شاه ولی شمس الدین غیاثی » دو بیتی در ماده تاریخ « شاه ولی » سروده بر سنگ قبرش نقر نموده . نگارنده آنرا در ضمن کنجکاویها در بقعه که پشت مسجد جمعه بمزار سادات قل هو الله مشهور است .

(بغیر از مریم آباد) یافت در وسط آن بقعه قبر « شاه ولی » است (قبر سادات در گوشه است) سنگ مرمری بر قبر « شاه ولی » نصب است . که این بیت مانند کمر بند بر کمر سنگ نقش است و بسیارقشنگ است .

کمری برمیان جان بندم جان کمروار درمیان بندم

دور سنگ اسامی چهارده معصوم است با خط بسیار خوب و بالای سر این دو بیت از « غیاثی » .

(دو بیت)

شمس فلك وفا بفیض ازلی روسوی بهشت کرد با مهر علی
چون معتقد شاه ولی بود بجوی تاریخ وی از معتقد شاهولی ۹۶۵

چنانکه دیده میشود از این کنجکاوی دو کشف حاصل شده
اول اینکه تاریخ وفات شاهولی و مدفنش معلوم شد دوم آنکه
تاریخ حیات «غیاثی» بدست آمد که در ۹۶۵ زنده بوده . و نیز

(اوراست)

دلم که گشته دگر باره میهمان غمت
سفارشی که نکو داردش رسیدهٔ تست

۱۸۲ - (فایز یزدی)

در تاریخ یزد آیتی مسطوراست که نامش شاه محمد در عصر شاه سلیمان صفوی میزیسته بسیار شیرین گفتار بوده و قاد و در حسن خط به هفت قلم استاد .

قطعه

مهرومه لعبتین و مهره نجوم   آسمان همچو تختهٔ نرد است
خوش حریفی است چرخ شعبده باز   هر که بازی نمیخورد مرد است

۱۸۳ - (فدائی یزدی)

در تاریخ یزد آیتی آمده که اصلش کرمانی و مسکنش یزد نه تنها در شعر استاد بوده . در نثرهم ماهر بوده چندانکه او را تالی خواجه عبد الله مروارید دوز شمرده اند .

(اوراست)

چشم مستت که مرا داد جفا کاری داد
شب تورا خواب و مرا محنت بیداری داد

گر مصور صورت آندلستان خواهد کشید
حیرتی دارم که نازش را چسان خواهد کشید
نه چسان گره برابرو زده اند سر بلندان
که توان گشود آنرا نه بدست و نه بدندان

۱۸٤ - (فدائی اردکانی)

در تاریخ یزد آیتی مسطوراست که از اهل اردکان یزد نامش محمد در سال ۱۰۸۵ بهند سفر کرده و راه آوردی همراه اورده » .

(او راست)

کشد رشکم اگر درصید گاه از زخم پیکانش
ببینم بسملی را با اجل دست وگریبان شد
سعادتمند آن صیدی که گردست نکارنیش
نیارستی بیوسد آشنا باپیك پیکان شد

در جامع مفیدی آمده که در خطهٔ آردکان یزد ساکن و با اصحاب فضل وکمال مصاحبت و مجالست می نماید . و همواره زبان به نظم اشعاری گشاید . این غزل که از جملهٔ منظومات اوست . درسنهٔ خمس و ثمانین و الف که به حسب تقدیر مسود اوراق و مومی الیه . در حیدرآباد رحل اقامت گسترده بودیم از زبان او استماع شد » شعر .
جگر تابوته گاه تیر آن بر گشته مژگان شد
دل حسرت نصیبم چون کمان از گوشه گیران شد

علاجش جز بباغ دلگشای حسن ممکن نیست
غمی کز روز اول قسمت محنت نصیبان شد
بیاد آوردنی امشب سوی عاشق فراموشی
بانگشت صبا پیغام ما از رشتهٔ جان شد
دهم از رشك جان پیش اجل در صیدگاه او
اگر بینم که صیدی با اجل دست و گریبان شد
نه تحریك صبا چون زلفش از عارض جدا افتد
دروغی نیست گر گوید کسی عالم گلستان شد
نهان در زیر دام زلف نتوان داشت عارض را
تواند ماه نو یك شب بزیر ابر پنهان شد
بهشتی خوشتر از دیدار در عالم نمی باشد
خوشا پیری که نقد عمر او صرف جوانان شد
مه «یوسف» عذارم را همین بس دعوی خوبی
که در ایام هجرانش «فدائی» «پیر کنعان» شد

۱۸۵ – (فلك یزدی)

بقول حاحب تاریخ «یزد» نامش «محمد رضا خان» فرزند «حاج محمد جواد خان» پور «محمد هادی خان بن حاجی عبد الرحیم خان» پسر «خان بزرگ» که عکس او یعنی «حاج عبد الرحیم خان» بر پردهٔ قلمی دربار «فتح علی شاه» در تالار وزارت امور خارجه موجود است

مگر اینکه در تصحیحات اخیر اشتباهی رخ داده که « بیگلربیکی یزد » را ترك نوشته است . جنب « بیگلربیکی قم و کاشان » باری « فلك » که طبعی غرا داشته « او راست » .

بگردون دوش از دریا چو ابر نیلگون بر شد
تمام باغ و راغ و دشت پر از درّ و گوهر شد
ز عشق آن پری پیکر چنانم هوش از سر شد
که از آه شرر خیزم جهان یکسر پر آذر شد
بیا کز رفتنت جانا ز شب روزم سیه تر شد

پدر « فلك حاج محمد جواد خان » هم طبعی داشته و بفرزند خود چنین نگاشته .

نظم

منمای ای پسر ز پـــدر اینقـــدر گـــله
مـــدح نـکرده چنـــد گرفتی زمن صـله
گر عمر « نوح » و صبر چو « ایوب » باشـدت
یـکشـال بخشمت که بود دور سـلسـله

۱۸۶ - (فسونی یزدی)

بقول صاحب تاریخ « یزدآیتی » « فسونی یزدی » چندی در « تبریز » بکار دفتر داری پرداخته سپس « بهند » سفر کرده و مدتی با بزرگان آنجا بسر برده بیشتر عمرش در سفر سپری شده . دیوانی

داشة در «هند» برجا گذاشة اینك جز ابیاتی چند اثری از او در دست نیست . (از آنهاست)

کم التفاتی «یوسف» غرور معشوقیست
وگرنه درپی محرومی «زلیخا» نیست

به هجرت زنده ام می بایدم کشت
که در عشق این گنه بخشیدنی نیست

میرم از حسرت ذوق دل آن مرغ اسیر
کزپی ریختن خون قفسش بگشانید

* * *

مردم از غم سخن از رفتن خود چند کنی
این نه حرفیست که گوئی وشکر خند کنی

گشته غیر از تو دل آزرده و من درتابم
تا که دل باز بآزار که خرسند کنی

رباعی

از دست جفای تو اگر بگریزم دور از تو بگوچه خاك برسر ریزم
برخاك ره که افتم ار بنشینم برگرد سرکه گردم ار برخیزم

۱۸۷ - (فغفور یزدی)

درتذکرهٔ «هندی» نامی از «فغفور یزدی» مذکور و بیتی چند از آن «فغفور» مسطور است مارا نیزبیش از آن خبری از فغفور نیست (از آن جمله) .

خیال قد تو دایم بچشم تر دارم جز این نهال زوید زجویبار مرا

* * *

خرابات است ومی در جوش و مطرب درسرود آنجا
سبو افتان و خیزان از سماع و چنگ و رود آنجا

* * *

بستیم لب زشکوهٔ جور تو پیش خلق
وین گفتگو بچاك گریبان گذاشتیم

۱۸۸ - (فهمی یزدی)

در تاریخ یزد آیتی مسطور است که نامش « بدر الدین » مردی حسود و خود بین بوده با « وحشی » سخت رقابت نموده . و اورا بهجو خود دلالت « فهمی » شاعر بدی بنوده تنها رشك و خود ستائی اورا منزلها از « وحشی » عقب تربرده « فهمی » دروصف صفهٔ صفا در « تفت » که بارگاه « میر میران » بوده سروده .

نظم

بر آن چو دامن گردون دوصدمه و پروین
بر آن چو گردن دلبر دو صد درّ و گوهر
شده است سطحهٔ آن همچو سطح کاهکشان
شده است شمسهٔ آن همچو طلعت دلبر
هزار قصر خورونق به پیش آن ناچیز
هزار کاخ سکندر به نزد آن ابتر

۱۸۹ – (فیضی یزدی)

بقول صاحب تاریخ یزد « از فقیران درویش شعار « فیضی » قصار است که مادهٔ تاریخی در وفات « غزالی » معردف سروده (انیست).

قدوهٔ نظم « غزالی » که سخن — همه از طبع خداداد نوشت
خامه چون بر کف اندیشه نهاد — نکتهٔ پی در پی استاد نوشت
نامهٔ زندگی او ناگاه — آسمان بر ورق باد نوشت
عقل تاریخ و فاتش بدو طرز — (سنهٔ نهصد و هشتاد) نوشت

حروف (سنهٔ نهصد و هشتاد) بحساب جمل نهصد و هشتاد است و این صنعت بدیع را فیضی مبتکر است .

(از وست)

گر نباشد با منت مهر و فاکینهم خوش است
من بانیها پر مقیـد نیستم اینهم خوش است

۱۹۰ – (فصیحی یزدی)

معاصر « عبد الرحمن جامی » بوده (از وست) .

ایـدل از آن طمع خام میکنی
خود را برای هیچ چه بدنام میکنی
ایکه درد دل خونین کفی میشنوی
خبر از درد نداری سخنی میشنوی

غم رسوائی آنقــدرم نیست که تو
طعن خلق ز برای چو منی میشوی
گرم است بهم پشت رقیبان پی قتــلم
ای آه جگر سوز دل من بتو گرم است

۱۹۱ - (فوقی تفتی - ۱)

در « جامع مفیدی » مذکور است « بر ضمایر خورشید مآثر ارباب عظمت و اصحاب خبرت واضح و لایح خواهد بود که او شاعریست شیرین زبان و زیبا بیان که در فصاحت گوئی گوی از میدان بلاغت سخن گذاران ربوده و در بلاغت قصب السبق از سخنوران زمان برده.

روز بازار فصاحت را رواج ز نظــم او
صحن گلزار بلاغت را ز شعرش رنگ و بو

و ندیمی بود تازه روی و بذله گوی که به نکته های رنگین محفل را آراستهٔ می داشت و به لطیفـه های شیرین ابواب انبساط بر روی حاضران می گشاد و اکثر اوقات در بدیهه بنظم این مزخرفات که زادهٔ طبع خودش بود زبان میگشاد.

(۱) مولف این تذکره دیوان خطی « فوق الدین احمد » را در حیدر آباد یافتم که شامل کتاب فرهاد و شیرین و لیلی و مجنون و غزلیات و دیگر چیز ها بود که سرتا پای آن کتاب بجز مز خرفات و شعر های هجو چیزی نبود و میتوان گفت که دست عبید زاکانی را پشت بسته بود و در آخر بنظم آورده بود که اهل تفت بوده چون در آنجا به فقر و فلاکت گرفتار بوده روانهٔ هند گردیده و در آنجا کارش رونق گرفته آن کتاب یکنفر از نویسندگان در تهران از من خرید که بچاپش رساند.

سیر و نمك بکون نهد لعل تو جام را
قیلقه‌ئی نگون کند زلف کج تو شام را
زکون خر دگر امروز فیضها بردم
بریش بنده مخندید عالم عزبی است
«فوقیا» در زمانه خوش کاکی است
هر که را یافتیم «احمدکی» است

و از جملهٔ منظومات او یکی کتاب «فرهاد و شیرین» است که داد هرزه‌گوئی داده ابتداء آن نسخهٔ شریفه باین ابیات نموده «نظم»

سخن ترتیزك بستان فکر است
سخن طوطی هندستان فکر است
سخن بی سوز بزم خرمی دور
سخن گوز دهان آدمی دور
سخن سوداگر شهر خیال است
سخن کاه معانی را جوال است
سخن تیز و دهان چون تیزدانست
سخن قارورهٔ شاش بیان است
توان گفتن سخن را پر طراوت
که از کونش چکد مغز حلاوت
سراویل سخن بس نرم باید
که کون طبع را راحت فزاید

ولیکن کوشکر ریزی که از فکر
چکد از نیفه اش صد گوهر بکر

کسی در هند معنی فیل رانـد
که در دشت فضیلت خر چرانـد

بدین روش باتمام رسانیده و کتاب لیلی و مجنون و دیوان غزلیات او تمامی برین نمط است که به نظم آورده و درمیان طوایف انام شهرت تمام یافته و مولانای مشارالیه دو مرتبه به بلاد هند شتافت و در آن ملك با اکابر و اهالی صحبت داشته کمال احترام او به جای آوردند و در مرتبهٔ ثانیه در بندر سورت سفر آخرت اختیار کرده به دیار عقبی شتافت و آن عزیز در اکثر مقطع غزلیات تخلص و اسم و کنیت و لقب خود را به این قسم در رشتهٔ بیان می آورد (فوق الدین احمد سراجا شه مطلب قاسما) .

۱۹۲ -- (فصیحه یزدی) (نقل از زنان سخنور)

چنانکه تذکرهٔ روز روشن نوشتهٔ این زن بنام « جمیله خانم » تخلص « فصیحه » از زنان خوش سیمای یزد بوده که در زمان شاه عباس بزرگ به اصفهان آمده مردی ترك حبیب الله نام ویرا بزنی گرفته پس از چندی ویرا گذارده زمان پادشاهی اکبر شاه بهندوستان رفته سرمایهٔ بسیاری در آنجا بهم رسانیده و صبح گلشن گوید که از گردش در هندوستان سیر شده بمیهن خویش بازگشته و ابیات زیر از جمله سروده های اوست .

(این دو رباعی ازوست)

دیگر نه ز غم نـه از جنون خواهم خفت
نی از دل غمدیـده بخون خواهم خفت
زینگونه بـه ببست نرگست خواب مرا
در گور بحیرتم که چون خواهم خفت

رباعی

روزیکه بخُوان وصل مهمان گشتم شرمنـده ز انتظار هجران گشتم
زان چشمهٔ حیوان که کشیدم آبی از زندگی خویش پشیمان گشتم

کتاب خیرات حسان با اشاره بسیار مختصری از او بیت زیر را نیز از وی نوشته است .

جز خار غم نرست زگلزار بخت ما آنهم خلید در جگر لخت ما

۱۹۳ – (فانی یزدی) (فرستاده دکتر پاك نژاد)

نامش «میرزا سید محمد» فرزند «سید مرتضی مدرس» متخلص «بفانی» است که بعربی و فارسی اشعار بسیار سروده است منجمله کتاب «معالم الدین» که در اصول است تمامش بشعر عربی در آورده .

(ازوست)

ما بین من و نفس ترا هست پیاپی
من رشته کنم هی هی او پنبه کند هی هی
او کوشد و من کوشم تا عاقبت کار
کاریکه بود باقی کاریکه شود طی

۱۹٤ - (قضائی یزدی) بندق

بقول صاحب تاریخ « یزد » « قضائی » یکی از شعرای عبقری که مانند « جیحون و طراز و وحشی » مفخر « یزد » است « قضائی است » نامش را در «مجمع الفصحا محمد صادق » نوشته . و قطعاً اشتباه است زیرا در دیوان خطی که در حیات خود . « قضائی » و حضور خودش نوشته شده نامش را « عبد الرحیم » قلم داده و بکرات آن دیوان را خود « قضائی » خوانده و تصحیح کرده . و بالاخره شبهه نیست که او « عبد الرحیم » بوده قد ماهم بهمین نام یادش نموده اند . بهر حال طبعش غرا و تراوشات آن شیواست «قضائی» مداح عبد الرضا خان امیر مؤید سر سلسلهٔ خوانین یزد بوده . گویا در آغاز همکار همگر بوده . و بافندهٔ هنرور و انجام چون همگر دست از همگری کشیده . و بسخنوری گرائیده . که شعرباف بیك تغییر حرکت آن شود که « قضائی و همگر شدند و باچرخ برابر » .

- (او راست)

مگر از برگ گل ایسرو روان پیرهنت
یافت ترتیب که رنجور ازان شد بدنت
از حد افزون رخت افروخته از آتش تب
مگر افتاد گذر از دل سوزان منت
منکه از رشك شکر رالبلت نه پسندم
چون پسندم که بود تلخ ز صفرا دهنت

من بر آنم که گلستان رخت تازه شود
برگ بیدی زند ار بوسه بشاخ سمنت
میشود رفع ببلا گرز تصدق بادا
نیم جانی که مراهست بقربان تنت
تا چو گل از عرق اقی غزلی خوش بر خوان
از «قضائی» که بود بلبل شیرین سخنت

(به به)

گفت ازبسک نگهم چشم سیاه عجبی
این چه‌چشم عجبی بود و نگاه عجبی
ساغر باده بدست توصنم دانی چیست
آفتاب عجبی درکف ماه عجبی
زاهدی رابره میکده دیدم گفتم
گمرهی بیخبر افتاده براه عجبی
همه برای شکستن اگر بود مارا
چه میشود که بدست آوری دل مارا
داد آن کو بتوان خوبی و زیبائی را
کاش میداد بمن صبر و شکیبائی را
هر گز از قاصد ندارم یاد پیغام ترا
زانکه از خود میروم چون میبرد نام ترا
نهاد منت زندان بجان خود یوسف
برای آنکه خورد خون دل زلیخا را

جدا از زلف تو حال مرا کسی داند
که بی تو می گذراند شبان یلدا را

مجملا تمام «اشعار» قضائی بیت القصیده است هر مطلعش بچشم دوست شمعی طالع و هر مقطعش بجان خصم تیغی قاطع .

۱۹۵ – (قبولی یزدی)

نام و نشانش یافته نشد فقطه ذکری باتمار اندکی از اشعار قبولی در زوایای کتب دیده میشوذ .

(از وست)

نام رقیب برلب جانان من گذشت
واقف نشد کسی که چه برجان من گذشت

بین هم ماو تو یکروزی رسولی داشتیم
حل و عقدی درمیان ردوقبولی داشتیم
عاقبت بدعاقبت آمد رقیب و زد بهم
می ندانستیم کاندر راه غولی داشتیم

۱۹۶ – (قسمی یزدی)

بقول صاحب تاریخ یزد «قسمی» نامش «قاسم بیك فرزند عباس بیك افشار» مقیم «یزد» و حاکم «کرمان» بوده قسمی از کار هایش پسندیده و قسمی نکوهیده بوده اهل ادب را محترم میداشته و برسایرین مقدم خودش هم طبعی داشته و «نظم و نثری» می نگاشته

اما قسمی از کار هایش نکوهید بود بقسمی که جان بر سر آن گذاشت. و قصهٔ قتلش تاریخی بلکه توبیخی گشت. مدام کارش شرب مدام بود از شام تا بام از بام تا شام. تا مزاجش مغلوب الکل شد بالاخره جنون خمری امری بود که او را از باده بساده برد و سادهٔ ویرا برو ساده بکشت. و این واقعه در سال ۹۸۹ واقع شده شرحش در تواریخ ضبط است و مارا بشرحش نیازی نیست. اشعار او که بی تناسب نیست با واقعهٔ او. (اینهاست).

با کم از کشته شدن نیست ولی میترسم
که هنوزم رمقی باشد و قاتل برود

(آری چنین شد)

«قسمی» آن صبر و شکیبی که بآن مینازی
بنمایم بتو گر یک دو سه منزل برود

نگویمت مکش اما چنان بکش که اگر
بروز حشر به بینی مرا خجل نشوی

از قرب غیر هیچ دلم بی قرار نیست
زیرا که لطف و مهر تو ام اعتبار نیست

۱۹۷ - (قصاب یزدی)

در تذکره «هندی» نامی از «قصاب یزدی» مذکور است و این ابیات بد و منسوب (۱).

(۱) کوی قصابهادر «یزد» مشهور است اگرچه منزل قصابها هم در آن=

بنا امیدی از او تا دلی نگیرد خوی
کنـد بوصل خود آنمه امیدوار مرا
خوش گلشنی است حیف که گلچین روزگار
فرصت نمیدهد که تماشا کنـد کسی

۱۹۸ – (قاری یزدی)

در کتاب سعدی تا جامی مذکور است که (نظام الدین محمود قاری یزدی) شاعر البسه محمود قاری و عبید زاکانی و ابو اسحاق این سه مردان ظریف طبع و بذله گو و سخن سنج بوده اند. که هر یك در رشتهٔ خود استادانه کار کرده اند همینقدر کفایت است باین نکته اشاره شود که ابو اسحـاق اطعمه و عبید زاکانی و نظام الدین قاری یزدی هر سه در باب اشعار مضحك و اشعار تقلیدی در ادب فارسی بانی و پیشوای مدرسهٔ خاصی میباشند. هما نگونه که ابو اسحاق انواع اطعمه را موضوع اشعار خود قرارداده. نظام الدین محمود قاری سخن خویش را خاص انواع البسه ساخته است. اشعار این سه شاعر را میرزا حبیب اصفهانی در اسلامبول چاپ کرده. هر سه را بیك شکل و قطع و اسلوب واحد بطبع رسانده. در مقدمهٔ مختصری که در صدر دیوان البسه نوشته است. ناشر دانشمند کتاب میگوید که

= کوی است ولی تصور میرود که طایفه و محلهٔ قصابها بستگی «بقصاب» شاعر دارد که حتی «شاهزاده سهام الملك» هم که بحکومت «یزد» آمد اظهار انتساب باقصابها نموده «بشاهزاده» قصابها مشهور شد.

بگمان وی نسخهٔ خطی که در دسترس وی بوده منحصر بفرد میباشد. و نیز که نسخهٔ دیگری از آن در هیچیك از کتابخانهای متعدد ایران و اسلامبول. بعد از فحص و بحث بسیار بدست نیاورده. حتی نامی ازان شاعر و اشعار او در هیچیك از کتب و تذکره و تواریخ ندیده جز در یك تذکرهٔ (هندی) (نام آن کتاب و عبارت آنهم ذکر نکرده است) تنها یك بیت منحصر بفرد از آن شاعر. در کتاب لغت موسوم به برهان قاطع بطور اشتهاد ایراد داشته است. اشعار این شاعر همه مربوط بفن خیاطی است و از دیوان شیخ اطعمه تقلید کرده.. و بهمان طرز و اسلوب اشعاری ساخته دیوانش مشتمل میباشد بر دیباچهٔ منثوری که متأسفانه بهیچوجه شعاع نوری بر تاریکی حیات شاعر نمی افکند. پس از آن قصیده ایست موسوم بآفاق و انفس که به طنز و مزاح و جنگ نامهٔ بین جامه های موئینه و کتانی ساخته. بعد از آن منظومه ایست موسوم باسرار ابریشم آنگاه اشعاریست در استقبال شعراء متقدمین و متاخرین مانند. «اوحدی» و «خواجو» و «سعدی» و «سید حسن ترمذی» و «سنائی» و «کمال الدین اسماعیل اصفهانی» و «ظهیر فاریابی» و «عمادفقیه کرمانی» و «حافظ» و «علی دردزد» و «کمال خجندی» و «محمد فیروز آبادی» و «نیرکرمانی» و «سید نعمت الله ولی» و «جلال الدین رومی» و «سلمان ساوجی» و «سید جلال الدین عضد» و «سعد الدین نصیر» و «صدر الدین جوهری» و «امینی» و «امیر حسن دهلوی» و «جلال الدین» و «شیخ فریدالدین

عطار » و « کاتبی » و « ناصر بخارائی » و « سلطان ابو سعید » و « همام تبریزی » و « امیر خسرو دهـلوی » و « درویش اشرف نمد پوش » و « عبید زاکانی » و « جلال طبیب » وی تقریباً در همهٔ نوع انواع شعر ابیاتی ساختـه باضافه مقدار زیادی اشعار بلهجه های محلی (پهلویات شیرازیات) گفته است . در پایان دیوان چندین رساله و مقاله مشهور آورده از اینقرار است . مناظرهٔ بین اطعمه و البسه رویای حمام مدیحهٔ شعرای بزرگ ایران . باصطلاحات البسه و اقمشه و حکایـات سارق البسه و نامهٔ پشم باریشم و چند نامهٔ دیـگر ازین قبیل . رساله آرایش نامه رساله تعریفات موسوم بده وصل چنانکه نام آن حاکی است بده قسمت تقسیم میشود . رسالهٔ دیگر موسوم به صد وعظ مثنوی فکاهی رزمی باسلوب « شهنامه » شامل وصف جنـگ ما بین صفوف و کمخا و این مثنوی موسوم است به مخیط نامه و در پایان این مجموعه فرهنـگی است . در وصف کلمات و اصطلاحات فن خیاطت در متن دیوان البسه طبع « اسلامبول » مخیل نامه ذکر شده ظاهراً سهو است. مرحوم « براؤن » از سخن « محمود قاری » در متن کتاب نمونهٔ ذکر نکرده بنظر رسید که اگر از سبك کلام او تقلیـدی که از « ابو اسحاق » کرده مثلی آوریم شاید بی فائیده نباشد پس یك شعر « حافظ » را که هر دو استقبال و تتبع کرده اند . در اینجا ذکر میکنیم « حافظ » گفته .

اگرچـه عـرض هنرپیش یار بی ادبی است
زبان خموش و لیکن دهان پر از عربی است

«بسحق گفته است» (دیوان ص ۳۵ طبع اسلامبول)

اگرچه بحث رطب پیش قند بی ادبی است
درین میان دل ما سوخت کاین چه بوالعجبی است
چه شیوه میکند آب نبات با دل ما
که هر طبقچهٔ شمشاد کاسهٔ حلبی است
دگر مگوی که پالوده آب مویز است
که از نبات گرو میبرد چه گز علی است
صفا و پختگی و ذوق دنبهٔ کشک
ز آتش سحر وجوشهای نسیم شبی است
اساس نان تنك صفه ایست خوش منظر
بنای گشن گیپا به پهلویش طنبی است
سبب مپرس چو «بسحق» خوش خورولوتی
که اشتهای چنین را دلیل بی سببی است

«محمود قاری گفته است» (دیوان البسه ص ۱۹ طبع اسلامبول)

زاطلس فلکم پردهٔ در طنبی است
بطاقچهٔ مه و خور جام و کاسهٔ حلبی است
بپرده شاهد کمخا و جلوه گر میخك
بهم بر آمده دستار کاین چه بوالعجبی است
بصوف ازان جهت انگوره ای لقب کردند
که گهگهی لکه بروی ز بادهٔ عنبی است

در اینکه صندلی بقچه کش بپایه رسید
سبب مپرس که آنرا دلیل بی سببی است
در آمدن بهمه رنگ شرب و والا را
زعین قحبه نمائی و غایت جلبی است
وجب وجب همه شب چارشب به پیمایم
چه حرفها که مرا در نهالی عزبی است
بکیش کلکنهٔ دین و فوطهٔ حمام
که بقچه کردن سجاده عین بی ادبی است
برخت خانهٔ «قاری» خرام زینت بین
که متکای مهش گرد بالش طنبی است
زنظم البسه «قاری» بفارسی گویان
زبان خموش و لیکن دهان پراز عربی است

تنها وسیلهٔ که بیاری آن میتوان زمان احتمالی این شاعر را بدست آورد. همانا فهرست اسامی شعرای معاصر زمان اوست (عصرو زمان احتمالی محمود قاری) که در اوصاف شعراء ذکر کرده است (صفحهٔ ۱۳۸ دیوان او) و آنها عبارتند از «قاسم انوار» (متوفی بسال ۸۳۷ ه) وخواجه عصمت بخارائی (متوفی بسال ۸۲۹ ه) کاتبی (متوفی بسال ۸۳۷ ه) خیالی بخارائی (متوفی در حدود سال ۸۵۰ ه) امیرشاهی (متوفی بسال ۸۵۷ ه) شیخ آذری (متوفی بسال ۸٦٦ ه) از ینقرار میتوان استنباط کرد که محمود قاری یزدی

(در حدود سال ۸٦٦ ه) در حیات بوده و دیوانش رانکاشته است ظاهرا مربوط میشود بدورهٔ شعراء نیمهٔ دوم قرن نهم . اما از آن سبب که سبك کلام اورابا ابو اسحاق مشابهت و نزدیکی تمام است و ازسر مشق او پیروی و تقلید کرده مناسب چنان نمود . که نام وی را در اینجا ذکر کنیم .

۱۹۹ - (قتیل یزدی) (از پاك نژاد)

نامش « میرزا محمد علی » فرزند « حاجی میرزا عبد الوهاب » شغلش طبابت و در زمان ناصر الدینشاه میزیسته گاه قتیل و زمانی حکیم تخلص مینموده است در استقبال غزل ناصر الدینشاه گفته .

ده دله از بهر چیست عاشق و معشوق
عاشق و معشوق بـه که یکـدله باشد

(قتیل درجواب گفته است)

رنج میفزا اگـر از تـو گله باشـد
خستـه دل را چقـدر حوصله بـاشد
در بر خود خواهمت چو جان و نخواهم
جسم انـدر میانـه فـاصله باشـد
جزبی « شیرین » کجا رود دل » خسرو »
گر چـه ز« شکر » هزار قافله باشد
نقـد دهم جان بیوسـهٔ جانان
زانـکه مرا سود ازین معامله بـاشـد

مرخط قتلم فرست و شادم ازین کن
چند رسول تو بی مراسله باشد
این دل بیخواب از خیال دو زلفت
گشته چو دیوانه او بسلسله باشد
من بجز از حرف عشق باز ندانم
عشق بیان هزار مسّله باشد
جور رقیب دلم شکست و بمهرت
منتظرم چون دبه زعاقله باشد
طبع «حکیم» تو خوش غزل کند انشاء
دولت وصل تواش اگر صله باشد

۲۰۰ – (قدسی یزدی)

بقول صاحب «تذکره هفت اقلیم» «قاضی کمال الدین حسین» در سلك افاضل علمای «عراق» بل اعظم دانشمندان آفاق بوده. از جملهٔ مؤلفاتش یکی شرح دیوان معجز نشان حضرت «امیر مؤمنان علی عمران علیه السلام» است. و ایضاً بر «کافیه و بدایه حکمت و طوالع و شمسه» حواشی دقیقه درعقد انشاء کشیده و گاهی زبانرا بشهد شعری آلود چنانچه دوبیت از روی طبیعت گفته.

قطعه

اگر سلطان به نزد من فرستد   که بفرست از برای من اساسی
سر قاضی میبد را فرستم   که باشد طبل بازی باقطاسی

در شرح دیوان از « شیخ محی الدین » آورده که افراد جمعی اند که قطب در ایشان تصرف نتواند کرد . و عدهٔ ایشان طاق باشد و «قطب» که او را « غوث » هم گویند یك شخص بود . که محل نظر حق تعالی است . امامان دو شخص اند یکی بریمین غوث بود . نظر او بر عالم ملکوت است . و او را « عبدالرب » گویند و یکی بر یسار غوث و نظر او بعالم ملك است . او را عبد الملك گویند افضل است از عبد الرب . و اوتاد چهارند و مقرر است که ایشان در هرروز از روز های ماه در کدام جهت اند چون کسی را حاجتی باشد . رو بجانبی کند که ایشان در آنجانب بوند . و بگویند که السلام علیکم یا رجال الغیب یا ارواح المقدسه . اغیثونی بغوثه و انظرونی بنظره و اعینونی بعونه . و « نجبا » هشت شخص اند که مشغول اندبه حمل اثقال خلایق . نقبا دوازده شخص اند که مطلع اند باسرار نفوس . و بدلا هم دوازده شخص اند . و رجبیین چهل شخص اند . اما شیخ کمال الدین عبد الرزاق گوید . که نجبا چهل اند . و نقبا سیصد . و ملامتیه قومی اند که نگذارند که مردم ایشانرا بلباس ولایت بشناسند .

قطعه

بردر میکده رندان قلندر باشند
که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی
خشت زیر سر و برتارك هفت اخترپای
دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی

اگرت سلطنت فقر به بخشند ایدل
کمترین ملك تو از ماه بود تا ماهی
با گدایان در میکده ای سالك راه
با ادب باش گر از سرّ خدا آگاهی

۲۰۱ – (قدرتی یزدی)

در عهد «اکبرشاه بهند» آمده بعزت زندگانی نموده و در «اکبرآباد آگره» جادهٔ آخرت پیموده.

(اوراست)

در بزم خاص بودن چون ما ضرور نیست
گردر بروی ما نگشایند دور نیست
ایوب نیستم که از صبر دم زنم
هر گز دل شکستهٔ عاشق صبور نیست

۲۰۲ – (قاصد نائینی)

در نظم و نثر دستگاه قوی داشت.

(اوراست)

سالك راه فنا را رهبری درکار نیست
تا قدم از خویش بیرون میگذارد منزلیست

۲۰۳ – (کسوتی یزدی) (بند ك)

در اکثر تذکره ها نام کسوتی یزدی برده شده در تاریخ یزد

آیتی مینویسد کسوتی در کسوت اهـل تصوف بوده و نزد (میر میران) مورد تلطف نامش « فتح الله » و بقولی « فتحعلی » بوده و با وحشی معاشرت داشته ولی مشاعرت نـداشته » (در خطاب بمیر میران گوید) .

شاها ز خانه از پی ایذاء شاعران
بیرون میا که شهرهٔ آفاق میشوی
ما هجو میکنیم و تو ایذاء چه فایده
ما کشته میشویم و تو بـدنام میشوی

در تذکره هندی مینویسد که کسوتی به پیشهٔ شعر بافی مشغول و خیال شعری مینموده . وقتی که شاعران یزد بعنوان خوش صحبتی هجو « شاه نعمت الله یزدی » میکرده اند . و شاه نعمت الله تمامی را احضار نمود . که باز خواست کند « کسوتی » مزبور مطلع « شاه طاهر دکنی » را تضمین نموده . عرض کرد که این دوبیت را بشنو و هر چـه میخواهی بکن . بعد از خواندن شاه نعمت الله بنا بر صلاح وقت از گناه همگی در گذشت . و عفو فرمود آن دو بیت همان است که (آیتی بمیر میران) نسبت داده است صاحب جامع مفیدی هم این (رباعی) (بکسوتی) نسبت داده .

ای باده چه همنشین صهبا شده ئی   زاهد تو چه موی بینی ما شده ئی
باید که بریش محتسب بند شوی   ای پنبه چه میخ چشم مینا شده ئی

صاحب هفت اقلیم نیز این « قطعه » را بنام « کسوتی » ثبت نموده .

شاه باقی که سرور ما دور کعبتش چون غلاف سرنا دور
باسری همچو طاس و هیأت ریش گل پرش گفته ام چه زیبا دور
جامه گلگون « محمد » شرقی همچو « خاتون » خویش رعنا دور
بنده ام جاقشور پاپش را همچو . . . . همیشه بر پا دور
هر که بیند سبیل آقا « شمس » گوز در کون او مهیا دور
بر در خانه اش مگس نپرد هر زمان گوید این چه غوغا دور

۲۰۴ - (کاظم یزدی)

در « جامع مفیدی » مذکور است « که صاحب طبع شیوا و گاهی زبان بنظم اشعار می گشاید . این « رباعی » از نتایج فکر اوست .

رباعی

ای باهمه بی همه بصحبت انباز
با وصل تو مانده ایم ز دیدار تو باز
کز چشم ترم نگه چو شبنم بر گل
افتد برخت ولی نمیگردد باز

۲۰۵ - (کاسب یزدی)

بقول صاحب جامع مفیدی از جملهٔ شعرای آن ملك است و این دو بیت از منظومات اوست .

شعر

ای گل که چنین در بغلت تنگ گرفته ؟
کز خون دلش پیرهنت رنگ گرفته است
با سوزن زنگال گرفته نشناسند
بس کز نم گریه مژه ام زنگ گرفته است

* * *

چو مه چهارده از گوشهٔ بامش دیدم
سعی بسیار نمودم که تمامش دیدم

* * *

ترسم که کند محنت جور تو هلاکم
جائی که تو هر کز نبری راه بخاکم

۲۰۶ - (کاتبی یزدی)

«از خوش خیالان خطهٔ» یزد بوده گاهی «کاتب» گاهی «بلایا» هم تخلص مینموده . بنابر این صاحب (نگارستان سخن) به نقش کاتب مکتوبش فرموده وی معمر کاخ رفیع البنیان اعتبار و امتیاز گردیده . در سنه ثلثین و تسعمائة از عالم بطون بعرصهٔ شهود خرامیده . و در لاهور بعمر هفتاد سالگی در سنه یکهزار قمری کاتب قضا بر جریدهٔ حیاتش خط محو کشیده : از وست .

دی جانب صحرا خواند آن ترك پسر مارا
مشکل که کسی بیند در شهر دگر مارا

این شعر هم با کمی تفاوت در بالا بنام «کاسب» نوشته شد.
در تذکرهٔ دیگر بکاتبی نسبت داده.

چومه چهارده از گوشهٔ بامش دیدم
ندران بود بجائی که تمامش دیدم

۲۰۷ - (کامی یزدی)

نامش «شاه حسین یزدی» متوفی بسال ۹۵٤ قمری (او راست).

غیر شد چون بتو همدم ز تو بیگانه شدم
چکنم دیو و پری دیدم و دیوانه شدم

* * *

از قد و بالای خود آن مه که نازم میکشد
از لطافت زنده سازدگاه و بازم میکشد

۲۰۸ - (کفری یزدی) (از پاك نژاد)

از بزرگ زادگان «یزد» بوده هر چه از ثروت پدر بارث برده خرج کرده. سائلی از وی چیزی خواست لباسش را از تن بیرون آورده باو داد. کسی او را اعتراض کرد. فی البدیهه این رباعی زیر را گفت

رباعی

دستم بخزانشه کریم است ایدل
اشکم خلف درّ یتیم است ایدل

یک لحظ دو کون اگر به بخشم سهل است
کارم بدر از امید و بیم است ایدل

۲۰۹ ـ (کامل یزدی) (از پاك نژاد)

« حاجی میرزا سید علی مرتضی » متخلص « بکامل » فرزند « مدرس بزرگ » است که عالمی زاهد بوده .

(این دو بیت ازوست)

رونق بخود زیاد مـــده ای عزیز من
پنهای خود مبین که کنند اینکت دراز
عیبم مکن ز سختی جان دادن از فراق
کو در بدن برای نیاز قدوم تست

۲۱۰ - (لقا یزدی) (بند لام)

نامش « فرخ لقا » از زنان خوش رفتار و نغز گفتار در اواخر صفویه میزیسته . در تفت با پردگیان شاهولی بستگی داشته .

(او راست)

یوسف برفت و تاب زلیخا به تن نماند
یعنی چو رفت جان رمقی دربدن نماند
باز آمد آن عزیز بـــدارالسرور وصل
در مصر عشق صحبت بیت الحزن نمانـد

گفتم سخن چرا نسرائی بخنـــده گـفت
از بس لبم مکیدی و از آن سخن نماند
پوشیده از «لقا» چو لقایش دوباره تاب
بر تن بقدر آنکه بـــدرد کفن نماند

۲۱۱ – (مشتاق یزدی) (بند میم)

«آقا میر سید علی مدرس بزرگ» از علمأ و دانشمندان روزگار قاجار است. مولدش شهر یزد بوده. و در آن سرزمین از خدمت «آقا محمد جعفر» که از اجله شاگردان «شیخ انصاری» است درس خوانده و هم در نجف از اساتید آن عصر مانند «آیت الله حاج میرزا محمد حسن شیرازی» و «مولانا فاضل اردکانی» بهره مند شده چنانکه شنیده ام روز ورود حضرتش را به نجف اشرف میتوان یك روز انقلاب علمی در حوزه مقدسه بشمار آورد. پایه دانش جنابش از آن بالا تر بوده که دست من بتواند بنگارد. اما از زهد و تقوایش با آنکه مدتی ریاست عامه و خاصه را در مرزو بوم خود دارا بوده. بـاتفاق معاصرین دست بخوان هوی و هوس نیالوده. پیوسته روزگار را بپارسائی میگذاشت. عالمی اصولی و دانشمندی متکلم بود. و هم عاقبت بشهرستان حقیقت بار گشوده چنانکه فرماید.

غبار مدرسه گر تیره کرد رویم از اول
هزار شکر که آخر بآب میکـــده شستم

در تذکره ها نوشته اند در شعر صاحب قریحه بس نیکو بوده و اوائل شائق و اواخر مشتاق تخلص میکرده . گفته‌هایش را نویسندگان معاصر در علم و ادب گاهی برای گواه آورده اند . در سال ۱۳۱۶ هنگام مراجعت از مشهد رضوی « ع » در طبس رخت بدان جهان بربست .

آرامگاهش امروز زیارتگاه اهالی است . کرامات و خوارق عادات به جنابش نسبت میدهند و از روح پاك چنین دانشمند پارسائی هیچ جای شگفت نیست .

(نسبه الشریف)

المیر سید علی المعروف بالمدرس ابن علی رضا ابن زین العابدین ابن محمد ابن مرتضی ابن محمد بن صدر الدین محمد (۱) صاحب التصانیف الکثیره کمصع الحواشی و السلسبیل المسلسل بالدلیل فی الفقه و التعلیقة الشریفه علی شرح اللمعه و علی الصافی و غیرها . ابن نصیر ابن محمد صالح المعروف بالاردکانی المذکور فی التواریخ. اول من شرع فی التدریس من هذه الاسرة الجلیله ببقعة الاسحقیه و له تالیف منه ابن حبیب الله ابن زین العابدین ابن نظام الدین ابن رضی ابن شمس الدین ابن عز الدین ابن یوسف ابن محمد امین ابن مرتضی ابن ثابت ابن محمد ابن علاء الدین ابن مرتضی ابن صدر الدین ابن الحسن ابن شهاب الدین علی النسابه ابن عباد (عماد خ ل) ابن علی ابن حمزه طاهر ابن ابی الحسین عماد الدین

علی الشاعر النسابة ابن ابی الحسن محمد الشاعر الاصفهانی المتوفی سنه ۳۲۲ صاحب کتاب نقد الشعر و کتاب عیار الشعر و کتاب تهذیب الطبع و کتاب العروض و کتاب تعریض الدفاتر ابن ابو عبد الله احمد بن جعفر محمد الاصغر بن ابی‌عبد الله احمد الرئیس نزیل اصفهان ابن ابراهیم طبا طبا الذی عرض دینه علی الامام ابی الحسن الرضا فارتضاه ابن ابی ابراهیم الشریف الخلاص اسمعیل دیباج الاکبر احد اشباه رسول الله (ص) ابن ابی اسماعیل ابراهیم صاحب الصندوق بالخارج الکوفه قریب المسجد الاعظم و هوالی الان ۱۳۵۰ مزار توفی حبس المنصوره ۱۴۵ و عمره ح ٦۷ ابن ابی محمد الحسن المثنی الشبیه بالنبی (ص) صهر عمه الامام الحسین الشهید وشهد الطف و لم یستشهد علی الاصح ابن ابی محمد الامام الحسن البسط المجتبی .

(نقل از مشجرات آقا سید شهاب الدین نجفی.)

(تصانیفه الشریفه)

۱ - مقاصد العلیه در شرح الفیه شهید ۲ - وقایة الایتام در شرح کفایة الاحکام سبزواری ۳ - الهام الحجه در اعتقادات (بامقدمه بقلم حاج سید علی رضای حائری در مشهد چاپ شده) ۴ - ذخیرة المعاد در شرح ارشاد علامه ۵ - رساله در زوال حق تحجیر بزوال آثار تحجیر ۸ - رسالهٔ در علت و معلول ۹ - رساله در حجیت اجماع من حیث الاجتماع .

اینك تقریظی که حضرت حجة الاسلام استاذ بزرگوار دانشمند محترم جناب آقای شیخ حاج محمود فرساد برای اشعار مرحوم آیته الله آقا میرزا سید علی مدرس مرقوم فرموده اند ذیلاً درج میگردد .

بسم الله الرحمن الرحیم

محیط یزد همیشه مهد ارباب علم و کمال و مرکز فحول و رجال بوده و دراین شهر شهیر بتوالی ایام و شهور نوابغی چند ظهور نموده اند چندانکه عدهٔ که بمهاجرت و تحمل مشاق غربت پرداختند نور علم و دانش عالمی را منور و روشن ساختند و جمعی که دراین خاکدان تیره و محقر معروف بزندان سکندر محبوس گشتند بالاخره بی نام و نشان از دارجهان در گذشتند از آنجمله عالم بمعالم اسلام و عارف بقواعد احکام محقق شرایع دین و لمعه لوامع یقین سالك مسالك ایمان و مدرك مدارك قرآن مرحوم آیته الله آقای میرزا سید علی مدرس اعلی الله تعالی مقامه و رفع فی الخلد اعلامه است که در بدایت عمرو اوائل امر چنان مولع بکسب علم و کمال بود که هنگام بلوغ گوی سبقت و نبوغ را ازعلمای عصر و فقهای دهر ربوده و در فنون ادب و حکم نیز بر عرب و عجم تفوق یافت و تاوقتی که بعالم دیگر شتافت صرف همت صرف تالیفات عدیده و تصنیفات مفیده ساخت و گاهی که از تدریس فقه و اصول خسته و ملول میگشت بانشاء نثر و انشاد نظم می پرداخت و غبار ملال ضمیر را بزلال اشعار آبدار و دلپذیر خودمی شست و بسرودن اینگونه ابیات تسلی خاطرمی جست .

غبار مدرسه گر تیره کرد رویم از اول
هزار شکر که آخر بآب میکده شستم

و چون اخیراً جناب آقای حاج سید ابو الفضل سعیدی که یکی از دانشمدان نامی خاندان آن بزرگوار قسمتی از غزلیات جان پدر ایشان را بوسیله طبع انتشار داده اند و در دسترس ار باب ذوق و ادب نهاده اند و خوانندگان محترم خود میتوانند از میزان ذوق سلیم و قریحه مستقیم فقیه تحریر بصیر و خبیر شوند ازین روبنده زائد میدانم که ازاین گنجینه ادب و دانش و سفینه متاع بینش که مملو از اشعار نغز و شیرین و مشحون بمضامین بکرودل نشین است تعریف و توصیف نمایم و یا بلطائف و ظرائف بدیع آن که جامع محسنات معانی و بیان است زبان گشایم. و براستی شعراء نامی متاخرین تاکنون باستحکام و النسجام و عذوبت و جـزالت و موزونی و روانی گفته های مرحوم مدرس سخنی نگفته. و دری بدین پایه زیبائی و دلربائی نسفته اند. حدهمین است سخندانی و را.

من الاحقر الفانی - الحاج شیخ محمود الارد کانی.

(چند غزل از آقا میرزا سید علی مدرس)

دلم جای غم جانانه کردند مقام گنج در ویرانه کردند
خراب ساغر عشقند کونین چه می یارب درین پیمانه کردند
چو حسن وعشق راچیدند محفل ترا شمع و مرا پروانه کردند
ز چشمش از نگاه آشنائی دو عالم را زخود بیگانه کردند

به‌بین «مشتاق» آخرچون هلاکم　ز شوق مقدم جانانه کردند

* * *

دولت فقرآفت زوال ندارد　ایخنك آنکس که ملك ومال ندارد
گریه بود ترجمان آنکه زبانی　پیش توهنگام عرض و حال ندارد
زینت حسن است تیره بختی عاشق　روی تو حاجت بخط و خال ندارد
روی تو ماه است لیك ازخم ابرو　ماه برخ عنبرین هلال ندارد
چشم تر است آبیار کشت محبت　مزرع ما بیم خشك سال ندارد
ساخته «مشتاق» باگدائی کویت　داعیهٔ حشمت و جلال ندارد

* * *

به نگاهی زخودم بیخبر انداختهٔ　دل من خوش که بحالم نظر انداختهٔ
بی تو مهرتوام نیست عجب کزخاکم　شام بر داشتهٔ و سحر انداختهٔ
گشتهٔ یار رقیب آه که بهر قتلم　رنگ نو ریخته طرح دگر انداختهٔ
خواهی ارگرد توایشمع چوپروانه‌پرم　آتشم بهرچه در بال و پر انداختهٔ
گرم قتل منی وگشته فروتن برقیب　تیغ بر داشتهٔ و سپر انداختهٔ
توئی آنخانه‌برانداز که هرجاچون برق　کردهٔ جلوه بسی خانه بر انداختهٔ
ایکه‌دانی‌هوس‌ازعشق‌بافسوس‌که‌تو　سنگ بر داشتهٔ و گهر انداختهٔ

* * *

گردم بسر کوئی دیوانه چنین باشد　سرگشته یك شمع پروانه چنین باشد
ازجای‌نمیرفتم‌ازصدخم‌کارم‌ساخت　چشم‌توبیك گردش پیمانه چنین‌باشد
گفتی‌سخنی‌ازوصل‌جان‌دادم‌وآسودم　تاحشر بخوابم کرد افسانه چنین باشد

پیوسته دلم باشد ازعکس بتان لبریز — جوش صنم است اینجابتخانه چنین باشد
افکنده بمن آنشوخ غافل نگهی «مشتاق» — بیخود زخود افتادم جانانه چنین باشد

* * *

عنان دل بکف کودکی بود مارا — که میکشد زجفا مرغ رشته برپارا
چه‌میکند بفلك اضطراب ماکه غمی — ز دست وپازدن غرقه‌نیست دریارا
بیك نگاه غزالان شهر ما چه عجب — اگر کشند بشهر آهوان صحرارا
بردزهردوجهان‌دست اگرفتد «مشتاق» — ترنج غبغب یوسف بکف زلیخارا

* * *

کاهید بسکه بیتو تن ناتوان ما — شد همچونی ز مغز تهی استخوان ما
سرگشته‌مانده‌ایم‌درین گلستان‌که‌نیست — شاخ گلی که سرنکشد زآشیان ما
رفتیم وخون ریخته برخاك بس بود — چون صید تیرخورده‌بکویت‌نشان‌ما
صدجام‌می شکستگی‌ازرنگ مانبرد — گویا ز پی بهار ندارد خزان ما
مشتاق‌طبع‌عالی مانیست‌دون پرست — گردد کجا بگرد زمین آسمان ما

نقل از دفتر منتخب ۱٤ نفراز شعرای یزد .

۲۱۲ ـ (مجد همگر یزدی)

در تاریخ یزد آیتی آمده « مجدالدین همگر » که از معاریف اهل فضل است اصلش « یزدی » و اقامتش اصفهانی رتبه اش رتبهٔ وزارت بوده همگر چنانکه اشاره شد فارسی نساج (بافنده) وگویا در آغاز خرفهٔ مجد بافندگی بوده و پیروی از کار پدر مینموده در

بزرگی رو بعلم و ادب کرده تا بزرگی را بدست آورده. اما نباید فراموش کرد که مجد را حسب ونسبی عالی بوده . بقول مورخین نسبت او به «نو شیروان» میرسد . و بعقیدهٔ (مؤلف تاریخ یزد) این انتساب همان وجود مهرزاد است که گفتیم از مهر نگار دختر «نو شیروان» بیادگار مانده بود . واحفاد او دارای هوش و فراست بوده و مقدماتی تحصیل نموده اند . مانند «شیخ الاسلام اعظم» از نخست و «مجد همگر» در ثانی در هر حال مجد با سعــدی معاصر بوده چنانکه در کتاب سلم السموات مذکور است . و نزد مورخین دیگر هم مسلم و مشهور مجـــد را با سعدی شکر شکن شکر درمیان بوده . و مشاجره و مشاجرتی در کار و «امامی هروی» که از مشاهیر اهل ادب و فضیلت است . و خودش با سعــدی رقابت میکرده حکمیتی نموده که بالاخره بنا حق حق به مجد داده . شاید نظر مرتبهٔ وزارت او بوده که بنا حق حق باو داده . زیرا مجد وزیر «اتابك ابو بکر سعد زنگی» بوده و در بازی نرد نیز حریف وی بوده . و هنگامی که اتابك بترك بازی گرائید مجد قطعــهٔ سرائید که در تذاکر مذکور است . بهر حال در بزرگی و فضائل «مجد» شبه نیست . «فرید الدین احول» که در فصاحت اول است شاگرد «مجد همگر» بوده . گویند چنان در تربیت و تعلیم او بذل همت مینمود . که بیشتر مردم وی را فرزند مجد شمردند در صورتیکه مجد را فرزندی نبود . بلکه بقول «شیخ بهاالدین عاملی» که در کشکول آورده «مجد همگر» را همسری بود ازو زشتر و پیر تر چون چندی مجد

در اصفهان بماند آن پیر زن را هوای شوهر برسر افتاده از یزد باصفهان شتافت . و هنگام ورودش مجد در سرای نیافت یکی از ملازمان را بطرف وی فرستاد . و آن شخص مجد را مژده داد و مژدگانی خواست که خاتون در خانه فرود آمده . مجد پاسخ داد که اگر مژده میدادی که خانه بر خاتون فرود آمد مستحق مژدگانی میشدی . این سخن بگوش « خاتون » رسیده چون او راهم فضلی بود « بمجد » گفت این چه طرز سخن است آخر پیش از من و تولیل و نهاری بوده « مجد » گفت پیش از من آری و پیش از تو نه (یعنی تو پیر تراز روزگاری) باری « مجد » را آثار و اشعار بسیار دیوانش مشهور و او راست .

(در لغز اشك)

چیست آن گوهر که میزاید زدر گوهر روان
صورت او گوهر اما باشدش از جزع جان
همچو باران لیك او را از دو خورشید است ابر
کان دو خورشید جهان بین را از و باشد زیان
همچو شمع است از صفا و شمع از آن صورتی
گاه ریزد در بدن گه افتد اندر شمعدان
باشدش روز وداع از چهرهٔ دلبر لگن
باشدش شبهای هجران دامن عاشق مکان
ترجمان راز دل باشد که دیده است العجب
ترجمان بی حدیث و رازدار بی زبان

گاه لعل از رنگ تا بنـــده در کوه بدخش

گاه درّ از لطف او شرمنده در بحر عمان

تا آخر ۱٤ فرد است طالبان بتذاکر رجوع فرمایند وفات مجد در حدود ششصد و نود اتفاق افتاده زیرا مجد بعد از اتابك به «یزد» و به «اصفهان» رفته ندیم خواجه بها الدین صاحب دیوان شد و در سال ٦٨۳ که صاحب دیوان کشتـــه شد «مجد» مرثیهٔ سرود چند سال دیگر زنده بود .

(این بیت از وست)

آن مهر گسل یادگری زان پیوست

تا بشکند آن عهد که با ما می بست

بر دیده نهم دست چو او بر گذرد

تا یادگری نـــه بینمش دست بدست

* * *

چو عکس روی تو پرتو در آسمان انداخت

زمانه را بدو خورشید در گمان انداخت

جهان ز زحمت تاریکی شب ایمن شـــد

چو آفتاب رخت سایه بر جهان انداخت

* * *

سوگند میخورم به بهشت لقای حور

یعنی بطلعت رخ خورشیـــد پیکرت

سوگند میخورم بـه نسیم ریاض خلد
یعنی بنگهت سر زلـف معنـبرت
سوگند میخورم به خدنگ زره گذار
یعـنی بناوك سر مژگان لاغرت
سوگند میخورم بـه دل آهن و حجر
یعـنی بسختی دل بـیرحم کافـرت
کانـدر جهان بدست نیـامد بصد قرن
یك بنـدهٔ مطیـع تر از «مجد همگرت»

رباعی

افکند مرا گردش دهر از کویت جائی که صبا نیارد آنجا بویت
نی روی تو دیـدنم میسر گردد نی روی کسی که دیده باشد رویت
نـه برگی که خیمه زنم پهلویت نـه سیم که خانه خرم در کویت
من دیده دگرش را بدان میخواهم تا بشنوم آواز و بـه بینم رویت

بقول جامع مفیـدی در آن ایام که «مجد همگر» از یزد عزیمت اصفهان نمود منکوحهٔ خود را که بغایت مسنهٔ بود در یزد گذاشت و گویـا که این دو بیت «خواجه غیاث نقشبند یزدی» مناسب تمام باحوال آن عفیفهٔ عفت شعار دارد .

رباعی

درج لبش ز گوهر دنـدان شده تهی
سرو قدش چو بیـد مولـه شده دوتا

چشمان بدستیاری عینک کرشمه ساز
قد در خرام و جلوه بپا مردی عصا

در هنگامیکه همسر مجد باصفهان آمد و ملازم به مجد مژده داد که خاتون بخانه فرود آمد و مژدگانی طلبید «مجد» گفت که مژدگانی وقتی میدادم که خانه «بخاتون» فرود آمدی و خبر مرگ خاتون آورده بودی همان ساعت این سخن بخاتون رسانیدند.

نظم

خاتون چو شنید این فسانه زد آتش غیرتش زبانه
گفتا چه کنم چه چاره سازم بیم است که جامه پاره سازم

(این چند رباعی از مجد همکراست)

افسانهٔ شهر قصهٔ مشکل ماست
دیوانهٔ دهر این دل بی حاصل ماست
بر ما نکنند رحم اگر غم غم تست
و ز تو نشود سیر اگر دل دل ماست

* * *

خورشید رخت چون ز سر کوی بر آید
فریاد زن و مرد ز هر سوی بر آید
مرد ار شنود بوی تو از زن ببرد مهر
زن گرنگرد سوی تو از شوی بر آید

بی روی تو دل چیست چکار آید ازو
جز ناله که هر دمی هزار آید ازو
چندان گریم که کوچه گردد گل
نی روید و ناله های زار آید ازو

* * *

گرچه پیش از تو بود حاتم طی
توز حاتم به مکرمت پیشی
تو جهانداری به نسبت جود
همچنان تنگدست و درویشی
ما توانگر تریم از تو از آنک
ما تو داریم کز جهان بیشی

۲۱۳ - (مجدالملك یزدی)

یکی از شاعران و بزرگزادگان « یزد » و بقول کتاب « سعدی تا جامی » ص ۳۳ مصائب وارد برخانواده « جوینی » در اثر مساعی یکی از وابستگان حق نا شناس ایشان موسوم به « مجد الملك » « یزدی » بوقوع رسیده است که جاه طلبی او بزندگانی « شمس الدن صاحب دیوان » و برادرش «علاء الدین عطاء الملك » خاتمه داد « مجد الملك » مذکور در موقعی که هنوز وابسته « بصاحب دیوان » بود رباعی ذیل را سروده باو فرستاد .

گفتم که بخدمت تو جاوید شوم
بی آنکه چو سرو آیم و چون بید شوم

نومید دلیر باشد و چیره زبان
ایدوست چنان مکن که نومید شوم

عاقبت در نتیجه و سعایت نزد «اباقاخان مجد الملك» موفق شد که آن پادشاه او را با رقیب خود «شمس الدین صاحب دیوان» در حکومت و عمل شریك نماید و این حکومت مشترك ایجاد مزاحمتها و تهمتهای زیاد ما بین ایشان نمود در یك مورد رباعی دیگری نوشته بصاحب دیوان فرستاد که ذیلا نقل میشود.

در بحر غم تو غوطه خواهم خوردن
یا غرقه شدن یا گهری آوردن
خصمی تو بس قویست خواهم کردن
یا روی بدان سرخ کنم یا گردن

«شمس الدین جواب او را برباعی ذیل داد.

پرغورا بر شاه چون نشاید بردن
پس غصهٔ روزگار باید خوردن
این کار که پای در میانش داری
هم روی بدان سرخ کنی هم گردن

تهذیب و تخفیف عطاء الملك جوینی مجد الملك عاقبت الامر موفق شد که در اباقاخان در بارهٔ «علاء الدین عطاء الملك» جوینی برادر شمس الدین صاحب دیوان سوء ظنی ایجاد کند. که در نتیجه او را در بغداد توقیف کردند و در شهر گردانیده و با شکنجه

و عذاب شدید مبالغی گزاف بعنوان اموال دیوانی که بر ذمهٔ او وارد ساخته بودند مطالبه نمودند . از حسن اتفاق مرگ ناگهانی اباقاخان در اول اوریل ۱۲۸۲ ورق را منقلب ساخته و عطاء الملك که ممکن بود بمصائب سخت تری گرفتار شود نجات یافت از زندان خلاصی حاصل کرد . و در اندك فاصله رقیب و خصم او مجد الملك در معرض خشم و غضب عامه واقع شد . و خلق بر او شوریده او را ریز ریز کردند و هر عضوی از اعضای بدن او را بیکی از شهر های بزرگ فرستاد تا عبرت ناظران قرار دادند . بمناسبت این پاداش و جزای بموقع «عطاء الملك» برای آن دشمن دیرینهٔ خود رباعی ذیل را بنظم آورد .

روزی دو سه سرمایهٔ تزویر شدی
جوینده مال و جاه و توقیر شدی
اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی
فی الجمله بیك هفته جهانگیر شدی

لیکن بعد از این حادثه دولت «عطاء الملك» نیز دیر نپائید وبقلیل مدتی بعد از «مجد الملك» در بهار سال ۱۲۸۳ م ٦٨١ ه وفات یافت. ایضاً در ص ٤١ همین کتاب آمده باوجود اینها درمیان مردم اشخاصی بودند که «صاحب دیوان» را مستحق قتل شمرده و سر نوشت او را پاداش رفتاری که بسلف بدبخت خود «مجد الملك» رواداشت میدانستند . این نکته در قطعهٔ ذیل که در تاریخ گزیده نقل شده است بخوبی نموده میشود .

چو مجد الملك از تقدیر ایزد شهادت یافت در صحرای نو شهر
بقصد صاحب دیوان محمد که دستور ممالك بود در دهر
پس از دوسال و دو ماه و دوهفته چشید او هم ز دوران شربت قهر
تو در دنیا مشو بدرا خریدار که دارد در ترازو نوش با زهر

۲۱۴ – (مخدومه یزدی)

صاحبان تذکره «صبح گلشن» و تذکره «زنان سخنور» در بارهٔ این زن سخنور مینویسند که «مخدومه زینب یزدی» خوش جمال و نیکو و سنجیده مقال بوده. شادروان عبد الحسین آیتی در تاریخ یزد خود نوشته که مخدومه بانوی فاضله ایکه نامش بمقتضای آنزمان چون رویش محجوب بوده. تنها از تراوشهای طبعش پدیدار است که فضیلیتی داشته است. این چند بیت زیر (اوراست).

شب عربده با محنت هجران کردم
با او دل و جان دست و گریبان کردم
چون دیدم ازو روی خلاصی مشکل
جان دادم کار بر خود آسان کردم

۲۱۵ – (مدامی یزدی)

بقول صاحب تاریخ «یزد» «مدامی» نـامش «نور الدین» ساکن محله کوی «مالمیر» از احفاد «شیخ احمد قطب» متوفی بسال ۱۰۶۱ قمری میباشد.

(او راست)

انتظاری داشتم کامروز یارم میکشد
وه که پیدا نیست یار و انتظارم میکشد

* * *

با نیك و بد چکار تراگر محبت است
از دوست هر چه میرسد بما جای منت است

* * *

دلم را زلف جانان می شناسد پریشان را پریشان می شناسد
همانا در جنون ما شعور است که دست ما گریبان می شناسد

۲۱۶ - (مصاحب نائینی)

در تاریخ «یزد آیتی» مذکور است که «اگر چه مولد او در قصبهٔ «نائین» بوده اما بیشتر اوقات در «یزد» بسر میبرده از فرط شهرت تخلص نام «مصاحب» فراموش شده شاعری بوده است بسیار شیرین گفتار و با بزرگان همنشین و طبعش آتشین و ذکرش در چندین تذکره بویژه در «مجمع الفصحا و جامع مفیدی» موجود و «قصیده» مشهورش که در استقبال «حکیم سوزنی» سروده درج است و نیکو از عهده برآمده است.

(این است قصیدهٔ جواب سوزنی)

بکوچـــهٔ گذرم بود چون نسیم سحر
فتاده در ره من عکس ماهی از منظر

باضطراب سرا سیمه هر طرف دیدم
چو آفتاب نمودار شد یکی دختر
بگوشهٔ به نشستم بچشم خون پالا
گهی ستون زنخ دست و گه بزانو سر
بـه پیر زالی ازین قصه ماجرا گفتم
که دختر ان را که دایه است و که را مادر
نهانش کافرکیش وعیانش طاعت دوست
بیانش و سجه شمار و زبانش افسونگر
روان شد از پی تاراج آن گلستان زود
چنانکه فصل خزان سوی بوستان صرصر
چو هاله گشت بیکدم محیط خرمن ماه
چو ابر گشت بیکدم نقاب چهرهٔ خور
بصد هزار فسون وعدهٔ از و بگرفت
که بامداد دهد کلبهٔ مرا زیور
بشادی آنشب تا وقت صبح نغنودم
گهم بدست صراحی و گه بلب ساغر
رسید راغ سحر چون کلاغ و در پی او
دو هفته ماه چو طاوس مست در چادر
دو زلف کرده پریشان بعارض چون ماه
گشاده از سر هر مو شمامهٔ عنبر

بخانه بردمش القصه چون گل سیراب
نشاندمش بسر بستر و بسه بستم در
چو یکدو جام لبالب کشید از پی هم
زطرف چاك گریبان گشاد تکمهٔ زر
چه گفت گفت که از بوسه شو ز من قانع
خدا یرا ز سر کوچهٔ حیا مگذر
قسم بخورد که بامن نکرده کس کاری
بجان مادر و روح نیا و مرگ پدر
برای لذت خود عرض من بیاد مده
بعیش یکدمه ناموس یك قبیله مبر
وگر چه پیر شدی کام دل ز پیری جوی
ترا چه کار بما دختران سیمین بر
جواب دادم کی وصل تومرا چو آب حیات
گرم بکام شوی من جوان شوم از سر
مرا بکام رسان ای بهانه جو تا چند
تو رخ بباده کنی لعل و من بخون جگر
ز بسکه کردم زاری و لابه شد خاموش
فغان من بدل آن نگار کرد اثر
بخفت وکرد ستون دستها بزیر زنخ
بگشت و سوی من آورد جفتهٔ مرمر

چو لعل رنگ حریر از سرین اوشد دور
مثال خرمن نسرین در آمـدم به نظر
بپاسبانی گنجینه گـشت او مشغـول
بمن سپرد در کان کـزو بر آرم زر
چو گرم آمد وشد گشتم اندران مستی
درست بر رگ مخصوص او زدم نشتر
چو شاخ گل قدخم گشته راست کرد و بخشم
گهی طپانچـه برخ برزد و گهی بر سر
بگریه گفت که ای روسیاه بدطینت
بناله گفت که ای تیره بخت بدگوهر
شد از شآمت تـو روی یك قبیله سیاه
شد از نحوست تو خون این ضعیفه هدر
چه چاره سازم پیش برادران غیور
چـه عذر گویم گاه زفاف با شوهـر
زبسکه نـاخن و سیلی بچهـره زد آنماه
گهی چو لاله شدش روی و گـه چو نیلوفر
چو دیدمش به چنین حال گفتمش حاشا
درین معامله از من نزد گناهی سر
ببرد دست بسوی گل شکفته بخون
به لعل نـاب بیالود گوهـرین معجـر

نمود فعل بد من برابر چشمم
چو عاصئی که در آید بعرصهٔ محشر
طپانچه زد بسر خویش زال و من حیران
بسان رستم وقتی که زخم زد به پسر
مرا چو دید بدانحال رحم بر من کرد
دلش بسوخت بحیرانی من مضطر
دوید وعارض اورا زاشك گلگون شست
رسید و جامهٔ خونینش بر کشید از بر
سرش بدامن خود برنهاد و بوسیدش
بگفت کای مه و مهرت غلام و فرمانبر
بریسمان فریب و بسوزن حیله
رفو گری کنم این پرده را بدست هنر
خموش باش «مصاحب» که در دیار هوس
ازین مطایبه شد کام مرد وزن چو شکر
«حکیم سوزنی» از گفته منفعل گردد
اگر کند «بسمرقند» آن «قصیده» گذر

(اینهم از وست)

«مصاحب» دزره عشق جهانسوز محبت را ازان کودك بیاموز
که ما دربهر شیرش چون ستیزد همان در دامن ما در گریزد

۲۱۷ - (مضطر یزدی)

بقول صاحب تاریخ یزد نامش «محمد» بیشتر اشعارش جنبهٔ مداعبت و مزاح دارد. گویند «دهقان سامانی» غزلی طرح کرد برردیف (سوخته) شعرای یزد و اصفهان استقبال کردند و «مضطر» چنین گفته برای دهقان فرستاد. (فرد)

دهقان تو سیر برسر سامان نشسته
«مضطر» به یزد نانش بر تابه سوخته

(هم ازوست)

آنکه قناعت کند بمنفعت کم   می نکشد منت از سخاوت حاتم
چشم بپوشد اگر زهستی دنیا   نیست دگرحاجتش بقبلهٔ عالم(۱)

(۱) دو خواهر زادهٔ «مضطر» نیز دارای طبعی هستند یکی را نام حسین است و دیگری عباس حسین سلطانی تشنه لب است به آب ابیات و عباس زرکوهٔ برگرفته از آب فرات نخست در یزد بعطاری مشغول است و تخلصش عطار گوید.

شدم از فرقت دیدار تو بیمار و علیل
چه شود گربمن آن نرگس بیمار افتد
نظری را که فکندند بخوبان ای کاش
آن نظر برمن گم گشتهٔ عطار افتد

دوم در تهران مستخدم امنیه است و شهرتش فرات گوید.

بوســـهٔ داد دلارام شب دوش مرا
که نگردد بهمـــه عمر فراموش مرا
بلبلی بیدل و شیدایم و خوش نغمه فرات
غم هجران گلی ساختـــه خاموش مرا

۲۱۸ – (معین یزدی)

صاحب تاریخ یزد مینویسد « معین الدین یزدی » صاحب تاریخ معینی از وزرای آل مظفر و پدر « قاضی میرحسین میبدی » آثار گرانبهائی داشته و در نظم و نثر هردو ماهر بوده .

(او راست)

خون میچکدم بجای آب از دیده
کار من و دل هست خراب از دیده
برخیز و بیاکه تاتو رفتی رفتـــه است
رنگ ازرخ وصبر ازدل و خواب از دیده

۲۱۹ – (مجرم یزدی)

نامش « میرزا محمد یزدی » تازمان تالیف عالمتاب (که هنوز بطبع نرسیده) در قید حیات بود . بازار سخن سنجی گرم می نمود .

(او راست)

در سینه تا خدنگ نگاهت مکان گرفت
دل با تو آشنا شد و ترك جهان گرفت

کوتاه شد ز دامن یاران مهربان
دستی که دامن چو تو نا مهربان گرفت

* * *

قدح در کف ساقی پرحجاب سهیلی است در پنجهٔ آفتاب

۲۲۰ - (منطقی یزدی)

بقول صاحب تاریخ یزد نامش «قاضی میر حسین» فرزند «معین الدین» از قضاة مشهور و معتبر یزد مقامش در علم و ادب بسیار عالی است. صاحب تالیفات گرانبهاست در تذاکر گاهی قاضی گاهی کمال الدین و گاهی منطقی نام برده شده و مقصود از هرسه عنوان اوست. شرحی بردیوان «حضرت امیر» نگاشته و نیز شرحی بر کتاب کافی داشته همچنین شمسیه را در منطق شرح کرده مجملاً تالیفاتش پسندیده است ابیاتش گزیده.

(او راست)

از بادهٔ عشق در ازل مست شدیم
از مستی آن شراب از دست شدیم
اول ز وجود خویش فانی گشتیم
آخر ببقای ذات حق هست شدیم

* * *

خواهی که شود فلك ترا حلقه بگوش
وز نور خدا شود دلت صاحب هوش

هر قیــد که باشــدت بجامی بفروش
در کوی خرابات درآباده بــدوش

* * *

از بهرفساد و جنگ جمعی مردم کردند بکوی گمرهی خود را گم
در مدرسه هر علم که آموخته اند در قبر یضّرهــم و لا ینفعهــم

یکی از رسائل «منطق» کتاب المسمی بشرح المعمی است و این معمی از خود «منطق» در آن مذکور است (بنام حسام) .

از حسن بی حــد تو ای نازنــین شمـایل
عاقل‌شده‌است‌مجنون مجنون شده است‌عاقل(۱)

مشهور ترین کتابهای «منطق هدایــهٔ میبدی» است . وفات «منطق» در سال ۹۱۱ واقع شده کلمهٔ قاضی تاریخ اوست. بنا بر این در اوایل طلوع «شاه اسمعیل سر سلسلهٔ صفوی» از جهان گذشته حمام قاضی در یزد از بناهای آنمرحوم بوده که اکنون نیست و آخرین شعر «منطق» این است .

رفتیم و دل ملازم آن آستان بماند
چون مرغ پر شکسته که در آشیان بماند

(۱) یکی طریق استخراجش راخواسته لذا اظهار میشود (کلمه حسن) حدش (نون) است بیحد یعنی بی نون که باقی میماند (حس) عاقل مجنون یعنی بی عقل که فقط الف باقی میماند و مجنون عاقل یعنی بی جنون که تنها میم باقی میماند چون جمع شود حسام حاصل است .

۲۲۱ ـ (مؤمن یزدی)

آیتی صاحب تاریخ یزد مینویسد «مؤمن حسین یزدی» مشهور تر از آنست که نیاز بباز گفتن باشد (آثارش از آفتاب مشهور تراست) بحری مواج بوده و فلکی رجراج و بازار علم و ادبش هر دو رواج کمتر تذکره ایست که بنام «مؤمن حسین» یزدی مزین نباشد ایران بمؤمن یزدی بالا نست زیرا مقامش منحصر بشعر و ادب نبوده بلکه در هر علم فروغ و براعت داشته در تزکیهٔ نفس و حسن اخلاق بنوغ و صداعت با اینکه استطراداً ذکری از و شد و مدیحه که یکی از شاگردانش گفته بود نگارش رفت باز چند رباعی از خودش نقل میشود .

مؤمن ببدی نیست کسی مانندت
وین طرفه که خلق نیك میخوانندت
یکچند چنان بدی که خود میدانی
یکچند چنین باش که میدانندت

* * *

شادی ز دل کسی گریزنده مباد
بر گریه کس زمانه را خنده مباد
هر دم غمی از رهگذری باید خورد
روزی کسی چنین پراکنده مباد

* * *

بتوان بخدا رسید از علم کتاب
حجت نبرد راه باقلیم صواب

در معرفت خـدا براهین حکیم
چون جاده هاست در چراگاه دواب

* * *

ما حرص بـدریای قناعت شکنیم
و ندر دل خلق خار منت شکنیم
پا بر سر تـاج کیقبـادی بنهیم
آنجا که کاه گوشـهٔ همت شکنیم

* * *

ای باد صبا بیـوس خـاك گذرش
وا نگاه ز محنت زدگان ده خبرش
دانی که نشان کوچهٔ جانان چیست
آلوده مجنون ماست دیوار و درش

* * *

قلزم دل مـوج بر اخـتر زده ایم
آتش بجان ز دیـدهٔ تر زده ایم
سر زده غـیر گل ز باغ تو و ما
برداشته دست از دل و برسر زده ایم

* * *

با آنکه یکی گام بمـنزل دارم
صـد تخم هوس هنـوز در دل دارم
در خاك ندانم بـه چسان میگنجم
با این همه آرزو که در دل دارم

زین تودهٔ خاك چون مسیحا بگذر
از خواب و خور و سبزه و صحرا بگذر
خر نیستی از آب و علف دست بدار
سگ نیستی از جیفهٔ دنیا بگذر

* * *

زهاد اگر خدا طلب میکردند
اظهار صلاح از چه سبب میکردند
گر چشم ستاره شب نبودی نگران
این طایفه کی نماز شب میکردند

* * *

شد عمر تمام و نا تمامیم هنوز
در دوزخ حسرتیم و خامیم هنوز
عمریست که در راه طلب گام زنیم
این طرفه که در نخست گامیم هنوز

* * *

گه بستهٔ زلف همچو زنجیر شدم
گه از نگهی نشانهٔ تیر شدم
آزادی هر دو کون میخواست دلم
در بندگی نفس و هوا پیر شدم

هر غنچه که در هر سحری می خندد
بر کوکبهٔ ما صوری می خندد
ظاهر بود از خندهٔ هر صبح که چرخ
هر روز بریش دگری می خندد

۲۲۲ – (معانی یزدی)

«معانی» بقول صاحب «جامع مفیدی» «در شاعری خود را کم از شعرای نامی نمیدانست اما در اشعار او بحسب ظاهر معانی کم میتوان یافت هر چند تخلصش معانی است این مطلع از وست .

عاقبت دل کشتهٔ عشق بتان خواهد شدن
آنچه بیهوده است آخر آن چنان خواهد شدن

۲۲۳ – (محیب یزدی)

بگفتهٔ صاحب جامع مفیدی سر دفتر ارباب نظم و انشاء مولانا «محمد ولد حاجی حسین یزدی» جوانی است در لوازم محبت و برادری یکدل و در فنون کمالات و هنروری کامل شعر .

نخل بندی در گلستان وفا شوخ چشمی نزد ارباب وفا

در گفتن تاریخ و غزلیات وقوف تمام دارد و در نظم رباعیات و اقسام اشعار رایت بی مثلی می افرازد در سنهٔ ثمان و سبعین و الف که مسند وزارت خطهٔ بهشت منزلهٔ « یزد » بوجود عالیحضرت وزارت و اقبال پناه « الله قلی بیك » آرایش یافت آن تازه نهال

چمن شاعری با وجود آنکه هنوز از باغ عرفان سر بر نیاورده بود این عقود درر و جواهر که (کانهن الیاقوت و المرجان) تواند بود آویزهٔ گوش و گردن (حور مقصورات فی الخیام) ساخته بمجالس و محافل خاص و عام فرستاده .

قطعه

چون ز تائید خداوند و ز لطف پادشاه
آسمان قدری فلك شأنی امیر یزد شد
منشی دوران الف گر دید وگفتا عالمی
میشود آباد چون آقا وزیر یزد شد

و بنا بر آنکه آن آصف مکان از غایت علوشان به زبان اشراف و اعیان به «آقا» اشتهار داشت لهذا در مصرع تاریخ اشاره بآن نموده و موافق تاریخ ساخته .

۲۲٤ – (معز یزدی)

سید «معز الدین یزدی» همچنین است «در نشتر عشق و نگارستان سخن و آفتاب عالمتاب» او را از سادات کاشانی و معز یزدی غیر آن داده بالجمله وی از شعرای عهد شاه عباس ماضی و در اکثر فنون مثل خوشنویسی و ساز نوازی دستگاهی داشت و در آخر دور اکبری بهندوستان وارد گشت و در زمان جهانگیر ملازم سرکار شاهزادهٔ پرویز گردید در سنهٔ ثمن و ثلثین و الف بر دست ظالمی

بقتل رسید و در آفتاب عالمتاب است که بکمال عسرت و افلاس میگذرانند آخر برنا نوا پسری عاشق شده باطاعتش با پیشهٔ نان پزی مشغول شد .

اوراست

آن ز داغ دست خود افکار کرده است
هرگز کسی بدست خود این کار کرده است

۲۲۵ ـ (مقدومی یزدی)

« مقدومی » هم یکی از شعرای یزد بوده که گاه گاهی زبان بشعر میگشوده این غزل از نتایج طبع گهر بار اوست .

سواره بر سر ره جلوهٔ نمودی و رفتی
هزار تیر بلا بر رخم گشودی و رفتی
سواره دوش بمیدان چو مست ناز گذشتی
بیك کرشمه دل عالمی ربودی و رفتی
چه آتش از دل من کم شود از ینکه تویکره
بسان برق ز دورم رخی نمودی و رفتی
نه کشتن شرفت قصد بود دم رفتن
به صیدمی شدی خنجر آزمودی و رفتن

۲۲۶ ـ (منشی یزدی)

در جامع مفیدی مذکور است که « نامش » میرزا محمد ابراهیم یزدی »

فاضل شعر و منشی دوران بوده رقعهٔ بجالینوس الزمانی «مولانا معینا محمدا» که طبیبی حاذق بوده است نوشته که درد و یرا علاج فرماید در آخر آن رقعه قطعهٔ شعری سروده برای طبیب فرستاده که نقل میشود.

قطعه

ای حکیمی که عقل دور اندیش / به ضمیر تو التجا دارد
وی خرد پروری که افلاطون / گر سبق گیرد از توجا دارد
بنده راهست یك سخن لیکن / خجلت از عرض مدعا دارد
بی هنر عضو شهوت انگیزم / پشت گرم از شکست ما دارد
کام از جای بر نمیگیرد / بند گوئی مگر بپا دارد
ضعفش از پا چنان درآورده / که ز انگشت من عصا دارد
نیست جزنام درمیان چیزی / حال سیمرغ و کیمیا دارد
آنچه او کرد در حقم یکچند / گر بود آن چنین سزا دارد
لیك داغم از آنکه هر گوشه / شوخ چشمی بمن نوا دارد
نسخهٔ لطف کن که میدانم / حرزخطه تواش شفا دارد
لطف فرما خلاصیم بخشا / که مرا بخت مبتلا دارد

۲۲۷ – (محرم اول یزدی)

در «مجمع الفصحا» مذکور است که «نامش «میرزا محمد علی» خلف الصدق «آقا محمد هاشم» نسخ نویس اصفهانی استاد متأخرین است و خود در «یزد» متوطن شده به تهذیب اخلاق و تذهیب اوراق اشتغال داشته (از وست).

سبب ناله چه پرسید زمرغی که فلک
گردش از گلشنی آواره که نامش قفس است
کار من و دل در عشق افتاده بسی مشکل
من در پی مستوری دل در پی رسوائی

۲۲۸ - (محرم دوم یزدی)

بقول صاحب «مجمع الفصحا» که نام شریفش «میرزا عبد الوهاب» پسر زادهٔ «آقا محمد هاشم» زرگر «اصفهانیست که در خطه نسخ مسلم زمان بوده و پدرش «میرزا محمد علی مردی دانا» و محرم تخلص مینموده و خود «میرزا عبد الوهاب» در شهر یزد متولد شده وهم در صغرسن والدش محرم در گذشته وی پس از تکمیل علوم باقتضای طبع موزون تخلص پدر را تجدید وتأیید وارث شده مسافر سفرعتبات عرش درجات گردیده ودر «کرمانشاهان» توقف گزید و بر کمالات افزود پس «بدار الخلافه تهران» روی نمود بمداحی «خاقان مغفور محمد شاه» زبان گشود و مورد الطاف شاهنشاهی شد «بملك الشعراء عراقین» ملقب گشته منشور صادر کرد مرسوم یافت و بافضلای عهد و مقربین «شاهنشاه» رسم مخالطت پیش گرفت و راه طریقت سپرد و در «تهران» ساکن شد در محافل اغنیا و فقرا محرم اسرار و مخزن اطوار آمد و وقتی تحصیل لغت و ترقیم خط فرانسه رغبت کرده و نیکو بیاموخت چنانکه در مدرسه «دار الفنون» نو آموزان را آموزگار و خلیفه این خط و لغت دشوار است چون روزگاری بهوا و هوس بگذاشت از

مشتهیات دنیوی دل برداشت بفکر خاتمت کار و فایدت طبع غوایف شعار افتاده و بهترین کار که کفاره مدایح نا واجب گذشته تولد بود مدح و منقبت «حضرت رسول صلی الله علیه وسلم» و مرثیه امام والا مقام «حضرت سید الشهدا و شهدای راه خدا» دانسته و مسمطات در مراثی گفته چند بند از مسمطش بعد از این قصاید نگاشته خواهد شد . الحق طرزی تازه و بدیع اشعارش بلند و بیانش فصیح است از آن جمله است .

(قصاید)

گم کرده ره بوادی آزیم پی سپر
هین رهنمای از کرم ای خضر راهبر

بیمی نبودی از خطر راه کردمی
از صبر و از قناعت اگر توشهٔ سفر

افغان من از اینکه درین دشت پر بلا
فریاد من از اینکه درین کوی با خطر

فرصت نداد چرخ که خاری کنم ز پای
مهلت نداد مرگ که خاکی کنم بسر

بشکست شاخ عیشم و از کید چرخ نیست
کز خویشتن همی شکنند شاخ بار ور

روزی گرفته بودم خوش دامن خرد
کای اهل راه را تو قلاوزو راهبر

ای ذات تـو بمعنی همخانـهٔ مـلك
وی شخص تو بصورت همسایـهٔ بشر
چون بر کنم ز مهر جهان دل که شاهدیست
دلبند و دلفریب و دل آشوب و دل شکر
گه خواندم بصعب رهی کاینت جلب نفع
گه راندم بژرف چهی کاینت دفع ضر
راهی که گشتـه دروی تنها بسی هبا
چاهی که رفته دروی جانها بسی هدر
وقت است کم ز کیدش یاری دهی زلطف
چون نیست جزبعون تو بروی مرا ظفر
بگشاد لب بخنده و گفت این حدیث نغز
بشنو ز من که رستی زین بوك و زین مکر
تسبیح اگرت دام ره و مایـهٔ غرور
زنار اگرت بنـد دل و مانع گذر
بندیش هـان بدیدهٔ تحقیق و هر کدام
کت مانع ره است بدل کن بیکدگر
دانی چو آخر از مدد پنجـهٔ قضـا
بینی چـه آخر از اثر کینـهٔ قدر
خواهد سپرد گردون مشك ترا بسیم
خواهـد فروخت گیتی سیم ترا بزر

کم گو غزل بیاد غزالان مشك مو
کم ران سخن بوصف ظریفان سیم بر
دارای هوش ار تو بیان کن که چون شدند
« دارای » تخت گستر و « هوشنگ» تاجور
در داد آن بزاری در گور تیره تن
بنهاد این بخواری بر خاك خیره سر
چون خون دل خوری پی لعل و عقیق کان
خونی فسرده آمد اندر دل حجر
هشدار کانچه کردی ز آثار غفلت است
غیر از ثنای ذات خداوند داد گر

از مسمطات اوست که در مراثی گفته

چون شاه ز یثرب هوس کرب و بلا کرد
در کرب و بلا خیمهٔ اجلال بپا کرد
بنمود بحق وعده و بر وعده وفا کرد
سلطان بحق بود و حق خویش ادا کرد
در کشته شدن حکم همایون بقضا کرد
هم کار شفاعت ز پی قرب خدا کرد
قربی که تو عاجز شوی از ترجمهٔ آن
چون ترجمهٔ این عظمت قسمت ما شد
و اقبال مترجم بچه بر عرش علا شد

در تکیهٔ دولت ز دم اهل صفا شد
هر کار شد از همت مردان خدا شد
و ز شیخ و ز حاجی نظری راهنما شد
کز نام غلامی بدر شاه رضا شد
خوش آنکه بمیدان رضا داد سر و جان

اندر شب عاشورا فرمود شهنشه
کان زمرهٔ اصحاب که مارا شده همره
باشید ز فرمان خدا یکسره آگه
کاندر ره پیمان خداوند منزه
فردا همه آغشته بخونیم علی الله
تا باز رود آنکه بود واقف درگه
کاین درگه عشق است و حقش حاجب و دربان

تا هست شب و برسر دست است سیاهی
از بیعت مادست کشد یار و سپاهی
فردا هنری باید با عهد الهی
در معرکهٔ عشق هنرمند پناهی
دردو الم شیعه شود نا متناهی
شمر از سرمن دور کند افسر شاهی
هرکس سرخود گیرد ز آزادی پیمان

هرکس که مرا یار پی سیم و زر آمد
صد حیف که بس همت او مختصر آمد

تاباز رود کابله و کوته نظر آمد
چون عیسیم از صحبت احمق حذر آمد
این رتبه کجا در خور هربی هنر آمد
کائین ره شاه پرستی دگر آمد
هر بوالهوسی را نرسد دم زدن از آن

افسوس بر آن قوم که پیمان بشکستند
پیمان بشکستند و دل فاطمه خستند
زا خیار بریدند و باشرار به بستند
گم کرده ره حق و ره باطل جستند
وز پادشه خویش چنان عهد گسستند
کز غصه دل شاه پرستان بشکستند
ای وای بر آن کو شکند بیعت سلطان

چون این مسمطات چهل وشش فرد است ماتا اینجا اکتفا کردیم

۲۲۹ – (مؤمن ارد کانی)

بگفته صاحب « جامع مفیدی » در « اکثر علوم مهارت تمام داشت و در فن شعر و حل معما اظهاربی مثلی مینمود . بنا بر آنکه در مجالس و محافل تلاش تقدم و درسخن سرائی غایت مبالغه کرده همواره به مدایح خود زبان میگشاد و با ناظمان مناظم سخنوری مجادلات کرده وکنایه با ایشان گفتگومی نمود . همگی در مقام غیبتش بودند

و « مولانا فوقی یزدی » بیش از همه در این باب ساعی بوده در اکثر منظومات آن جناب را مخاطب می ساخت و او نیز بهیمن شیوه با ایشان سلوك مسلوك میداشت چنانچه فرموده . شعر

باما نشدند صاف نا انصافان   هرچند که‌در شکر شان شیر شدیم

* * *

هیچ کافر زخمی تیغ زبان ما مباد
آب از خون جگر دادیم این شمشیر را

چون عمر او از هشتاد تجاوز نمود روی از هم صحبتی اهل روزگار گردانیده متوجه بلاد عافیت گشت و « خواجه غفورای یزدی » در تاریخ آن واقعه گفته مصراع (مؤمن متقی ز دنیا شد)

۲۳۰ – میرحسین یزدی

ازین شاعر که در سال ۸۸٤ هجری بعالم باقی شتافت . دو رباعی در « گلستان ادب » بنام او یافتم . نام و نشانش بدست نیامد .

رباعی

دانا که برای دوستان در کار است
پیوسته ز شاخ عمر برخوردار است
هر چند ترا دولت و نصرت یار است .
صد دوست کم است و دشمنی بسیار است

آن دل که تو دیدیش زغم خونشدو رفت
وز دیدهٔ خون گرفته بیرون شد ورفت

روزی بهــوای عشق سیری میکـــرد
« لیلی » صفتی بدیدو « مجنون » شد ورفت

۲۳۱ - (محمد مفید مستوفی بافقی)

« محمد مفید » صاحب « جامع مفیدی » پدرش « نجم الدین محمود بافقی » وجدش « حبیب الله » از مردم « بافق » بودند « محمد مفید » با توسلات و تشنیشات مدت چهار سال در امور دیوانی صاحب مقام شد بدین صورت که در سال (۱۰۷۷) بسمت مستوفی او قاف یزد ودر سال (۱۰۷۹) به نظارت او قاف آنجا برگزیده شد درسال (۱۰۸۱) دست از نظارت اوقاف کشید و به اصفهان رفت از طریق « فارس » بسوی « بصره » آمد پس از زیارت عتبات باکشتی ازبصره در سال (۱۰۸۲) سفر هندوستان اختیار کرد در شهر بصره بتالیف « جامع مفیدی » پرداخت نخستین شهر هندوستان که مقراقامت او قرار گرفت « بندر سورت » بود بعداً « بدهلی » رفت و سپس خود را « بحیدر آباد » کشانید سفری « ببرهانپور » رفت درسال(۱۰۸٤) مجدأ « بدهلی » باز گشت درسال (۱۰۸٦) در صفرسال (۱۰۸۸) در « او جانپور » و خدمت « شاهزاده محمد اکبر » را دریافت و لقب (خان سامانی) بدوعطا شد وچندی هم در شاهجهان آباد بسر برده و بعد بحضور « شاهـــزاده مولتان » رسید

ودرهمین شهر بود که جمادی الاول سال (۱۰۹۰) پس از هشت سال که دایماً در سفر بود تالیف کتاب « جامع مفیدی » راباپایان رسانید بنابر مسطورات (مختصر مفید) که بعد ازین آنرا خواهیم شناخت . مؤلف در سال (۱۰۹۱) در « لاهور » بوده و تألیف کتاب مختصر مفید را درآن شهر باتمام رسانیده است . تاریخ وفات وی معلوم نیست . مسلم است تا سال (۱۰۹۱) که سال اتمام تالیف مختصر مفید است در حیات بوده است . « ایوانف » در فهرست نسخ خطی انجمن آسیائی « بنگال » سال وفات او را (۱۰۸۵) یا (۱۰۹۱) می نویسد وبدون تردید وجه اول غلطه است .

(تالیفات) او(۱) « جامع مفیدی» مهمترین اثر اوست که مؤلف آنرا درسه مجلد تالیف کرده است . جلد اول به تاریخ یزد از عهد « اسکندرالی امیر تیمور گورگان » و جلد دوم بتاریخ پس از آن تا دوران « شاه سلیمان » که مؤلف معاصر او بوده است اختصاص دارد جلد سوم که اینك انتشار یافته با اهمیت تراز دو جلد دیگر است (۲) « مختصر مفید » کتابی است در جغرافیا با الحاق بعضی مطالب تاریخی (۳) « مجالس الملوك » متضمن بر جلد اول سلاطین ایران تا سال (۱۰٤۹) که در سال (۱۰۵۲) در عهد « شاه عباس دوم » تألیف شد (٤) دیوان (۵) شرح و احوال گذشته از اینها « محمد مفیدی » شاعر هم بوده چنانکه در کتاب تألیف خودش جامع مفیدی مقاله پنجم ص (۷۷۳) مینویسد بعد از هیجده روز از شط فرات شعر .

بنزدیك ساحل چون رسیدیم ز دریا رخت بر هامون کشیدیم

و از آن منزل که چهار فرسخی «نجف اشرف» بود سر قدم ساخته از روی شوق به آستان ملایك آشیان مصرع «وصی پادشاه تخت لولاك» شتافته و هاتف غیبی ندای این معانی بگوش هوش این خاکسار می رسانید. (مثنوی)

این چه زمین است که عرش برین رشك برد با همه رفعت برین

تافته انوار الهی برو فیض ازل نامتناهی درو

تازه گلی رسته ز باغ «خلیل» روشن از و چشم و چراغ «خلیل»

واسطهٔ فیض وجود همه رابطهٔ بود و نبود همه

شیر خدا بحر سخا کان جود «قطب زمان» اختر برج کبود

بحر سخا کان وفا و کرم سایه ده طوبی و باغ ارم

«مشهد مولاست» نظر باز کن بال بهم برزن و پرواز کن

جای سر است اینکه تو پا مینهی پای ندانی که کجا می نهی

در «جامع مفیدی» مثنوی زیر در بارهٔ «شیر کوه یزد» نوشته شده و گوینده آنرا نام نبرده است بنظر این نگارنده ممکن است که اثر طبع خود «محمد مفیدی» باشد ما در اینجا نقل میکنیم.

عجب گونه کوهی خدای آفرید
که مانند آن کس بگیتی ندید

رهش تند و لغزان ز تك تا فراز
چو زلف بتان پیچ پیچ و دراز

بر آن سر که از ابر بالا تر است
یکی دشت هموار و پهناور است
ز یك فرسخ افزون بطول و بعرض
زمینی دگر بر فلك کن تو فرض
بهر سو روان چشمهٔ خوشگوار
درختان پر میوه و کشت زار
شکاری بیحد در آن پهن دشت
شدی یار جدی و حمل گاه گشت
ز آب چشمه سارش ابر لب تر
ز سنبل تیغ کوهش غرق جوهر
رهی پیوسته همچون زلف دلدار
نشیبش تا کمر اوجش بگلزار
رهی از مختلف گلهای زیبا
چو میل بال طاوسان رعنا
عیان در لاله در دامان کهسار
چو خطها از کف دست حنا دار
عجب کوهی بگردون سر کشیده
ترنج مهر را تیغش بریده
فلك گم در درختانش زانبوه
کواکب بیضه های کبك آنکوه

ز بس تیغش کشیده سر بر افلاك
چو گندم سینهٔ انجم شده چاك
بود هر قلعه اش نه چرخ دوار
چو طوق از گردن قمری نمودار
که از قوس قزح آن با صفا دل
کمند و خندق کرده حمایل
کشد بهر چراغ لاله یکسر
سحابش روغن از بادام اختر
زمین در سایه اش گشته حصاری
بروگردون چو بر فیلی عماری

۲۳۲ - (مرادی بافقی)

مهین برادر و استاد «مولانا وحشی بافقی» بود و این هردو در تلامذه «شرف الدین علی بافقی» هم معدود و داد سخن بخوبی میداد و معانی خوش آئین طبعش را عین مقصود مراد ازوست .

ای تازگی ز روی تو گل را و لاله را
ماند غزال چشم تو چشم غزاله را

* * *

بعد مردن تربت ما را عمارت گومباش
بر سر قبر شهیدان گنبد گردون بس است

چون گردباد عمری در هر گل و زمینی
گردیدم و ندیدم مثل تو نازنینی

۲۳۳ – (ملیحی بافقی)

« ملیحی بافقی » از معاصران « تقی اوحدی » است مغز خشك مغزان از کلام نمکین آبدارش تازه شد ندی .

تماشای چمن با آن گل رخسار بایستی
بهار آمد چه سود از سیر گلشن یار بایستی

۲۳٤ – (منصور نائینی)

« برخوردار بیك » اصلش از « نائین » در سواد طبع منصورش از نقود مضامین رنگین خزائن و دفائن بکر از صدایش نوای منصور شنیدند که عاجلاً اورا از این دار فنا بردار فنا کشید از وست .

دمیدن خط آن گلعذار نزدیك است
دماغ عقل ندارم بهار نزدیك است

* * *

شیرین تر ازان پسته خندان شکری نیست
روشن تر ازان رشته دندان گهری نیست
چون دیدهٔ غمدیدهٔ « منصور » بعالم
در دور مه روی تو صاحب نظری نیست

دلم بسختی غمهای او نـدارد تنـگ
که آشنائی ذاتی بشیشـه دارد سنگ

۲۳۵ – (مفیدا ملا غیاث بزاز)

بقول صاحب « جامع مفیدی » در کمال صلاح بود و گاهی بنظم اشعار اشتغال می نمود این دو بیت از جملهٔ اشعار اوست .

زلف پرتاب تو در آتش نهـد زنجیر را
برق پیکان تو همچون شمع سوزد تیر را
گریهٔ مارا سبب جز لعل شکر بار نیست
غیر شیرین هیچ باعث نیست جوی شیر را

۲۳۶ – (محمد طاهر نصرآبادی) (پاك نژاد)

از اهل « نصر آباد پیشکوه یزد » در اوایل سلطنت « زندیه » میزیسته . ازوست .

زهی خیـال تو آسایش دل همـه کس
سرشتـه مهر جمال تو در دل همه کس
ترا بخانـــه دلهـا بود مقـام چـــرا
چو آفتاب در آئی بمنزل همــه کس
به هیچـکس نـــدهی دل ز بیـوفائیها
اگرچه ساختهٔ خانه. در دل همه کس

ز ناز تو طلب خونبها که خواهد کرد
چه چشم مست تو گردیده قاتل همه کس
بخواب «طاهر» بیدل شبی نمی آئی
اگرچه سوختنت افتاده در دل همه کس

۲۳۷ - (ملا حسن اعمی یزدی)

این شاعر هم نام و نشانش یافته نشد این رباعی در« گلستان ادب » بنام او باقتم نقل میشود .

رباعی

نه دلبری بخط سبز و روی گلرنگ است
میان صورت و معنی هزار فرهنگ است
چو گل شگفته شود وا رهد ز دل تنگی
ندانم این دل صد چاك من چرا تنگ است

۲۳۸ - (میبدی)

گویا این شاعر از اهل میبد یزد باشد نام و نشانش بدست نیامد این یك رباعی از چکیدها و اندیشه ها بنام او دیده شد و ثبت گردید .

رباعی

از حلم چه باشد دل من آلوده هرگز نشود بکین کس آلوده
چون عود که هرچند بسوزی اورا خوشبو تر ازان شود که اول بوده

۲۳۹ – (محمد مؤمن یزدی)

بقول صاحب «جامع مفیدی» این «شاعرهم درخطهٔ یزد است یکی از صاحب طبعان بوده که در اوایل ایام شباب پا در وادی غربت نهاده به دیار «هند» شتافت ودر «کرناتك» به تیغ ستم بیبا کی کشته گشت این بیت که از جملهٔ منظومات اوست «درحیدرآباد» به نظر رسید ثبت افتاد. هردم رخت زجوش عرق تازه تر شگفت

گل غنچه گشت و غنچه برنگ دگر شگفت

۲٤۰ – (ناو خدا یزدی) (بند نون)

بقول «جامع مفیدی» که مینویسد «آن عزیز مردیست شیرین گوی شیرین زبان مطایبه دوست هرگز گرد کدورت والم پیرامن خاطرش نگشتی هر که راغنچه صفت دل تنگ یافتی به سخنان دلاویز و ظرافتهای مطایبه انگیز در کمال بشاشت و خرمی چون گل خندان ساختی و هرگاه حکایتی به میان آمدی آن کلمات را به عبارات رنگین و باحرکات ملیح شیرین ادانمودی و اکثر اوقات باکمال شگفته طبعی با حضرات عمال وا کابر و اشراف صحبت داشته همگی او را چون جان عزیز گرامی داشتندی ودر عنفوان اوان جوانی امر تجارت که مستحسن ارباب کیاست است اختیار نموده پادر وادی غربت نهاد و قریب ده مرتبه به «هند دکن» رفته هر مرتبه به «وطن» مألوف مراجعت نمود آنچه از منافع تجارت به دستش آمد با ارباب جاه وفقرا مصروف

می گردانید و الحق آن جناب بازرگانیست صایب تدبیر دور اندیش تمام خرد که هنگام کفایت به عقل کامل رشتهٔ شب را بر گردن روز بستی ودر وقت معامله زر خورشید را از چار بازار فلک بدست آوردی: (مصراع)

به دانش کارسازی کاردانی

و در مدت مسافرت در «بلاد هند» درکمال اعتبار با امرا و خوانین آن ولایت گوی مصاحبت و مجالست باخته بدیدارش شادمانی میکردند در شهور سنهٔ ثلث و ثمانین و الف که از حیدر آباد متوجه «ایران» بود چون وارد «بندرسورت» گردیده «خان عظیم الشأن غیاث الدین خان» بمقدم آن جناب را مغتنم دانسته مدتی درکمال عزت و اعتبار به هم صحبتهای منتعش می نمودند در زمانی که مسود اوراق از «جهان آباد» مراجعت نموده متوجه «اورنگ آباد» بود شخصی مذکور ساخت که فصاحت شعار مومی الیه قصیده در مدح «خان علی مقدار» به نظم آورده و به غایت مستحسن افتاده و آن بزرگ آنچه لازمهٔ بزرگی و احسان بوده به جای آورده و آن عزیز مقضی المرام از بندر سورت متوجه «مکهٔ معظمه» شد و درششم شهر ذی حجته الحرام سنهٔ مزبوره به «احرامگاه» رسید و در آنجا از لباس حیات مستعار عریان گشته احرام سفر عقبی پوشیده از عالم محنت قرین به فرادیس جنان خرامید اشعار آبدار آن جامع کمال بسیار و قصاید و غزلیاتش بی شمار به این چند بیت که از نتایج طبع آن جناب است

و در حین تحریر در « حیدرآباد » شخصی از ارباب اعتبار مذکور ساخت اکتفا میرود (نظم)

گذشته از سر مطلب بچرخ ناز کنید
مباد رشتهٔ امید را دراز کنید
عروس حسن چمن باز برسر ناز است
در نگاه بروی کرشمه باز کنید
به پیش اهل جهان آب رو نگهدارید
برای مطلب خود رو بکار ساز کنید

۲۴۱ – (ناظما فیروز آبادی)

« در جامع مفیدی » آورده که « مولانا نظامای فیروز آبادی » آن عزیز به فرط کیاست و کمال فهم و فراست بین الامثال والاقران علم گشته و پیوسته به صیقل کلمات شیرین و سخنان دل آمیز و مطایبات فرح انگیز زنگ ملال از مرآت خواطر دوستان می زداید . در بدایت حال سفر هند اختیار نموده چندگاه در آن ملك سیر نموده و در سنهٔ خمس و ستین و الف به « وطن » مألوف مراجعت کرده در قصبهٔ « فیروز آباد میبد » پای در دامن فراغت کشیده . اشعار آبدارش که چون » لؤلؤ و مرجان » آویزهٔ گوش و گردن جوانان ظریف طبع تواند بود « بسیار است . در حینی که در « هند دکن » می بود این رباعی در رشتهٔ نظم در آورده » .

رباعی

در هند نه من سیم و زری میخواهم
زیبا صنم خوش کمری میخواهم
افتاده هوای « کد خدائی » بسرم
بسیار بجدّم پسری میخواهم

و ایضاً این بیت از جملهٔ منظومات آن فصاحت قباب است .

اندوخته « ناظم » دگری خرج نماید
خود خرج نکردن عبث از کیسهٔ ما رفت

۲٤۲ - (نبیره اهرستانی)

بقول صاحب « جامع مفیدی » که گویا « طوطی شکرستان فصاحت امیر « محمد قاسم المتخلص به نبیره » چه گویم از شوخی طبع فرح افزای مشارالیه وچه بیان نمایم در ایانی ظرافت مومی الیه . اهالی مجالس عمال و اکابر از دیدن روی اوشادان و اشعار آبدارش چون لؤلؤی مکنون آویزه گوش و گردن منعمان . دکاکین بازار بزازان از یمن مقدمش چون غرفهای جنان و باغات بهشت آباد « اهرستان » از فرّ طلعتش بر ساکنان روضهٔ خلد نواخان . جوانان ظریف طبع از استماع غزلیاتش در جوش و پیران خردمند از شنیدن رباعیاتش در خروش . قطع نظر از تکلفات منشیانه و استعارات شاعرانه سیادت پناه بلاغت شعار جوانیست ظریف خوب رو وحریفیست ندیم خوشخو .

قصاید و مقطعات «مولانا نظیری و انوری و ظهیر فاریابی» که شعرای حال و ماضی از بیان معانی آن به عجز اعتراف دارند بی تأمل معانی ظاهری و باطنی رابه عباراتی که هیچ گوش نشنیده بیان می نماید. اما ظرفا پردهٔ بی انصافی بروی کشیده به جای تحسین و صله خنده های خنك بی شمار ایثار می نمایند و آن عزیز از راه ایانی که سرشتـهٔ ذات اوست گذرانیده در آن امر تغافل نمیکند و به تازیانهٔ اشعار بدیهه هر یك را تأدیب می نماید. غزلیات آبدارش ورد زبان خاص و عام گردیده و طنطنهٔ رباعیاتش آوازه در ربع مسکون انداخته. اگر به نوشتن تمامی دیوان خوشتر از آب حیاتش شروع نمایم از عهده بیرون نمی آیم باری این چند بیت که زادهٔ طبع حکایت پرداز آن عندلیب گلشن «اهرستان» است و در حین تحریر این اوراق که منتصف شهر ربیع الاول سنهٔ ثلث و ثمانین و الف هجریه این غریب از «اکبرآباد» روانهٔ دار الخلافهٔ «شاه جهان اباد بود اکتفا نمود».

غزل

منم که منفردم در جهان استعـداد
به جامعیت من مادر زمانـه نزاد
نماند در صـدف کون گوهر هنری
که دست قدرت در جیب فطرتم ننهاد

چه از رسوم علوم و چه از فنون خطوط
چه از طریقهٔ انشاء چه از ره انشاد
چه مثنوی، چه رباعی، چه قطعهٔ تاریخ
چه از غزل، چه قصیده کفی بها الاشهاد
چه حل و عقد معما، چه قبض و بسط لغز
چه از مبادی مبدأ، چه از مآل معاد
دگر ز جنس هنر آن قدر که شخص گمان
که شمارهٔ آن عاجز آید از تعداد
ولی چه سود که بختم نمی کند یاری
ولی چه سود که طالع نمیکند امداد
بهر دری که زدم حلقه زین فنون کمال
بهیچوجه مرا هیچ فتح روی نداد
«ظهیر» نادره گو قهرمان ملك سخن
مگر بوصف من این بیت کرده است ایراد
«مرا ز دست هنرهای خویشتن فریاد
که هریکی بد گر گونه داردم ناشاد»
سفینه کرده ام از لجهٔ عدم سفری
ز رهزن حوادث کشیده صد بیداد
کنون ز بندر دل می رسم به شهر امید
متاع فضل و قماش هنر مباد کساد

غزل

دیر یست که ما چلو نخوردیم   آلو بالو پلو نخـــور دیم
دیر یست که در طویلـهٔ دهر   پیشاهنگیم و جو نخوردیم
سر چـنگ زدیم بر حریفان   صد شکر که پیش رو نخوردیم
رفتیم بـه جلوگاه معشوق   از هیـچ کسی مرو نخوردیم

و در باب « معشوقی » که کمال تعلق داشت گفته « شعر »

ای دلبر نیـك چـهرهٔ مـن   بردی بـه قیافه زهرهٔ مـن
تـا سبزه و عارض تو دیدم   فریاد کشید کهره مـن
گر تشنـهٔ سلسبیـل فیضی   آبی بخـور از مطهره مـن
این سواد نیلگون دانی که در گردش چراست
بر دماغش خورده گویا بوئی از مینای من

ولـه

« نبیره » جان به حق تسلیم میکرد   ندا آمد که ای طیار مگسل

۲۴۳ – (نوری تنباکو فروش یزدی)

بقول صاحب « جامع مفیدی » « مردیست عامی و شغلش » تنباکو فروشی . هرگز بمجلس هیچ عالمی ننشسته و شرف صحبت هیچ دانشمندی در نیافته . اما طبع نظمی دارد و گاهی به حسب اتفاق چند بیت نظم می نماید . روزی در « قهوه خانهٔ میدان خواجه » این رباعی که از نتایج طبع پادشاه اهل سخن و ملك شعرای ما تقدم « میرزا صایبای تبریزی » است خوانده شد .

رباعی

یارب بـه نیاز و ناز مستان الست
«صایب» را کن ز جام هوشیاری مست
بخشای در آن شبی که سایم بهم
ما ساق به ساق و دیگران دست بدست

نوری مزبور در گوشهٔ ای ایستاده استماع می نمود . در همان ساعت در جواب آن این رباعی به رشتهٔ نظم کشیده به‌سمع حضار رسانید .

رباعی

گر زاهد شهری و وگر باده پرست
می باید داد جان و می باید رست
از مال جهان و نقد جان دل بر گیر
نی ساق به ساق مال و نی دست بدست

و همچنین در جواب این رباعی «ملك الشعرا میرزا صابیا» که

وی آمده بود بر رخش رنگ عبوس
تا جام ز لعلش نکنـد جرأت بوس
از حسرت بط بسوخت ماهی و نشد
با خون کبوتر آشنا چشم خروس

نوری مذکور گفته جواب .

ای صاحب این مسئلهٔ ساغر و بوس
میدان به یقین که چین ابروست عبوس

بط شیشه و جام ساغر و ماهی دست

می خون کبوتر و دهان چشم خروس

و اکثر رباعیات و غزلهای «ملك الشعراء موی الیه» را جواب گفته چون این نسخه گنجایش تفصیل همگی رانداشت به همین قدر اکتفا شد. وفات «نوری» در سنهٔ خمس و ثمانین و الف در «خطهٔ یزد» اتفاق افتاد:

۲۴۴ - (نوائی بافقی)

بقول صاحب «جامع مفیدی» از «قاضی زادگان قصبهٔ طیبهٔ بافق است» و آباء عظام و اجداد کرام او پیوسته بر مسند قضاء آن ولایت تمکن داشته اند و آن جناب به اصناف اخلاق سنیه و شیم مرضیه و لطف طبع و صفای ذهن اتصاف داشت و گاهی زبان به نظم اشعار می گشاد. «آیتی صاحب تاریخ یزد» مینویسد که در عهد «شاه عباس دوم» در سخنوری طاق و شهرهٔ آفاق بوده این از جملهٔ منظومات اوست:

(نظم)

درد دل باسنگ گفتم آتش اندروی فتاد

یادگاری آخر از مادر نهاد سنگ ماند

در کنار باغ داغ دل نمودم آشکار

از دل خونین اثر در لاله گلرنگ ماند

از «نوائی» چون نوای ناله و فریاد خواست

ناله درنی بند شد فریاد اندر چنگ ماند

۲۴۵ - (ندائی یزدی)

در تاریخ یزد مذکور است که در عهد صفویه میزیسته . شاه طهماسب نخست و شاه اسماعیل دوم را مدح گفته ولی بیشتر اشعارش در مدایح ایمهٔ و پیشوایان دین است. مردی مذهبی بوده . گویند پیوسته کارش این بود که چکامهٔ تقدیم شاهان صفویه کرده صلهٔ میگرفت و فوری بعتبات وحج بیت الله سفر کرده سال دیگر باز این کار تکرار میکرد چکامهٔ که بردف (آفتاب) سروده ابیاتی روشن دارد از آنهاست .

نسبتی با آفتاب طلعتت میداشتی
داشتی بر چهره گر زلف معنبر آفتاب
سرورا تا آفتابم شد ردیف نعت تو
بر همه سیار گان گردید سرور آفتاب
جلوه کن ای آفتاب حسن تا دیگر زشرم
بر نیارد سر ازین فیروزه منظر آفتاب

* * *

من شمع جان گدازم تو صبح دلکشائی
سوزم گرت نه بینم میرم چورخ نمائی

۲۴۶ - (نجدی یزدی)

در « تاریخ یزد آیتی » مذکور است نامش « عبد الوهاب » از سادات باکمال و تجار صاحب جمال در علم عروض و قافیه استاد بوده . چندی « بکرمان » سفر نموده و اواخر عهد «صفویه» در « هند »

بارگشاده و اوایل دولت «افشاریه به یزد مراجعت نموده و باندك فاصله درگذشت .

(او راست)

با غیر همدمی و می ناب می زنی
بر آتش محبت ما آب می زنی
گر درّ فشاند کس بقدومت تو درجواب
یاقوت را به لؤلؤ کمیاب می زنی
بیدار نجدی است مجنون به نجد عشق
خود را چو لیلی از چه تو بر خواب می زنی

نظم زیر از جامع مفیدی نقل شد .

در من ز بسکه آتش هجر تو کرده کار
دارم دلی که دوزخ ازو هست یك شرار
طوفان هجر برده به جائی سفینه ام
کز من هزار ساله بود راه تا کنار
هر حسرتی که راه به جائی نمیبرد
در کوچهٔ فراق بمن میشود دچار
شادی طلاق دادهٔ صد سالهٔ من است
با او مرا چه نسبت و او را بمن چکار

(۲۴۷ - (نطقی بافقی)

« گارگری بود پست از اهل بافق و فکرش بلند » اوراست .

توئی آن نقطهٔ بالای فاء فوق ایدیهم
که در وقت تنزل تحت بسم الله رابائی

پدرش نوکر علی آقا تاجر شیرازی بوده است نقل از تاریخ آیتی.

۲۴۸ - (نواب رضوی یزدی)

در تاریخ «یزد آیتی» مذکور است نامش «میرزا محمد صادق» یکی از متنفذین یزد بوده است «و نواب رضوی بزرگ» از او تعبیر میشود خوش قریحه بوده و خوشنویس و خوشخوی محبوب القلوب «یزدیان» داماد «عبد الرضا خان امیر موید» (۱) گوید.

مرا دشوار شد کار از دل خویش
ندانم با که گویم مشکل خویش
بدل کشتم بسی تخم محبت
ندیدم جز ندامت حاصل خویش
بخاك و خونم افکندی تو آخر
نکردی یك نگه بر بسمل خویش
بمن از ناز یکسره ننگری باز
ز بس دلها که بینی مایل خویش

(۱) «نواب» نامبرده شده ممدوح «جیحون» بوده از آنجمله در قصیدهٔ گوید وحید عصر مهین شخص اول ایران: «ابو الفضائل نواب صادق رضوی» و عجب است که داماد دیگر «عبد الرضا خان» هم «نواب میرزا محمد صادق» نام داشته که اورا «نواب مصلی» گویند جد «نواب آقا حسین وکیل مجلس».

« نواب میر حسن رضوی » هم پدر « نواب وکیل التولیه » کنونی که نامش « میر سید محمد » و در همین سنه مرحوم شده اشعاری میسروده مانند خود « نواب وکیل » و بالاخره اغلب از «نوابهای یزد» طبع شعر و استعداد خط و انشاء داشته و دارند چنانکه « نواب آقا حسین » و فرزندش هم دارای قریحهٔ خدا دادند .

۲۴۹ – (نواب دوم یزدی)

در تاریخ «یزد آیتی» مذکور است « نواب دوم » که سزاوار است نام برده شود «نواب میرزا عبد العلی» بود پدر «نواب میرزا محسن» که در نسبت « افصح الملك » ذکرش بیاید این «نواب میرزا عبد العلی» هم بسیار خوش قریحه بوده . (اوراست)

هر جام می که صبح وصالت کشیده ام
در شام هجر خون شد و آمد ز دیده ام

« نواب میرزا محمد صالح » هم گوید .

غیر از غم تو نیست بعالم مرا غمی اما غم تو را نفر وشم بعالمی

بطور کلی دو طایفه در یزد از صغیر و کبیر و زن و مردشان دارای قریحه بوده و هستند بعضی طبع را بکار انداخته اند و بعضی در خمول و خموشی گذاشته اند اول سلسلهٔ « مدرسیه » دوم طایفهٔ نواب ها یعنی هر دو طایفهٔ « نواب رضوی و مصلائی » که بیشترشان هم باهم منسوبند سوم هم سلسلهٔ « خوانین » بوده اند اگر چه خوانین هنر شان در رزم بوده ولی بعضی از ایشانهم بزمی بوده اند

و اشعار نغزی سروده اند که اندکی ذکرش شد و گذارش و آثار بسیاری بدست نیامد .

۲۵۰ - (نوربخش یزدی)

بقول صاحب تاریخ « یزد آیتی » نامش « سید محمد » که بقول « میر خواند مؤلف حبیب السیر » انتساب همه « سادات نور بخش » در هر جای « ایران » هستند باوست « سید جعفر » در عهد « سلطان حسین میرزا از یزد بهرات » رفته و اشعار نغزی سروده تقدیم نمود منظور نظر سلطان شد و پنجهزار دینار کپکی بادویست خروار غله مقرری سالانه برایش درست شد ولی سرباین چیزها فرود نیاورده قدر خود را برتر از آنها میدید و بالاخره خشمناك از «هرات به یزد» باز آمد و « بعربستان » رفته در آنجا مرحوم شد .

(ازاوست)

ترك من دست چو بر خنجر بیداد برد

تشنه را آب زلال خضر از یاد برد

۲۵۱ - (نصیبی یزدی)

معروف « با سعد الحق از سادات نور بخشی » قاطنین نطنز است و زمرهٔ شعراء بفضائل علوم و فنون ممتاز و معزز و بقصد تحصیل علم از « وطن به شیراز » رفت و از خدمت « علامه جلال دوانی » نصیبه کامل از هر گونه علوم فرا گرفت و همانجا بمغنی پسری محمود

نام دل داد و مـدتی سر در پی او نهاد . و بعد وفات علامه دل از این و آن برداشت و عود بوطن احمد انگاشت .

و همین جا بتدوین دیوان پرداخت در سنهٔ اربع عشر تسعمائه کالبد سفلی را از روح علوی پرداخت .

(او راست)

گفتم که بوسهٔ به «نصیبی» نمیدهی
خندید زیر لب که چگوئیم بانصیب

* * *

تو خود بگو که دگر دامن کرا گیرم
مرا که چاك ز دست تو در گریبان است

* * *

دل میکنی و نیست بدستم ورنه
از تو تقصیر نمکیردم اگر جان می بود

* * *

وقت رفتن دست چون برطرف دامن میزنند
دامنی باشد که او بر دامن من می زنند

* * *

زنده در عشق چسان بود «نصیبی مجنون»
عشق آنروز مگر این همه دشوار نبود

* * *

زمان زمان کشد آتش زبانه از دل من
چوبا تو حال دل خود بصد زبان گویم

چو خواهم دامن کویش روم از مدعی پنهان
بر آرم دود و آه و درمیان آن نهان گردم

۲۵۲ – (نادر یزدی)

نامش « کلب علی بیك » در صنعت زرگری دستی داشت در « نگاه رستان سخن » او را « یزدی » ودر « آفتاب عالمتاب » اصفهانی نوشته است . (از اوست)

رباعی

هشدار کزین جهان دون خواهی رفت
چون آمده ئی به بین که چون خواهی رفت
آخر بــه طپانچــهٔ مغــنی اجــل
از دائره چون صدا برون خواهی رفت

۲۵۳ – (نصیرا نائینی)

تلاشش نیـکو بوده نام و نشانش بدست نیامد این رباعی بنام او یافتم نقل میشود .

رباعی

دل در طلب وعده خلافی دارم   در هر قدم از « کعبه » طوافی دارم
از دیدن روی تو ندارم سیری   چون آئینه اشتهای صافی دارم

۲۵۴ – (نجاتی بافقی)

اهل « بافق یزد » بوده است نام و نشانش بــدست نیامد

(این اشعار اوست) .

درین دو روز مرنجان ز خود جهانی را
که نیست بیشتراز هفتـهٔ صفای گلی

* * *

چون لشکر عشق از پی تسخیر دل آمد
عقل‌است‌حریف سپر انداز و دگر هیچ

۲۵۵ - (وامق یزدی)

آنچه در تذکره میکده در حالات خود نگاشته ثبت میگردد بنده « واثق محمد علی ابن‌محمد باقرالحسینی الحسنی» متخلص «بوامق» از جانب والد سادات صحیح النسب حسینی حسنی دارالعباده یزد از طرف مادر اکابر و اعیان دار الامان کرمانم .

اگرچه نیک نیم خاك پای نیکانم عجب که تشنه بعالم سفال ریحانم

جد امجدم میرزا سعید بدو واسطه در شعر شناسی وحید دوران و در حل اشعار (انوری و خاقانی) و بیان مشکلات (خمسه نظامی) و معمیات غیر منحله لغز های مشکله سر آمد ابنای زمان خویش بوده و خود نیز بمـذاق اهل آنزمان شعر میگفتـه والد ایشان « میرزا محمد امین » نیز شعر را متین میگفته و از مراتب فضیلت نیز بهره داشته جده ام صاحب خط و ربط و در فن طبابت مهارت تمام داشتـه و در شعر طبعش روان شعر بسیاری دارد و « اسیری » تخلص میکرده و از والد ماجد معظم الیها « میر صدر الدین مدرس طاب ثراه »

جد امجد «میرزا محمد علی مدرس» از عربی و فارسی اشعار بسیار بیادگار است جد امی من «خواجه محمد صادق منشی کرمانی» در شعر صاحب دیوان و در سنه ۱۲۱۰ در فتنه «آقا محمد خانی» در کرمان قریب بیست هزار بیت ایشان از میان رفت. معزی الیه بیغش تخلص میکرد مولدم کرمان و انعقاد نطفـــه ام در یزد در سن صبا بوطن اصلی شتافته. و در مدرسه مصلی بامر تحصیل پرداخته در مابین سی چهل فی الجمله سیاحت عراق عرب و عجم و خراسان و آذربایجان کردم. و بـــه مشهـــد فیض یابی (علما و شعرا و ارباب کمال) هر ولایت مستعد و شرف اندوز خدمت سلطان عصر و شاهزادگان نه بعنوان اخاذی بلکه بنهج دیگر شده ام. در این مدت با آنکه شاعری را شعار خود نساخته غالباً بآن نپرداخته ام تقریباً پانزده هزار بیت موزون برشتـه نظم کشیده ام.

بار بستم و افســـوس که نیست در کفم توشـــهٔ زاد سفـــری
یا نخواهنـــد ز ما حاصل عمر یا دهـــد نخل نـــدامت ثمری

قسمت بالا از تذکره میکده پایان یافت.

نقل از دفتر اشعار منتخب چهارده نفر از شعـــرای یزد تالیف «سید ابوالفضل سعیدی ریحان» این بنده دیوان قصائد و غزلیات ایشان را دیده ام و نظر باینکه کمیاب بود با «آقای حاج سید علی محمد وزیری» گفتم بجهته کتابخانه مسجد جامع کبیر استنساخ کردند و اکنون نسخهٔ از آن در آن کتابخانه موجود است.

چند غزل از میرزا سید محمد علی وامق

نه ترك دوستی یار میتوانم کرد | نه چاره غم اغیار میتوانم کرد
زسرو گل کنم اندیشه ورنه از آهی | هزار رخنه بدیوار میتوانم کرد
زنبجی ار زفغانم زناله در دامت | هزار صید گرفتار میتوانم کرد
چرا بگوی زمن خواجه جان نمیطلبی | که خدمتی بسزاوار میتوانم کرد
بیا بپرسش من تا نثار هر قدمت | ز دیده صد در شهوار میتوانم کرد
نه میتوانم از خلق راز خود پوشم | نه درد خود بتو اظهار میتوانم کرد
چرا کنم به قفس سر بزیر پر «وامق» | کنونکه ناله بگلزار میتوانم کرد

(از اوست)

ماه رخسار تو از خط پر کلف شد حیف حیف
آفتابی بود نورش بر طرف شد حیف حیف
وه که آمد از گیاهی نوبهاری را خزان
رونق گلزار از مشتی علف شد حیف حیف
از غباری تیره شد آئینه رخسارهٔ
درد دندانی زموئی چون خزف شد حیف حیف
بر سر ملك سلیمان جمالی شد بیاد
لشکرش پا مال موران صف بصف شد حیف حیف
دود آهی گشت صاعد از دل پر آتشی
آفتابی هابط از بیت الشرف شد حیف حیف

سالها بگذشت «وامق» کاین تن فرسوده ام
دور از خاك در شاه نجف شد حیف حیف

در عید غدیر خم سروده

شد عید غدیر خم ایساقی گلرخسار
شکرانه این نعمت خشت از سرخم بردار
بردار صلای عام خوش گیر بعشرت جام
می خور که درین ایام بخشند گنه بسیار
می خور که نیندیشی از هیچ کم و بیشی
در عالم درویشی از شاهیت آید عار
از جام می گلگون کن شاد دل محزون
خون کن بدل گردون زین قطره خون زنهار
تا چند نهان داری راز دل خود باری
رفت است که برداری این پرده ز روی کار
رازی که بحکم دوست مقصود دو عالم اوست
او مغز و جهان چون پوست او چون گل و عالم خار
روزیست که از داور شد حکم به پیغمبر
تا خود بسر منبر بی پرده کند اظهار
کانرا که منم مولا مولا است علی او را
فرمود شه لولاك کس را نرسد انکار

تصدیق کنان یکسر بر گفته پیغمبر
آن کز همه دشمن‌تر بر خواست نخستین بار
نج لك اندر لب لبکن ز صد در تب
صد کنه ز حکم رب در سینه منافق وار

۲۵۶ – (وامق دوم یزدی)

چنانکه تاریخ یزد مینویسد «وامق» دیگری در خاندان مدرس بوده که نخست «وامقزاده» اش میگفتند و اکنون به «وامق» مشهور شده و او نامش «حاج میرزا حسین» بوده تذکرهٔ بنام میخانه که نسخه اش کمیاب است نوشته طبعی متین داشته . او راست

کمال عشق را پروانه دارد   که هیچ از سوختن پروا ندارد

رباعی

از اهل زمانه کس ندیدم آگاه   شیخی بقبا شیخی و صوفی بکلاه
از بابی پوچ و قشری بی پرواه   لا حول و لا قوة الا بالله

«میرزا ابراهیم» پسر مدرس هم طبعی غرا داشته . او راست

مشکل علاج درد دل ما کند کسی
آن نیست درد ما که مداوا کند کسی

* * *

چنان در دیده اش خوارم که میدانم پس از مردن
اگر روید گلم از گل به چشمش خاری آید

۲۵۷ – (وفای یزدی)

در «مجمع الفصحا» مینویسد «وفای یزدی» نامش «محمد»

از شعرای این عصر است و مداح حکام .

گرچه کارم بمسیحا و می افتاده دریغ

درد آنست که این درد مرا درمان نیست

* * *

مکن ایدل ز مرگ اندیشه چندان

نگیرند از تو جانان حرف جان را

* * *

میرفت مدعی ره دیگر مرا چو دید

تا سوزدم ز رشك ره کوی او گرفت

* * *

رفت و با مدعی آن سرو روان باز آمد

مرگ من بین که بهمراهی جان باز آمد

* * *

ز دود آه گشته روز من چون شب سیاه از تو

ز آه ما سیه روزان نمی اندیشی آه از تو

مرا بی جرم چون کشتی کشیدم زیر تیغ آهی

ز جرمم این چسان گردم به محشر عذر خواه از تو

* * *

چون شب تیره ترا زلف سیاه عجبی

اندر آن تیره شب افروخته ماه عجبی

رباعی

بی زور و زرنباشد از هیچکس وصالی
بیچاره دل که ما راست نه زوری و نه حالی
با من عجب نباشد الفت اگر نگیرد
من پیر سال خوردی او طفل خورد سالی

در « گلچین جهانبانی » این رباعی بنام « وفای یزدی » مسطور است ماهم در اینجا نقل کردیم .

رباعی

بسرو زلف تو سوگند که گر بیرخ تو
دو جهان را بنظر قیمت و مقداری هست
بسرو زلف تو گر جز تو مرا یاری هست
یا بجز زلف تو ام رشتهٔ زناری هست

۲۵۸ – (وارسته یزدی)

در « جامع مفیدی » مذکور است که همدانی الاصل است اما چند سال در یزد ساکن بوده باعمال و ظرفا گوی مصاحبت و مجالست می باخت . این چند بیت زادهٔ طبع آن شاعر است .

آنچه برجستیم و کم دیدم و درکار است و نیست
نیست در معنی بجز انسان که بسیار است و نیست
نیست می گویند عنقا نیست باور کردنی
هست عنقائی ولی یار وفادار است و نیست

لـــذت وحـــدت بجز عنقا نمی دانـــد کسی
یك کس از حال نهان ما خبردار است و نیست

۲۵۹ - (واهب یزدی)

در «تاریخ یزد آیتی» مذکور است که نامش «میرزا محمد حسن» نسبش «بخواجه قوام الدین» (۱) «وزیر شاه شجاع» میرسـد . اصلاً از محله مالمیر بوده . پدر بزرگش «خواجه نعمت الله مالمیری» بوده. سی سال وزارت نموده در اواخر خسته شده . خواست از کار کناره کند عریضهٔ «بشاه طهماسب» نوشته خواهش کرد که معافش دارند. ولی «شاه طهماسب» استعفایش را نپذیرفت و بر پشت عریضه این نوشت.

نعیما نعمـت الله مـالمـیری وزیر «اصفهانی» تا بمیری
چنان شد که شاه فرموده بود چون نوبت بنوهٔ «واهب» رسید . او نیز مواهبی دریافت بدربار «شاه طهماسب» شتافت و چون اورا در عـلم و ادب و انشاء و انشاد و تاریخ سر آمـد ابناء زمان دیدند بوزارت «یزدش» برگزیدند و تا چهارده سال با کمال قدرت و جلال در «یزد» بوزارت و حکومت نشست و بعـد ازان از سرکار برخاست و گوشهٔ عزلت برای خود آراست راجع بزاغی نامی که منظور او بوده و دختر ماه پیکری اورا ربوده و شرحش

(۱) وزیری که ممدوح «خواجه حافظ» بوده در آنجا که گوید .
دریای اخـتر فلك و کشتی هـلال هستند غرق نعمت «حاجی قوام ما»

در تواریخ موجود است اشعاری که در خطاب بآن دختر سروده چند بیتی از آن را نقل نموده سخن دربارهٔ او بپایان میبریم.

(گوید)

عطر زلف تو اگر برده دل عالم را
او هم از نکهت خط کرده جهانی تسخیر
تو اگر باغ گلی او چمن و یاسمن است
در گلستان جهان هر دو ندارید نظیر
منما چین جبین تا نربائی دل من
دم عنقا نتوان بافتن از موج حصیر
شب که مستانه ببزم تو قدم بگذارد
سجدهٔ شکر کن و در قدمش زود بمیر
نار پستان تو فرد است که بر نخل قدت
بطریقی که بر شاخ بـه خشکد انجیر
تیغ ابروت با بروی کمانش نرسد
کار شمشیر نیاید ز غلاف شمشیر
عالمی صید تو گردید چو او صید تو شد
بوده در طالع حسنت که شوی عالمگیر
بصفای نغز و مهر و محبت سوگند
که گر آئینه اش از تو بشود زنگ پذیر

میکنم روز تراچون شب خود تیره و تار

میکشم زلف تراچون خط او در زنجیر(۱)

۲۶۰ – (وحشی بافقی)

در تاریخ «یزد آیتی» مذکور است . وحشی بزرگترین شعرای یزد که مفخر این شهر است بلکه « کشور ایران » شگفت – در این است که برخی ازرا کرمانی گفته و شگفتی تر از همه طرز معرفی آذر است در آتشکده زیرا در کال وضوح است که او نظر خوبی بیزد نداشته بعلت نا معلومی و از این رو نخواسته است « وحشی » با آن عظمت را که تازه در اروپا میخواهند نظیر « خیام » معرفی شود یزدی قلمداد کرده باشد و از این رو ازرا کرمانی گفته – ولی حافظهٔ او این سخن را متزلزل کرده که درجای دیگر از کتاب خود از در بی اختیاری نوشته است . « ظهوری شاگرد ملا وحشی یزدی » بود بر کسانیکه بعد از آتشکده چیزی در این باب نوشته اند انتقادی نیست زیرا از آذر تقلید کرده اند و گاهی هم اشتباهی در نام «میهن وحشی » رخ داده زیرا وحشی از اهل بافق است و بافق از توابع یزد . اما کرمان هم قریهٔ دارد بنام بافت و برخی بافت و بافق را از هم تمیز نداده اند بافق یزد قصبهٔ بزرگیست و بافت کرمان قریهٔ کوچکی

---

(۱) در ردیف واو و اصل تخلص هم در یزد داریم که دیوان خود چاپ کرده نامش « محمد » و نام فامیلش « قیصریست » و از آنجا که او خود را بوسیلهٔ دیوان شگفتی خویش معرفی نموده .

بالاخره در یزدی بودن وحشی شبه نیست ظهور وحشی در قرن دهم هجری بود و چنانکه ذکرشد .

از شاگردان « شرف الدین علی بافق » بوده نام وحشی بقول « تقی الدین اوحدی مراغی » که در « تذکرهٔ عرفاتست کمال الدین » بوده اوحدی وحشی و برادرش « مرادی » هر دورا شاگرد شرف الدین علی شمرده است وفات وحشی بناء برمادهٔ تاریخی که اوحدی سروده در سال ۹۹۱ بوده که گوید .

من از پیر مغان تاریخ فوت او طلب کردم :

بگفتا هست تاریخش (وفات وحشی مسکین) اوحدی بیش از هر نویسندهٔ در بارهٔ وحشی سخن رانده و بر حالش مطلع بوده معهذا نام پدر وحشی را ندانسته و ذکر نکرده و در تاریخ دیگری هم دیده‌نشده و برمی آید پدرش مردی زراعت پیشه و گمنام بوده .

مولانا وحشی در اواسطه قرن دهم که بحبوبهٔ جوانیش بوداز بافق به شهر آمده و از شهر یزد متوجه تفت شد که تختگاه امیر غیاث الدین محمد میر میران بود و قطعهٔ تقدیم پسرش « شاه خلیل الله ثانی » کرده که تاریخ آن ۹۵۳ نشان میدهد و یکفرد ازان قطعه اینست .

جای عزت طلبان داعیهٔ جان داران :

(بادت پای علم عز خلیل اللهی) مؤلف تاریخ فرشته گوید «میرغیاث الدین» که نوه‌دختری « شاه اسمعیل» صفوی واز نواد های پسری « شاه نعمت الله ولی است » ممدوح وحشی بوده و همهٔ قصائدی که بنام

غیاث الدین اشارتی دارد مربوط بابن غیاث الدین است نه «نقیب اصفهانی» که بعضی پنداشته اند پارهٔ اشعار وحشی هم در مدح شاه خلیل الله است اما وحشی ذاتاً مایل بانزوا و تنهائی بوده و اگر گاهی از انزوا بیرون آمده برای رفع حوایج روزانه بوده است. وگرنه از کودکی خوی انزوا خواهی بااو بوده و نیز وحشی عاشق پیشه بود و در عشق خود سوز و گدازی داشته که نظیرش کمیاب است. وحشی عاشق پر شور و حرارت بود بطوری که از بعضی از اشعارش استنباط میشود درطی اقامت یزدش سفری بیافق رفته بعد از هفت ماه ناخشنود برگشته چنانکه گوید.

در آن ده مجاور شدم هفت ماه   نپرسید حالم چه دشمن چه دوست
جواب سلامم ندادند نیز   از آنرو که اطلاق دادن براوست

سفری هم بکاشان رفته که در جائی میگوید (ما مگردر «مصریعنی شهر «کاشان» نیستیم) بعراق (اراك) هم سفر کرده که میگوید.

چیزیکه در دیار «عراق» آمدش بدست
آورد و در دیار «جرون» در زمان فروخت

(جرون جزیره هرمز است) شاید بکرمان و ماهان هم بزیارت قبر «شاه نعمت الله ولی» رفته باشد زیرا در خطاب به دیر میران میگوید.

شاها بطواف شاه ماهان   نی شاه که ماه بی کم و کاست
«وحشی» شده مستعد رفتن   نعلین دویدنش مهیاست

با اینکه در آن عهد مهد آسایش شعراء خطهٔ هندوستان بود هرکس یکی چند فرد نظم میکرد عزم سفر هند می نمود . وحشی بهند نرفته حتی ذکرش هم نکرده وحشی قیافهٔ روستائی داشته و در سیما از امارت زیبائی نداشته از این رو کارش مشکل بوده و بارش در گل زیرا طبع او خوشگل پسند و طبع خوشگلان مشکل پسند این دو باهم سازش نداشت .

(قطعه ایست مربوط بسر کل)

نشستم دوش در کنجی که سازم
سر کل را بزیر فوطه پنهان
در آن ساعت حکیمی در گذر بود
مرا چون دید زنیسان گشت خندان
پریشان حال بودم من در آنوقت
ز فعل او شدم از سر پریشان
بمن گفتا که داروئی مرا هست
کزان دارو سر کل راست درمان
کشیدم از جگر آهی و گفتم
مگر نشنیدهٔ حرف بزرگان
(زمین شوره سنبل بر نیارد
درو تخم عمل ضایع مگردان)

اما بجبران زشتی صورت خدایش بقدری زیبائی سیرت وسریرت

و شیوائی طبع و قریحت عطا فرموده بود. که چهار صد سال است هرچه گذشته و میگذرد صیت زیبایئش بیشتر منتشر میگردد. «وحشی» در نزد میرمیران مقرب و محبوب گشت ولی در ضمن آن تقرب برقابت همکارانی چون فسونی ، الفتی ، کسوتی ، غواصی ، عشرتی ، و غضنفر کلجاری مبتلی شد . زیرا میرمیران مانند پادشاهان در جشنها و اعیاد بیار می نشست و شعرا را اجازه باد خوانی (۱) میداد و باد رنگینها (۲) در حضورش طرح میشد و بر هر یك از چکامه سرایان جوائزی بذل میکرد . و هر جا سخنی از بخشش و جایزه و بالاخره سود و نفع درمیان باشد طبعاً رقابت و خصومت پدید . میشود و چون وحشی بازار همهٔ باد خوانها را شکسته بود همه کمر بر خصومتش بسته بودند و سالی نگذشت که هجائی بین او و شعرای میرمیران ردوبدل نشده باشد . وحشی در غزل و قصیده و مثنوی و سایر فنون شعر و صنوف ادب استادی ماهر بود . ولی مثنویهای او کیفیت دیگری دارد در مثنوی شیرین و فرهاد داد شیرینی سخن داده و چنانکه معلوم است عمرش با تمام آن وفا نکرده در گذشت . و آنرا «وصال شیرازی» بپایان برد در مرآت العالم این مصرع را در فوت وحشی ذکر کرده است (بلبل گلزار معنی بسته لب) و نیز مؤلف مرآت گوید قبر وحشی در یزد فقط بسنگ مرمری شناخته میشود-

(۱) باد خوانی بفارسی مداحی و خوش آمد گوئی است (۲) باد رنگین قصیده است که آنرا چکامه نیز گویند و چامه مطلق شعر را گفته اند .

مؤلف این کتاب گوید خصوصیت آن سنك فقط از این بابت است که غزلی از خود وحشی بر آن منقور است که مصدر بدین مطلع است (ولی نمیدانم آن سنك در کجاست) .

کردیم نامزد بتـــو بود و نبود خویش
گشتیم هیچکاره بمـــلك وجود خویش

سنك دیگری هم در یزد هست که مشهور است عصرها جای نشستن و شعر خواندن وحشی بوده آن عادی متمایل بسیاهی است که خطوط و نقوش مختصری داشته هم اکنون نزدیك حظیره ملا کنار خیابان پهلوی دم کوچهٔ گذاشته است دیوان وحشی که مشتمل است . بر غزلیات و قطعات و سه مثنوی « فرهاد شیرین و ناظر و منظور و خلد برین » بچاپ رسیده است با این حال ضرورتی نداشت که شعری از او در اینجا نقل شود ولی نظر باینکه ممکن است این رویه را خوانند گان نه پسندیده طالب باشند که بیتی چند در ضمن شرح احوالش بخوانند و روحش بفاتحه یاد و شاد کنند . اما در نشتر عشق و ریاض الشعراء متفقاً نوشته اند که وحشی از دست محبوب خود بقتل رسیده در حالت احتضار غزلی گفته که چند فردش اینست .

غزل

ز شب های دگر دارم تب غم بیشتر امشب
وصیت میکنم باشید از من با خبر امشب

مگر درمن نشان مرگ ظاهر شد که می بینم
رفیقان را نهانی آستین بر چشم تر امشب
مباشید ایرفیقان امشب دیگر زمن غافل
که از بزم شما خواهیم بردن دردسر امشب
مکن دوری خدا را بر سر بالینم ای همدم
که‌من‌خودرا نمی‌یابم چوشب های دگر امشب

قصیده

راحت اگر بایدت منزل عنقا طلب
عزت از آنجا بجوی حرمت از آنجا طلب
تنگ سکن ای همای خانه بر این خاکیان
شهپر لابرگشای کنگر الا طلب
دیر خراب جهان بتکدهٔ بیش نیست
دیر بترسا گذار «معبد عیسی» طلب
تیره مغاکیست تنگ خانهٔ دلگیر خاک
مرغ مسیحانه بزم «مسیحا» طلب
وادی ایمن مجوی از پی نار کلیم
اینهمه جا روشن است دیدهٔ «موسی» طلب
نکتهٔ وحدت مجوی از دل بی معرفت
گوهر یکدانه را در دل دریا طلب

گرچه هزار اسم هست مسمی یکی
دیده ز اسما بدوز عین مسمی طلب
ابجد ارکان تست چار کتاب عظیم
جز و بجزوش ببین اعظم اسما طلب
آینه ای پیش نه از دل صافی گهر
صورت خود را ببین معنی اشیا طلب
نیست و بغیب شهود غیر یکی در وجود
خواه نهانش بخواه خواه هویدا طلب
وقت جهاد است خیز تیغ تجرد بکش
نفس ستمکاره را در صف هیجا طلب
« کعبهٔ » دل درمزن بر در دل حلقه کوب
زین نگشاید دری مقصد اقصی طلب
ذلت ده روزه فقر مایهٔ صد عزت است
عزت دنیا مخواه پایهٔ عقبا طلب
زر طلبد طبع تو روی ترش کن بر او
علت صفر است این داروی صفرا طلب
خون جگر نوش کن تا شوی از اهل حال
نشاهٔ هوس کردهٔ بادهٔ حمرا طلب
لذت زهر بلا پرس ز مستان عشق
از دل میخوارگان لذت صهبا طلب

بخت جوان کسی گر بطلب پیر شد
کم ز زنی نیستی درد «زلیخا» طلب
سالک ره را بپوش پای پر از آبله
گنج گهر بایدت در ته آن پا طلب
درد اگر راحت است پیش مریضان عشق
در مرض از نیشتر راحت اعضا طلب
سوخته را راحتیست در پی هر آه سرد
راحت گلخن فروز در دم سرما طلب
همچو «سکندر» مجوی آب «خضر» در سواد
عارف دل زنده را آن ز سویدا طلب
رتبه عرفان شود شام فنا روشنت
قیمت انوار شمع در شب یلدا طلب
شانه بدرد آورد تارك شاهد و شان
طاقت زخم اره از زکریا طلب
زمرهٔ عشاق را پایه والاست دار
بر سر کرسی ورا پایه والا طلب
عاشق مرتاض کی طالب جنت شود
ایکه براحت خوشی جنت اعلی طلب
سالك ره را کجا فرصت آسایش است
گر تو ازان فارقی سایهٔ طوبی طلب

مرد خدا کی کند میل بلذات خلد
در دل کودک و شان لذت حلوا طلب
دشمن اگر تیغ و طشت پیش نهد سر مکش
دوست اگر بایدت حالت یحیی طلب
سگ ز پی جیفه رفت دربدر و کوبکو
گر بسگی قایمی جیفهٔ دنیا طلب
خیز و چو سبزی مکن جا بسر کوی کس
طعمه اگر بایدت سبزی صحرا طلب
در دل سخت است و بس آرزوی سیم و زر
گر طالبی سیم و زر در دل خارا طلب
باطن صافی چونیست راه حقیقت مجوی
چاه بسی در ره است دیده بینا طلب
شمع هدایت کجا در ره هرکس نهند
همچو کلیمی بجو دیده زبیضا طلب
پا بسر خود منه در ره این بادیه
رهبری این شب از رهرو اسرا طلب
«احمد مرسل» که چرخ از شرف پای او
باهمه رفعت کند پایه بطحا طلب
از لب او گوش کن زمزمهٔ لا ینام
وز دل بیدار او سر فاوحی طلب

جلد اگر میکنی مصحف وجدش براو
دفتر «انجیل» را بهر مقوا طلب
گو علم سبزاو خضر ره خویش ساز
آنکه به محشر کند سایهٔ طوبی طلب
پای بلندش که زد پای طلب در پیش
از پی ایثار او عقد ثریا طلب
در گذر از نه فلك در ره او خاك باش
اهل خرد کی کنند پایهٔ ادنی طلب
«وحشی» اگر طالبی بر در «احمد» نشین
کام از آنجا بجوی نام از آنجا طلب
عرض تمنا مکن بر در دونان دهر
آب رخ هر دو کون از در «مولی» طلب
در حق من بخشش «یا نبی الله» که نیست
رسم توالا عطا کار من الا طلب

غزل

رسیدو آن خم ابرو بلند کرد و گذشت
تواضعی که بابرو کنند کر دو گذشت
نوازشم به جواب سلام اگرچه نداد
تبسمی زلب نوشخند ار دو گذشت

به جذبهٔ نگهی کز پیم کشان می برد
چه صیدها که اسیر کمند کردو گذشت
کرشمه ای که جنون آورد تعقل آن
بلای دانش صد هوشمند کردو گذشت
یکی قبول نکرد از هزار تحفهٔ جان
بهانه غمزهٔ مشکل پسند کردو گذشت
که بود این - که زچشم بدش گزند مباد
که جان بر آتش شوقم سپند کردو گذشت
رسیدو باز باندك ترحمی «وحشی»
زبان شکوه بکام توبند کردو گذشت

غزل

عشق گوئی عزتم کن عشق وخواری گفته اند
عاشقی راما یهٔ بی اعتباری گفته اند
کوه محنت بردلم نه منتت برجان من
عاشق را رکن اعظم بردو باری گفته اند
پای تاسر بیم و امیدم که طور عشق را
غایت نومیدی و امید واری گفته اند
پیش من هست احتراز چشم و دل از غیر دوست
آنچه اهل تقویش پرهیزگاری گفته اند

راست شد دل بار ضای یار و رست از هجر و صل
آری آری راستی و رستگاری گفته اند
من مرید عشق گر ارشاد آن شد حاصلم
آن صفت کش نام موت اختیاری گفته اند
زیستن فرع است «وحشی» اصل پاس دوستی است
جان و سر سهل است اول حفظه یاری گفته اند

غزل

در آغاز محبت گر وفا کردی چه میکردم
دلم را گر بلطفی مبتلا کردی چه میکردم
هنوزم مبتلا ناکرده کشت از تیغ استغنا
دل من برده بنیاد جفا کردی چه میکردم
نگار آشنا کش دلبر بیگانه سوز من
مرا با خویشتن گر آشنا کردی چه میکردم
بجز جور وجفا کاری نکرد آنمه بحمدالله
اگر بعد از وفا این کارها کردی چه میکردم
شدم آگاه زود از خوی آن بیداد جو «وحشی»
دلم گر خو بآنشوخ بلا کردی چه میکردم

یک بند از ترکیب بند های که بهترین و پر معنا ترین بند هاست در اینجا نقل میشود .

دوستان شرح پریشانی من گوش کنید
داستان غم پنهانی من گوش کنید
قصهٔ بی سر و سامانی من گوش کنید
گفت و گوی من وحیرانی من گوش کنید
شرح این آتش جانسوز نگفتن تاکی
سوختم سوختم این راز نهفتن تاکی

روزگاری من و دل ساکن کوئی بودیم
ساکن کوی بت عربده جوئی بودیم
عقل و دین باخته دیوانهٔ روئی بودیم
بستهٔ سلسلهٔ سلسله موئی بودیم
کس در آن سلسله غیر من و دل بند نبود
یك گرفتار از این جمله که هستند نبود

نرگس غمزه زنش اینهمه بیمار نداشت
سنبل پر شکنش هیچ گرفتار نداشت
این همه مشتری و گرمی بازار نداشت
یوسفی بود ولی هیچ خریدار نداشت
اول آنکس که خریدار شدش من بودم
باعث گرمی بازار شدش من بودم

عشق من شد سبب خوبی و رعنائی او
داد رسوائی من شهرت زیبائی او
بسکه دادم همه جا شرح دلارائی او
شهر پر گشت زغوغای تماشائی او

این زمان عاشق سر گشته فراوان دارد
کی سر برگ من بی سروسامان دارد
چاره اینست و ندارم به ازین رای دگر
که دهم جای دگر دل بدلارای دگر
چشم خود فرش کنم زیر کف پای دگر
بر کف پای دگر بوسه زنم جای دگر
بعد ازین رأی من اینست و همین خواهد بود
من بر این هستم و البته چنین خواهد بود
پیش او یار نوو یار کهن هر دو یکی است
حرمت مدعی وحرمت من هر دو یکی است
قول زاغ وغزل مرغ چمن هر دو یکی است
نغمهٔ بلبل و غوغای زغن هر دو یکی است
این ندانسته که قدر همه یکسان نبود
زاغ را مرتبهٔ مرغ خوش الحان نبود
چون چنین است پی کار دگر باشم به
چند روزی پی دلدار دگر باشم به
عندلیب گل رخسار دگر باشم به
مرغ خوش نغمهٔ گلزار دگر باشم به
نو گلی کوکه شوم بلبل دستان سازش
سازم ار تازه جوانان چمن ممتازش
آنکه هر جانم ازو دم بدم آزاری هست
میتوان یافت که بردل زمنش باری هست

از من و بندگی من اگرش عاری هست
بفروشد که بهر گوشه خریداری هست

بوفا داری من نیست درین شهر کسی
بندهٔ همچو مراهست خریدار بسی

مدتی در ره عشق تو دویدیم بس است
راه صد بادیهٔ درد بریدیم بس است
قدم از راه طلب باز کشیدیم بس است
اول و آخر این مرحله دیدیم بس است

بعد ازین ما و سر کوی دلارای دگر
باغزالی به غزلخوانی و غوغای دگر

تو مپندار که مهر از دل محزون نرود
آتش عش بجان افتد و بیرون نرود
وین محبت بصد افسانه و افسون نرود
چه گمان غلط است این بروز چون نرود

چند کس از تو و یاران تو آزرده شود
دوزخ از سردی این طایفه افسرده شود

ای پسر چند بکام دگرانت بینم
سرخوش و مست بجام دگرانت بینم
مایهٔ عیش مدام دگرانت بینم
ساقی مجلس عام دگرانت بینم

تو چه دانی که شدی یار چه بیباکی چند
چه هوسها که ندارند هوسناکی چند

یار این طایفهٔ خانه برانداز مباش
از تو حیف است باین طایفه دمساز مباش
میشوی شهره باین فرقه هم آواز مباش
غافل از سهو حریفان دغا باز مباش
به که مشغول باین شغل نسازی خود را
این نه کاریست مبادا که ببازی خود را

در کمین تو بسی عیب شماران هستند
سینه پر درد ز تو کینه گذاران هستند
داغ بر سینه ز تو سینه فکاران هستند
غرض اینست که در قصد تو یاران هستند
باش مردانه که ناگاه قفائی نخوری
واقف کشتی خود باش که پائی نخوری

گرچه از خاطر «وحشی» هوس روی تو رفت
وز دلش آرزوی قامت دلجوی تو رفت
شد دل آزرده دل از کوی تو رفت
بادل پر گله از ناخوشی خوی تو رفت
حاش الله که وفای تو فراموش کند
سخن مصلحت آمیز کسان گوش کند

۲۶۱ - (هجری یزدی) (بنده)

در تاریخ «یزد آیتی» مذکور است که «نامش» «خواجه محمد شریف» طبعش ظریف و در هر بساط حریف اصلش از «تهران»

بوده و چون در « یزد » پرورش یافته « بهجری یزدی » مشهور شده و نامش در تذاکر مذکور « مؤلف اقبالنامه » گوید « هجری یزدی » وزیر « محمد خان تکلو » بود (حاکم خراسان) پس از مرگ « تکلو » ببارگاه « طهماسب » بار یافت و فرما نداری یزد را گرفته بدنیجا شتافت وچون چندی در « یزد » بماند شاهش بسبب حسن خدمت بر مسند وزارت نشاند و « باصفهانش » باز خواند گویند « کلامی و سلامی » دو برادر بودند در اصفهان قافیه پرداز و قلاش هریك قوافی چند پرداخته نزد « هجری » بردند و هر روز او را مزاحم میشدند که صله بگیرند حوصلهٔ و زیرتنگ شد که شعر ایشانرا سنگ نبود روزی بداهت ایشانرا گفت فرد .

دو چیز است بدتر از تیغ حرامی سلام کلامی کلام سلامی

« هجری » در سال نهصد و هشتاد هجری وفات کرد سنش هفتاد تمام بوده . (او راست)

چسان با رخت ماه گردد مقابل کجا با قدت سرو باشد برابر
سری باشد آن پیش روی تو بی تن تنی باشد این پیش قد تو بی سر
بامن سخنت هیچگه‌ای تنگ‌دهن نیست گویا دهن تنگ ترا جای سخن نیست
آه‌چه‌بودی اگر روزی«هجری»شدی هجر بمقدار وصل وصل بمقدار هجر

۲۶۲ – (هاشمی یزدی)

نامش « جهانگیر » کلامش دلپذیر در اواخر عهد « صفویه » میزیسته گویا « مثنوی مظهر الاآثاری » داشت در برابر « مخزن الاسرار نظامی » که مصدر باین اشعار بوده .

ای کرمت هم نفس بیکسان جز تو کسی نیست کس بیکسان
بی کسم وهم نفس من توئی رو بکه آرم که کس من توئی

۲٦۳ - (همام یزدی)

در تاریخ « یزد آیتی » مذکور « است که میر همام یزدی » مردی تمام بوده و از « سادات » با احترام ولی جامهٔ درویشی را دوست میداشت و کلاه تتری بر سر میگذاشت با آن کسوت رخت بر ارباب افسر و تخت برده اشعاری میخواند و انعامی می ستاند اوراست .

گردد مدام خون جگر در ایاغ ما
گل همچو غنچه مشت شود بر دماغ ما
ای لاله ناله چند نمائی ز داغ دل
کز تو هزار بار فزون است داغ ما
بی شمع روی تو بشب هجر چون کند
در شب چراغ با گهر شبچراغ ما

۲٦٤ - (هدایت نائینی)

« میرزا هدایت حسین نائینی » « آفتاب عالمتاب » اورا « شیرازی » شمرده ولیکن درست نیست .

(این رباعی اوراست)

در فرقت دوست ناصبورم چکنم
نزدیك من است و من چو دورم چکنم
هر ذرهٔ کائنات راه است بدوست
ره بسیار است من که کورم چکنم

۲۶۵ – (هادی نائینی)

شاعر مرثیـهٔ گوست در مضامین بکر فکرش در تکاپو

(ازوست)

شد شاه دین سوار و حرم برقفـای او
گریان و نوحـه سنـج تمام از برای او
بـس نخلهـا زگلشن آل عبـا فـکند
دهقـان روزگار که اف بروفای او

۲۶۶ – (هادی ابرقوئی) (پ)

از شعرای قرن یازدهم هجری میباشد که چند بیتی ازو با قیست در اینجا نقل میشود .

مشو غائب زچشمم چونکه جادر چشم من داری
که نور چشم را باشـد همیشه مردمك منزل
بی تا بیم کشـد همـهٔ جا در قفـای او
افتـادهٔ چـو سایـهٔ بـدنبـال آفتـاب
کـس زمال خویشـتن هر کـز نبرده بهره ای
میـکنند می را زبهر دیـگران پیمانه جمع
جمـع زر هر گز نـگردد پیش صاحب همتان
خاك نتوانـد شدن با باد در یکـخانـه جمع

(نقل از تذکره جهانبانی)

۲۶۷ – (یاری یزدی)

در تذکرهٔ « روز روشن » مینویسد که ناظمی لطیفه سنج

و بذله پرداز بود کسی اورا متهم بقتل شخصی نمود بدین اتهام گرفتار آمده حکم قتلش نافذ گشت در آن زمان مطلعی موزون کرد که بسماعش حاکم از سر خونش در «گذشت» اوراست .

از قتل من خواهد شد آن فردا تماشائی دگر
چیزی نماند از عمر من مائیم و فردائی دگر

رباعی

رسوا شدهٔ حریم جانان مائیم
دل سوختهٔ وادی هجران مائیم
در کوی تو عمریست که از خواری عشق
دل خوش کن کافرو مسلمان مائیم

۲۶۸ - (یغمای جندقی)

در تاریخ یزد آیتی آمده نامش «میرزا ابو الحسن از اهل جندق و جندق» از توابع سرحدات یزد اگرچه در قدیم جندق جزو خاك طبس» (گلش) و از مضافات «خراسان» بوده ولی اخیراً تابع یزد شده و در قلمرو فرمانداران این شهر در آمده از این رو نمیتوان از ذکر «یغما» «درتذکره سخنوران یزد» صرف نظر نمود چه «یغما» یکی از سخنوران نامی و دانشمندان گرامی است که حتی در هزلیات او لطف سخن خفته و آب حکمت نهفته است «یغما» بتمام معنی شاعر بوده و در نظم و نثر ماهر مردی بود خوش محاوره و نیك محضر همهٔ عمرش بمنادمت بزرگان برگزار شده و در هزل

وجد داد سخن داده طبیعتش بطیب مخمر بود مداحتش در قریحت مضمر چنانکه سخنان روزانه اش هم بی مزاحی نبود مجملاً «یغما» از فحول سخنوران است».

غزلیات

چشم سیه مستش بخود نگشود از هم دیده را
فریاد من بیدار کرد این فتنه خوابیده را
دل با «زلیخا طلعتان» گفتم از و ساکن کنم
نخجیر نامد در نظر این گرگ «یوسف» دیده را
دستم بگیر ای باغبان تا پای قمری بشکنم
کازرده میداردهمی آنسرو نو بالیده را
زنجیر زلف یارکو تا من بدست آویز او
شاید مگر باز آورم این بخت بر گردیده را
آمد زهر سو تیرو من در جستوی تیر زن
لیکن بغیر از کشته نی چندانکه نالم دیده را
خواهم نداند هیچکس کو زد بشمشیرم ولی
پوشیده نتوان داشتن چشمی بخون غلطیده را
با خوی او خو کرده ام چون سر کنم بادیگران
دشوار باشد زیستن با خار این گلچیده را
ترسم که خون صد جهان دل پیچد اندر دامنت
هان ای صبا بگشا زهم آن سنبل پیچیده را
پرسد ز «یغما» روز دل تا فاش گردد شور دل
آهسته دامن میزند این آتش پوشیده را

غزل

جان فشانی من و عشوه او گران است
از کسی ناید اگر کوه کن و شیرین است
چون کنم وصف دهان تو بهنگام حدیث
لب بهم چسبدم از بسکه سخن شیرین است
چهره گاهی مژه گلرنگ زایوان جهان
سرخ و زردی که بما بهره رسیده است این است
سبنل زلف تو یکخرشه ویك شهر گدا
گندم خال تو یکدانه وصد مسکین است
بیستون بر ندمد لاله که «فرهاد» هنوز
چشم آلوده بخونش بره «شیرین» است
گفتمش هست زخوبان چو تو سیمین بدنی
گفت نی نیست دریغا که دلم سنگین است
شبی از نافه زلفش سخنی رفت و هنوز
عمرها رفت وچو مجمر نفسم مشکین است
نازم افتاد چو آن عهد شکن بامن و غیر
پای تاسر همه مهر است و سراپا کین است
شکوه بردن بدر آنکه غبار در او
از شرف غالیهٔ طرهٔ حور العین است
علی عالی قائمه تیغ دو سر
قوت بازوی اسلام حصار دین است

غزل

بهار ار باده در ساغر نمیکردم چه میکردم
ز ساغر گر دماغی تر نمیکردم چه میکردم
هوا تر می بساغر من ملول از فکر هشیاری
اگر اندیشهٔ دیگر نمیکردم چه میکردم
غرض دیدم بجز می هر چه زان بوی نشاط آید
قناعت گر باین جوهر نمیکردم چه میکردم
چرا گویند در خم خرقهٔ صوفی فرو کردی
بزهد آلوده بودم گر نمیکردم چه میکردم
ملامت میکنندم کز چه بر کشتی بمژگانش
هزیمت گر زیك لشکر نمیکردم چه میکردم
مرا چون خاتم سلطانی ملك جنون دادند
اگر ترك کله افسر نمیکردم چه میکردم
باشك ار کیفر گیتی نمیدادم چنه میدادم
بآه ار چاره اختر نمیکردم چه میکردم
ز شحنه شهر جان بردم بتذویر مسلمانی
مدارا گر باین کافر نمیکردم چه میکردم
گشود آنچه از حرم بایست از دیرم اگر «یغما»
رخ امید بر این در نمیکردم چه میکردم

(رباعیات یغما)

کج کج منگر در من شمشیر نیم وحشت مکن از شکار من شیر نیم
با آنکه سگم بر آستان بارم ده بیگانه مشو که آشنا گیر نیم

* * *

باغی که ترا بدور افتاده گذار همواره نه کاندر همه هستی دو سه بار
زان بیم که بشگفت گل تاراجت نشگفت اگر خزان کند فصل بهار

* * *

هر نقد که حاصل جماد است و نبات از حد نصاب رفته تا وجه زکات
بی زحمت چون و چند دار المرزی پیرش بقلم برد و جوانش بدوات

* * *

دل زانده هجر صیقلی باید کرد گه فسق خفی گاه جلی باید کرد
تا آخر شام طره می باید سود تا اول صبح چرملی باید کرد

(هجویات یغما)

دیدیم زن و مرد جهان غمگین و شاد خر زنده دلان نفس کش سفله و راد
تا کشت سپهر جز که زنقحبه نکشت تا زاد زمانه غیر ز نقحبه نزاد

* * *

« یغما » من و بخت و شادی و غم باهم گشتیم روان ز ملك هستی ز عدم
چون نوسفران ز گرد ره بخت بخفت شادی سرخود گرفت من ماندم غم

* * *

گیتی همه پیدا و نهان ز نقحبه سربسته زمین و آسمان ز نقحبه
معذورم دار اگر همی مقهورم یك تن چکند بیك جهان ز نقحبه

پایان بخش یکم

تذکره سخنوران یزد

(شامل تذکره شعرای متقدّمین و معاصرین یزد و نائین و جندق)

گردآورنده و نگارنده

اردشیر خاضع

جلد دوّم

از انتشارات

کتابفروشی خاضع

چاپ دائرة المعارف العثمانیه - حیدرآباد دکن

اسفندماه ۱۳۴۱ خورشیدی

چاپ اوّل

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

بنام خداوند بخشنده مهربان

جلد دوم سخنوران یزد

۲۷۲ - (افشار یزدی) (بند الف)



« دکتر محمود افشار » که در عالم ادب و سیاست هر دو از نامداران زمان ماست. بسال ۱۳۱۳ قمری در شهر یزد چشم بجهان گشود. پدرش « حاج محمد صادق افشار » بازرگان نامدار و گرامی و مرد زمان خود بود و خانواده افشار از خاندانهای بزرگ و مشهور این ناحیه است که بگواهی تاریخ « عالم آرای عباسی » چند تن از سرداران افشار در دورهٔ پادشاهی شاه طهماسب و شاه عباس بزرگ در شهریزد حاکم و والی بوده انــد و محله ای نیز بافراد افشار اختصاص داشته است.

چون صاحب ترجمه در سن سیزده سالگی مادر خود را از دست داده بود برای تحصیل نزد عمویش مرحوم افشار بهند اعزام شــد و این شخص که سالیان دراز ریاست انجمن ایرانیان مقیم بمبئی با او بود در آن شهر شهرتی به نیکی داشت و نسبت بترویج و تعمیم زبان و ادبیات فارسی در هندوستان کوششهای فراوان داشت چنانکه

غالباً نمایندگی نشر مجله های کاوه و ایرانشهر و فرنگستان چاپ آلمان در هند در آن مجله ها بنام وی نوشته شده است . افشار در هند مقدمات علوم جدید و زبان انگلیسی رافرا گرفت و پس از سه سال به تهران آمد و در مدرسهٔ علوم سیاسی بتحصیل پرداخت اما شوق تحصیلات عالی اورا باروپا کشانیده و در سویس از دانشکده علوم سیاسی درجهٔ دکترا دریافت کرد . چون ایام اقامت وی در اروپا مقارن باختم جنگ بین الملل اول بود و موضوع قرار داد ۱۹۱۹ مطرح میشد شوق و طنخواهی او را برآن داشت که در جراید سویس مقالاتی دردفاع از حقوق ایران بنویسد . و همچنین مقالاتی در بارهٔ زبان فارسی و ایران ازوی در جراید سویس بیادگار مانده است. وی پس از بپایان رساندن دوره دکترای علوم سیاسی بایران باز گشت و با شوقی سرشار به فعالیت آغاز کرد . مجلهٔ (آینده) را انتشار داد و در مدرسهٔ علوم سیاسی تاریخ دیپلماسی ایران را تدریس میکرد و مدتی نیز بتدریس در مدرسه نظام اشتغال داشت سپس بریاست مدرسهٔ عالی تجارت که تازه تأسیس شده بود انتخاب شد و اساس مدرسهٔ مزبور را پی ریزی کرد بعدها مدتی در وزارت دارائی خدمت کرد و سپس بداد گستری منتقل شد و سمت مستشاری دیوان کشور را یافت و آخرین شغل دولتی وی معاونت وزارت فرهنگ بود و پس از آن از خدمات دولتی کناره گرفت. مجله آینده در زمان انتشار خود شهرت بسیار یافت و یکی از مهمترین مجلاتی است که در ایران انتشار یافته است عمدهٔ شهرت و اهمیت آن بواسطه مقالات سیاسی آن بود که بقلم خود دکتر افشار نوشته میشد و چون

برای اولین بار مقالات سیاسی مغزدار عمیق از طرف مردی که تحصیل علم سیاست را کرده بود انتشارمی یافت فوق العاده طرف توجه بود و هنوز که هنوز است آن مقالات حکم سند متقن قابل استنادی را دارد و میتوان گفت که در زبان فارسی چنان مقالاتی شاید نوشته نشده باشد. مجلهٔ آئنده در دوره اول ۲۴ شماره در دو سال انتشار یافت و از سال ۱۳۲۲ نیز ۱۶ شماره از آن نشر گردید. آثار دیگری که از دکتر افشار بطبع رسیده عبارت است از کتاب (سیاست اروپا در ایران) که بسال ۱۹۲۱ در آلمان چاپ شده ومقالات متعدد وی که در جراید ایران و ستاره جهان و شفق سرخ و شیرکوه و دیگر روزنامه های سالهای ۱۳۰۳-۱۳۰۶ در ایران منتشر شده و (تاریخچهٔ سیاست روسیه در ایران) که بتوالی در مجلهٔ آینده طبع شده و سایر تألیفات وهمچنین دیوان‌اشعار دکتر افشار که هنوز بطبع نرسیده‌است.

اشعار دکتر محمود افشار همه در حد کمال زیبائی و فصاحت و در شمار بهترین آثار منظوم معاصر است: و آنچه در این کتاب ملاحظ میشود از مجلهٔ آینده نقل شده است.

(ونکن) و (زن جوان) (۱)

ونکن تو گوئی آنکه بهشتی است در زمین
و آن کاخ و باغ و سبزه وگلزار و حور عین
با جلوه و جمال طبیعی (زن جوان)
چون سرو در برابرش استاده در زمین

(۱) اسم ییلاقی در کوهستانهای سویس در پای کوه معروف یونگ فرو بزبان المانی بمعنی(زن جوان) میباشد واقع است و از بهترین ییلاق میباشد.

از کاج و سرو دامن کهسار سبز رنگ
و ز سبزه کوه پایه چو فرش ز مردین
این کوه سبز دامن و این قلهٔ سپید
سرو است اگر که سر و نهد ماه بر جبین
گودالهای برف و در آن تخته های یخ
فیروزه فام همچو در انگشتری نگین
راهی ز آهن از کمر کوه میرود
چونان حمایلی و کمر بند آهنین
وین آبشارها که بریزد فروز کوه
چون گیسوی نگار همه تاب و موج و چین
بر جلوه و جمال طبیعت فزوده است
چونانکه زلف بر رخ آن یار مه جبین
و ان جو یبارها بلب مرغزارها
بر سبزه هاست حاشیه ها از درّ ثمین
خورشید صبحدم چو درخشد به تیغ کوه
مانا که تیغ نقره او میشود زرین
وانگه که در غروب بر او افتد آفتاب
گلگون شود چو چهرهٔ دلدار نازنین
گاهی که خشمناك شود این (زن جوان)
بهمن فرو فرستد از قله بر زمین
گه ابر ازو بر آید و بارد بمرغزار
چندانکه بیش گریدی آن بیش خندد این

این کوهسار خرم و این باغ و بوستان
خرم کند ز دیدن خود خاطر حزین
از خاك و کوه بهره برد ملت سویس
چون دولتش وظیفه شناس است و دوربین
ایران‌خوش است و ملت‌این کشوراست خوب
افسوس نیست در بر او دولتی چنین!
هرکس درین مکان دلش‌از خرمی خوش است
«افشار» همچنان ز خیال وطن غمین!

عفت! (اندرز بدختران)

پرده زنهار میفکن ز رخ چون قمرت
تا مبادا رسد از چشم بدکس نظرت
قمرت گفتم و تشبیه خطا کردم از آنک
چون تو کس نیست که مانند کنم بردگرت
این لطافت که تو داری نه دگرکس دارد
درزی طبع (۱) بریده است لباسی ببرت
غازه (۲) بر روی مکن وسمه بر ابروی مکش
که تو خوبی نتوان ساخت ازین خو بترت
بذله بسیار مگو بادهن کوچك خویش
ترسم ارزان بشود گفتهٔ همچون شکرت

(۱)خیاط طبیعت (۲)سرخاب .

رقص باهر کس و هر جای مکن ، میترسم
نقص حسنت شود و عیب بجای هنرت
همه جا پای منه ، رام مشو ، باده منوش
وای از آن لحظه که از خویش نباشد خبرت
کمتر از خانه برون پای بنه بی مادر
به خیابان و ببازار اگر افتد گذرت
بتماشای زر و زیور پا سست مکن
که هوسها بدل افتد زنگاه و نظرت
پس نگهدار نظر را ونگهدار هوس
که همین بوالهوسی افکند اندر خطرت
چونکه از بهر زر و زیور باید زر و سیم
بیم آنست که عصمت رود از بهر زرت
بهترین زینت دختر نه مگر عفت اوست
خود تو دانی چه بگویم من ازین بیشترت

بازهم عفت! (پس از بر داشتن حجاب)

روی زیبای توای ماه که رشك قمر است
خوب در پرده و از پرده برون خوبتر است
قرص خورشید سزا نیست اگر گویم من
عکسی از روی تو در جام فلك جلوه گر است
ماه دو هفته به تقلید تو در جلوه گری
گاه در ابر نهان باشد و گاهی بدر است

(چادرشب) زسر افکندی و روشن شد چشم
باش تا صبح بر آید که هنوز این سحر است
تو بدینسان که بسر گیسوی زرین بستی
خلق حیران که بود زلف تو یا تاج زر است
غنچه بودی بمثل در پس صد برگ نهان،
چون شدی بازگل ازرشك تو پژمرده پراست
تا توبی پرده دهان را بسخن بگشودی
قند و شکر را در شهر بهائی دگر است
از خس و خار جماعت چه بگویم؟ که بباغ،
ای بسا گل که نسیم سحرش پرده در است
پرده بر داشتی از روی و نمی بینم من
کز کژی بر رخ زیبای تو کس را نظر است
همچو خورشید برویت نبود تاب نظر،
که حیاداری وز آزرم تو تیره بصر است
بشناعت کسی افکند گرت تیر نگاه
شرم و عفت بمیان تو و دشمن سپر است
ور بخیره نگران گشت برویت زان بیش
نگه خشم تو بر چشم عدو نیشتر است
پرده از چهره گرفتی مفکن پردهٔ شرم!
که عفاف تو درین پرده بسی بیشتر است
بگشودند ترا بال و پرای طایر حسن،
تند پرواز مکن کافت پروانه پر است

مرغکی تازه رها چون شود از بند قفس
طعمـــهٔ باز زمرغان دگر زود تر است
جزو هر جمع شــدن نیست بر ازندهٔ زن
شمع هر بزم شدن سوختن خشك و تر است.
بشنو از سعـــدی شیراز که در کام خرد
دودهٔ خامه او خوبتر از نی شکر اســت.
«آدمی صورت اگر دفع کند شهوت نفس
آدمی خوی شود ورنه همان جانور است»
گوهر عشـق بهر عاشـق و فاسق منما،
«عشق بازی دگر و نفس پرستی دگر است»
سخن سعـــدی را لذت دیگر باشد،
«همه گویند سخن گفتن سعدی دگر است»
پنـــد «افشـار» بیاموز و بپرهیز از می
باده را لذت یکساعت و عمری ضرر است؟
زینتی نیست بـــه از زیور عصمت بزنان»
عفت زن تو ندانی که چه زیبا گهر است؟
پاس کشور را بایســت چو مردان دلیر،
هر زنی را که پسر زاد بزرگش هنر است(۱)

(۱) اشاره بشعر منسوب بفردوسی است که فرماید (زنان را همین بس بود یك هنر نشینند و زایند شران نر) ولی او فرموده همین یك هنر آنهارا بس است ومن عرض کرده ام این هنر بزرگی میباشد وبرای مقصود مقدسی که حفظ وطن است.

دختری را که ز آرایش خود سودا نیست
چون درختی است که رعناست ولی بی ثمراست.
خلق دریا تو مسافر و پدر کشتیبان:
نا خدا را «بخدا» گوی که دریا خطر است.
مادر از حالت دختر خبرش بیش بود،
بیشتر لیك ز اسرار جهان بی خبر است،
پس اگر دختری افتاد براه کج و بد
بیش از مادر ناپخته گناه پدر است.
اند رین مرحله پرخطر آن باشد مرد
که زن و دختر خود را به جهان راهبر است

(شیراز)

من لانهٔ بلبلان خوش آوازم　　شیرازم و جایگاه اهل رازم
جمعی ز سخنوران باداش و فر　　از من نازند و من بدیشان نازم
بس شاعر پروراند در دامانم　　حافظ نوشید شیراز پستانم
سعدی بنوشته برورق بستانش　　در سایه سرو و کاجی از بستانم
گر نغمهٔ بلبلان من گوش کنید　　گر بادهٔ خلّر مرا نوش کنید
باشد که کشید شادی بیش زیاد　　شاید که غم زمان فراموش کنید
تا سرو هنوز در چمن آزاد است　　تا سبزه کنار آب رکنا باد است
تا از سخن سعدی و حافظ یاد است　　شیراز هماره خرم و آباد است
شیراز! همیشه خرم و خندان باش!　　شیراز! همیشه رونق ایران باش!
شیراز! تو دانشکدهٔ ایرانی،　　ای دار العلم زندهٔ جاویدان باش

(دو نارنج)

دو نارنجم آورده بودند روزی		یکی از بوستان دیگر از دلستانم
یکی را بصد گونه اندوه و محنت		بپرورده در بوستان باغبانم
یکی را بصد ناز و با نازنینی		فرستاده آن دلبر مهربانم
ببوئیدم هر دو را شکر گفتم		یکی بادل خود یکی باز بانم
نهادم یکی را ببالای میزی		یکی را گرفتم ببر همچو جانم
پراکنده عطری و شوری و شوقی		یکی در مشامم یکی در روانم
یکی را نه بویم نه در دست گیرم		دمی نیز نبود نگاهی برآنم
یکی را زشوقی که دارم ببویش		از ایندست با دست دیگر ستانم
میان دو نارنج همرنگ و هم بو		چه فرق است آخر ندانم، ندانم
که یکرا فزونست هم رنگ وهمبو		به پیش مشامم بر دیدگانم
بپرسیدم احوال هر یك ازان دو		که گویند از خویشتن داستانم
بپاسخ چنین گفت نارنج اول		که من ناز پروردهٔ بوستانم
دگر گفت من نیز آنم زبستان		وگر بیشتر زین بجوئی نشانم
مرا چیده زانجای دستی که دانی		فرستادهٔ دست آن دلستانم

شب مهتاب در کوهسار البرز

شبی از نور مه چون روز روشن		فروزنده مهی گسترده خرمن
تو گفتی آسمان طاقی بلند است		چراغ مه بر آن کرده است آون
و یا مانند اقیانوسی آرام		مه تابان بسان پر تو افکن
همه سیارگان بر گرد آن ماه		درخشنده ولی چون نوك سوزن
نثرند و لاغر و پژمان و بی رنگ		چراغی را مثل کش نیست روغن

ثوابت چون هزاران شمع کم نور　　که عمداً بر فروزی روز روشن
نیارم وصف آنشب کرد زین بیش　　فصاحت را بود حدی معین
منوچهری اگر میبود میگفت　　زبان من بود در و صفش الکن
بباید دید آنشب را که گویند　　شنیدن کی بود مانند دیدن

* * *

مرا بیرون زری در پای البرز　　کنار چشمه ساری بود مسکن
گزیدم بر ستیغ کوهساری　　چو کبکی بر سر سنگی نشیمن
ندانم کوه را امشب چه حال است　　که اشك از دیده اش ریزد بدامن
خروشانست و گریانست و خندان　　گهی شادی نماید گاه شیون
برقص آمد در آنجا کلك بی جان　　مرا زاینده شد طبع ستردن
در آن مهتاب شب بریاد ایران　　شدم بر صفحهٔ کاغذ قلم زن

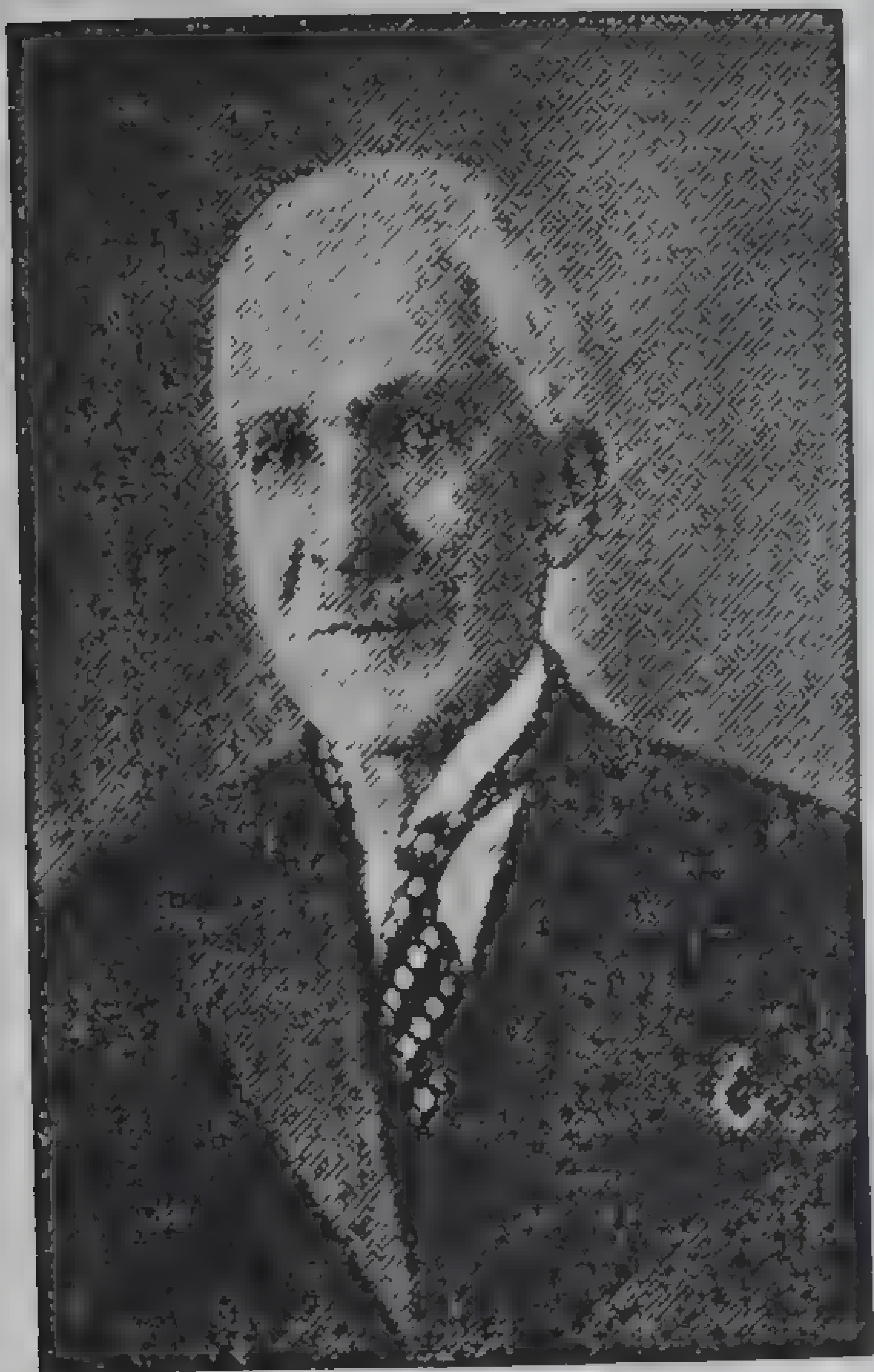
* * *

نگاهی کردم از بالا بپائین　　وطن را دیدم اندر چه چو بیژن
شدم نومید و در نومیدی خویش　　مرا آمد بدل یاد تهمتن
گذشته درس امیدی بمن داد　　ندیدم در کران آینده روشن
شدم گوئی بخواب اندر که دیدم　　کشیده سر بسر خط های آهن
ز یکسو بسته دیدم سد کارون　　ز دیگر سو بسا کاویده معدن

* * *

چو از اندیشه لختی باز گشتم　　نگاهی دیگر افگندم به میهن
به تهران اندرون کردم نگاهی　　بدیدم گلخنی برجای گلشن

۲۷۳ - (آیتی تفتی)



« مرحوم عبدالحسین آیتی » یکی از نویسندگان و شاعران پرکار و خوش قریحهٔ قرن معاصر ایران بودوی فرزند « مرحوم حاجی ملا محمد » معروف به « حاجی آخوند مجتهد تفتی » است بسال ۱۲۷۸ قمری در تفت در پنج فرسنگی یزد بدینا آمد و همهٔ تحصیلات وی در رشته علوم اسلامی و مذهبی بوده است .

آیتی در اوان جوانی معمم و اهل محراب و منبر و مدتی پیشنماز بوده و در همین حال قریحهٔ سرشار و علاقه‌ئی وافر بنویسندگی و شاعری داشته ولی پس از فوت پدر در حدود سال ۱۳۲۰ در سی سالگی مذهب بهائی را قبول کرد و در زمرهٔ مبلغین آن طایفه در آمد و در ظرف بیست سال مسافرتهائی به تمام نقاط ایران و ترکستان و روس و قفقازیه و ترکیهٔ قدیم و جدید و انگلستان و فرانسه و مصر و فلسطین و امریکا و هندوستان کرده . بترویج و تبلیغ آن مذهب پرداخت کتابی موسوم « بکواکب الدریه » را در تاریخ پیدایش بهائیت در دو جلد تدوین کرد و آنرا بنفقهٔ بهائیان در مصر بطبع رسانید . بعد از فوت «عبد البها» که دختر زاده اش «شوقی افندی» بجانشینی وی برقرار شد آیتی (که آنزمان « آواره » تخلص داشت) از آئین بهائی

دست کشید و کتاب موسوم بکشف الحیل را در سه جلد برد دیانت بهائیان تالیف ومنتشر ساخت . از آن پس در تهران اقامت اختیار و بخدمت فرهنگ در آمد و تخلص آیتی را برگزید . چندین سال مجلهٔ ادبی و انتقاوی بنام (نمکدان) انتشار داد که بیشتر مندرجات آنرا از نظم و نثر خودش می نگاشت . سپس بـه یزد منتقل گردید تا پایان عمر بتدریس در دبیرستانها اشتغال داشت . بسال ۱۳۳۲ در شهر یزد از دنیا در گذشت که شاعر یزدی تاریخ فوت او را چنین گفته .

آه که عبدالحسین صاحب کشف و الحیل
در کف شیر اجل عاجز و بیچاره شد
از پی تاریخ فوت کلك خرد زد رقم
آیتی از کفر و دین پاکدل آواره شد

مرحوم آیتی کتابهای بسیاری تالیف یا ترجمه کرده که بطبع و نشر تمام آنها توفیق نیافته . تالیفات آیتی آنچه بطبع رسیده بدینقرار است اول کواکب الدریه در ۲ جلد دوم کشف الحیل در سه جلد سوم خرد نامه منظوم چاپ اسلامبول که متضمن قسمتی از اشعار اوست چهارم افسانه سه گمشده سه فراری سه عروس در سه جلد بنام دکتر ژاك امریکائی . که رمانیست عشقی پنجم مجلهٔ نمکدان که چند سال در تهران انتشار میداد ششم تاریخ مفصل یزد بنام (آتشکدهٔ یزدان) که در یزد به چاپ رسید هفتم منظومهٔ نغمهٔ دل چاپ یزد هشتم منظومهٔ بنام (اشعهٔ حیات) حاوی تمثیلات و نصایح ، نهم ترجمه فارسی (قران مجید) که در اواخر عمر خود فراهم ساخت و در سه مجلد بطبع

رسانید، دهم فرهنگ آیتی که گلبن اول آن چاپ شده است و بترتیب فارسی عربی است. مرحوم «عبدالحسین آیتی» مردی خلیق و مهربان و بسیار زنده دل و تا روزهای آخر عمر همچنان برای گفت و شنید بخشهای، ادبی و اجتماعی با هیجان و پر شور بود اگر آیتی را نتوان یکی از ادبای مسلم زبان فارسی شمرد باری در شعر صاحب طبعی توانا و زبانی گویا بود. دیوان اشعارش که سر انجام خود به نشر و طبع آن توفیق نیافت بالغ بربیست هزار بیت و حاوی انواع شعر از قصیده و غزل تا مثنویها و قطعات انتقادی و فکاهی است. آیتی در ابتدا (صائی) تخلص میکرده و سپس بامر «عبدالبها بآواره» متخلص شده پس از خروج بمذهب بهائی «آیتی» را انتخاب کرده.

(غزلیاتش بقرار زیراست)

نرگس نیم خواب تو　برده زدیده خواب را
تاب شکنج طره ات　برده توان تاب را
پرده اگر بر افکند　نیست عجب که بشکند
پرتو روی ماه تو　رونق آفتاب را
من بشگفتم ای صنم　کان لب نوشخند تو
باهمه آب زندگی　نشکند التهاب را
من بزبان نیاورم　خون کسان که ریختی
لعل تو خود نشان دهد　خوردن خون ناب را
«آیتی» از کتاب تو　خواند بدقت آیتی
از من بی کتاب پس　دور مکن کتاب را

(این تغزل نیز از تراوشات افکار او ست)

ای شوخ ناز پرورم ای یار نازنین
ای شاه بی قرینه و ای یار بی قرین

ای قامت منیف تر از سرو جویبار
ای پیکر لطیف تر از برگ یاسمین

طوبا به پیش قد تو پست است در نظر
در دیده باجمال تو زشت است حورعین

آمیخته به چشم تو رنگ و فریب و فن
آویخته بزلف تو تاب و شکنج و چین

بشگفته از عذار تو صد توده سرخ گل
بنهفته در دهان تو صد کوزه انگبین

آهم رود ز دیده ازان لعل آبدار
نازم جهد زسینه ازان چهر آتشین

این موی تست یا که بود شام گاه نغز
این روی تست یا که بود صبحگاه دین

به به تبارك الله ازین خالقی که خواند
خودرا بخلق و خلق تواحسن زخالقین

جانا اگر شمار کنم رمز حسن تو
اندر شمار ناید تا روز واپسین

هرگز ندیدهٔ مه من دیدهٔ زمان
چون آفتاب روی تو در صفحهٔ زمین

گر دامن وصال تو آید بکف مرا
افشانم از جهان بدو نیکش بر آستین

دانم که نیست لایق روی نکوی تو
زشتی چو من بدین رخ پر چین سهمگین

تکوین وجود ماو تو شداز ازل ولیک
تو از هلالی هنرو من زماء وطین

تدوین کتاب هستی ما و تو شد ولیک
من از حروف بسمله توز آیت مبین

(آهنگ سفر)

زدور چرخ چه آشوبها بسر دارم
زدست بخت چه خونها که در جگر دارم

بهار آمد واز شاخ خشك سبزه دمید
من از زمانه رخ زرد و چشم تر دارم

چرا که بایدو جانرا بهجر بسپارم
چراکه بایدو دل را زیار بر دارم

سر فراغت ننهاده ام ببالش وصل
که باز عزم رحیل و سر سفر دارم

از آنکه هیچ نه در خانه آب زر مانده
وز آنکه هیچ نه در کیسه سیم وزر دارم

سحر شدم سوی آن خانهٔ که میدانی
که اندر و صنمی شوخ و سیمبر دارم

روان شدم سوی آن خانه تاکه جانان را
زقصــهٔ سفر خویـــش باخبر دارم
زدم چوحلقه بدر یار جست گفت که ای !
بگفتمش که منم، حاجتی بدر دارم
روان بدرب سر ای آمدو ملایم گفت
زجرأت توبسی من بسر خطر دارم
چه وقت آمدن است وچه گاه حلقه زدن
که من بخانه زخدام خود حظر دارم
بگفتم ای مه من وقت این مباحثه نیست
که المسافر مجنون سر سفر دارم
گشای گوشهٔ در تاکه بهر توشهٔ راه
زگوشهٔ لــب تو یکدو بوسه بر دارم
شنید نام سفر در گشود و آه کشید
کزین خبر بنگر من دلی کدر دارم
چه موسم سفر است و چه گاه در بدریست
تو گر روی به سفر من به کی نظر دارم
بهارو موسم باغ است ووقت عیش ونشاط
چه شورها که من اینروزها به سر دارم
تو آگهی که بسی عاشقان سر بر کف
بهر دیار و بهر کوی و هر گذر دارم
میان جمله گزیدم ترا بــدین زشتی
که خو بمردم بـا فضل و بـا هنر دارم

کنون کجا روی و از چه رو روی بسفر
مرو که در حضر آماده ما حضر دارم
مبر تو نام سفر یا ببر مرا همراه
وگرنه من بسرت فتنه حشر دارم
بگفتمش نتوان در حضر بمانم و نیز
زبردن سفرت عذر معتذر دارم
تو سیمی و تو زری و برای بردن تو
بر لئیمان بیمی ز سیم و زر دارم
شکر گران بود امروز اندرین کشور
هراس و خوف ز دزدان براین شکر دارم
شوم چو حامل تو ای نگار مشکین موی
چو آهوان خطر از نافه تتر دارم
تو پر ثمر شجر بوستان حسنی و من
هماره بیم ز دزادن بر این ثمر دارم
تو به ز مهر و مهی در جمال فرّ و فرّه
چسان توان که نهان نور ماه و خور دارم
اگرچه در حضرت نیز مدعی کم نیست
ولیک از سفرت بیشتر حذر دارم
گرانبهای متاعی و مدعی به کمین
علی الدوام بباید بتو نظر دارم
زچشم من بربایندت ای نگار رنود
وگرچه زرقام سان حدت بصر دارم

چو پنـــدهای حکیمانه ام شنید آن یـار
بگفت ویحك من کم ز تو شکر دارم
تو کان شکری انـــدر کلام و سیاری
شکر اگر که منم پس چرا مقر دارم
اگر که بیشتر از تو مراست نوش بلب
چرا ز غصـــه بدل زخم نیشتر دارم
گناه من چه بودجز که ماده خلق شدم
وگرنه در همـــه اخلاق حال نر دارم
چرا نباید بیرون روم مثال پسر
برای اینـکه به تن مخزن پسر دارم
چرا بخانـــه سکونت کنم چو مادر پیر
که قـــوهٔ حرکت دادن پـــدر دارم
چرا بمانم بشکسته بال من به قفس
که صد هزاران پرواز زیر پر دارم
من آنچه جمله کسان در وجود خود دارند
بحجم خویش نه کمتر نـــه بیشتر دارم
پس از چه روست که باید نهم حجاب برو
ازین قضیـــه بجانم ز غم شرر دارم
اگر مصور من این اثر نهاده بمن
شـکایت از اثر واهـــب الصور دارم
وگر که وهم خلایق مرا بپرده کشید
همان به است که از وهم پرده بر دارم

ازین جواب مسلسل خجل شدم زرخش
که تا بحشر برخ خوی چون مطر دارم
کشید مش به بغل بوسهٔ زدم بلبش
که تا قیامت و در کام جان شکر دارم
بگفتمش که همین است راز و رمز حجاب
خبر همواره من از رمز مستتر دارم
چو در گشوده شود لاجرم بباغ جمال
توقع از ثمر و برگ و بار و بر دارم
هنر تمام بود در وجود زیبایست
ولی شکایت بیحد زبی هنر دارم
ترا نه پای سفر هم مرا نه جای حضر
به غم درم که مگر حال محتضر دارم
ز کوی وصل تو «آواره» گشت آواره
ازین قضیه دلی زار و در بدر دارم

پخته و خام

کیست گفتی از توانگر پخته و آرام تر
وز گدایان کیست گفتی بینوا و خام تر
گر که اینان کامجو از نان آنان میشدند
پخته میشد خام تر با کامتر نا کامتر
بوتهٔ خاری که در صحرا بخواری بنگریش
باغبان گر داشتی گشتی زگل گلفامتر

آهوی بد رام کاینسان می رمد از آدمی
گر که چوپان داشتی بودی ز بره رامتر
از شب تیره منال ایدل که مهر آسمان
بازمین بی مهر اگر شد روز گردد شامتر
ایکه از سیم و زرستی رو سپید ونامجوی
گر نه جستی سیم بودی ز «آیتی» گمنامتر

فلانیه

شنیده ام زفلان خانه درفلان شب رفت
فلانه زن بسرای فلان بازرگان
فلان که شوهر او بود گفتش از سر خشم
فلان فلان شده رفتی دهی فلان بفلان
جواب داد مگر تو فلانه خانم را
فلان شبی نشدی در فلان سرا مهمان
فلانی این عوض آن ودر عوض گله نیست
اگر فلان بفلان داده ام ویا به همان
ادای قرض بشد قرض ودر فلانه خبر
فلان بزرگ بگفتا کما تدین و تدان

(ثلاثی)

گفتم مگرت پسته نهان در دهن است
سنگم بدهان زد که چه جای سخن است
گفتم بلی این جواب دندان شکن است

(عشق لیلی و مجنون) (از منظومهٔ اشعهٔ حیات)

عشق که بهانهٔ جوانهاست بیماری مز من روانهاست
این عشق بود ز فرط شهوت تا نفس نیفکند بسهوت
برهانی ازین بزرگتر نیست کان یارچوکرد در برت زیست
چون کام بداد چند بارت از عشق یقین دهد فرارت
وان آتش کرده چون کبابت بنشاند از دو قطره آبت
پس عشق، عزوبت است مطلق کانیگونه گرفته است رونق
هان قصهٔ قیس و عامری را کن حذف ازان دری وری را
بس جوهر مطلبش بدست آر بر لشکر وهم خود شکست آر
مجنون که جوانکی عرب بود با آن عربیتش عزب بود
لیلی ز برای شهرت خویش با عشوه ورا کشیده درپیش
میداد گهش یکی دو بوسه در کار فرو نهاده سوسه
مجنون ز دو بوسه بی کم کاست عرق عربیتش شده راست
لیلی که به خیمه بود دلشاد بر خیمه عمود ره نمیداد
وان طرفه عزب عمود بر دست میگشت بسان مردم مست
پس ناله و شکوه ساز میکرد وین قصه بخود دراز میکرد
لیلی در خیمه گر گشودی تا آنکه فرورود عمودی
مجنون هم عشق آتشینش میرفت دوبار در نشینش

* * *

۲۷۰ – (اعلامی نائینی)



« بانو شهناز اعلامی » دختر شادروان « میرزا ابو تراب » (ثقته الاعلام نائینی) که خود نیز مردی با ذوق و صاحب طبع موزون بوده که در سال ۱۳۰۶ شمسی در گذشته . « اعلامی » در سال ۱۳۰۰ خورشیدی در شهر اصفهان زائیده شده دبستان ودبیرستان را درهمان شهرپیموده، و بعد در دانشکده ادبیات تهران به تحصیل پرداخت ترکیب بند زیبای زیر بنام (درهواپیما) نمونه ای از سرودهای اوست که از طبع روان توانای وی گواهی میدهد – اعلامی بانوی- پر شوریست و از سال ۱۳۲٤ بسرودن نواهای شورانگیز پرداخته و گویا بر اثر همانها پس از فتنهٔ ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ خورشیدی بزندان افتاد و یك سالی در زندان بود اینك نمونهٔ چند از سخنان او (در هواپیما) در اینجا نقل میشود .

(نقل از تذکره زنان سخنور)

پریده بودم با شهپر تخیل خویش
در آسمان بدل ابر بر فراز جهان
کشیده بودم نقشی بلوح دل کم و بیش
ز دختر فلك و روی آسمانی آن

ولی جمال طبیعت کجا، خیال کجا

چو داد طایر من در هوا مرا پرواز
گشوده شد دری از نو بهار رؤیاها
در بهشت خیالی بروی من شد باز
چقدر خرم و زیباست چهرهٔ دنیا
ولی کام کجا و کجا رخ زیبا

فضا چو بال و پر رنگ رنگ طاووسان
گرفته رنگ دگر هردمی و شکل دگر
زهر طرف برهی، ابرهای پاره روان
جهان فروشده در نقش رنگها، یکسر
زنقشهای عجب شد هزار خیمه بپا

تمام شوق و نشاط و خیال و شور و امید
هر آنچه بود بدل آرزوی عشق نهان
گرفت جان وبهر پاره ابر، روح دمید
گریخت خاطره های غمین و گشت عیان
تمام خاطره های خوش گریزان پا

ز دور چهرهٔ دریای نیلگون و سیع
که پرنیان سپیدی ز ابر داشت برو
به چین موج نشان داده نقشهای بدیع
زنیلگون دریا و ابر چون پرقو
هزار دختر زیبا چنانکه مست شنا

پرید رنگ افق خسته گشت و رفت بخواب
به بست لب زسخن، شهر زاد افسانه
فسانه ها و تخیل تمام غرق در آب
غروب گشت و فرو خفت مهر در خانه
نبود هیچ دگر جز شب سیه پیدا
دو چشم من بامید طلوع فردا باز
که سر زند زافق روشنائی و شادی
سکوت من چو دو معشوق گرم راز و نیاز
بصحنهٔ دل من، عشق، گرم استادی
عنان آرزو و شوق، گشته بود رها

بی خانمان

سحر گاهی هوا تاریك و روشن زمین یخ بسته از سوز زمستان
پی کاری نهادم پای در راه بخود مشغول میرفتم شتابان
بناگه ناله معصوم طفلی بگوش آمد که مینالید گریان
بلرزیدم چو دیدم روی زردش فروغ تب در آن تابیده چشمان
نگاهش ساده و معصوم و پر درد فرو میرفت در رگهای انسان
دودست نازکش چون دوك لاغر دو پایش همچونی باریك و لرزان
بزیر جامه صد تا چاك نازك تمام استخوانهایش نمایان
بدو گفتم «چرا از خانه جانم برون آئی درین سرمای سوزان؟»
نگاهی کرد بر من تیره و سرد پراز تر دیدو بی رنگ و گدازان
تمام رنج انسانها به چشمش دو قطره اشك هم آویز مژگان
به لحنی ساده و شیرین مرا گفت کلامی در خور مرد سخندان:

«کنار کوچـه خفتن تا سحرگاه　　دویـدن صحبگاهان در پی نان»
«چنین باشـد گذار زنـدگانی　　باطفال فقیر خلـق ایران!»

کوچه گرد

باچند طفل دیگر میرفت شادمان　　میجست همچو آهوی وحشی بهرطرف
آنقدر شاد بود که در قلب دیگران　　افروخت اخگر دل او شعلهٔ شعف

* * *

در کوچه بانگ قهقهٔ نغز کودکان　　همچون نوای دلکش مرغان نوبهار
آزاد و بیخیال بهمراه هم روان　　دلهای پاك وخرمشان شاد وسازگار

باران پائیز

دل نمنـاك زنـدان تیره و سرد　　فرو پوشیده از قشری غم و درد
صدای ریزش ذرات باران　　بروی ریگهای سرد زندان
بدان مانـد، زره پوشیده مردی　　بغلتد بر زمـین از تاب دردی
سیاهی شب بی تاب غمـگین　　فرو ریزد زباران اشـك چندین
بسقف دخمه سرد غـم انگیز　　صـدای ریزش بـاران پائیز
بدان ماند که ریزد گورکن خاك　　بگوری تازه کنده تند و چالاك

* * *

دلی در سینهٔ این دخمـه تنگ　　زند بر تارو پود خویشتن چنگ
بخوانـد بانوای عشـق و مستی　　سرود زنـده فردای هسـتی
امیـد روشن دلـهای پـیروز　　سعـادت آفرین و شوق آموز
دمد نور و امید و عشق و جانش　　بهـاری آفرینـد در خزانـش

زندگی من

چنان بود در عمر من زندگانی | که در گور جان کندن و سخت جانی
پراز تلخی و نامرادی است یکسر | مرا دورهٔ خردی و نوجوانی
لب از شیر ناشسته بودم که کامم | بخون دل آغشته شد ناگهانی
جوانی منهم چو ایام خردی | سراسر پر از حادثات جهانی
گهی بر گلستان سرودم ترانه | گهی در قفس باز خواندم اغانی
دریغا که در آنچه بگذشت بر من | نبود است هرگز دمی شادمانی
کنون نیمه ره مانده ام سخت حیران | که وهم است این قصه یا زندگانی

بمادرم زهرا

گرستی چرا ؟ مادر مهربانم | زاشکت زدی آتش غم به جانم
نگاهت پر از درد غمگین و ساکت | فرو رفت چون شعله در استخوانم
نگاهی چنان محو و مشتاق کردی | که شد قفل از گفتنی ها دهانم
نشستی و چون کهربا رنگ زردت | ز رنج دلت داد ناگه تکانم
سخنهای ناگفته ام ماند در دل | که فرمان نمی برد از دل زبانم
کنون پیش تو دفتر دل گشایم | قلم جانشین زبان و بیانم
تو پروردی ای قلب پر مهرو الفت | تو این راه رخشنده دادی نشانم
بخردی و نوباوگی و جوانی | شناسی زمن خوبتر داستانم
ز چشمان بیدار من تاسحرگه | عیان بر تو می بود راز نهانم
چوآزاده زادی مرا از چه اکنون | که زندانیم میکنی نا توانم
رخی زرد و پژمرده و زار آئی | بیائی وآید بخاطر خزانم
سر آید غم و محنت ما، مخور غم | مسوزان مرا مادر مهربانم

باد مهرگان

دیدم بخواب دوش که در دشت بیکران
بادی وزید تند چنان باد مهرگان
آن تند بادکرد، پراکنده گورها
اجسام مردگان ز تك خاك شد عیان
چون برگ خشك جای بجاشد همی عظام
در قبر هرچه مرده بجا بود، شد روان
رخسارها سپیدو بروئی نمانده رنگ
پوشیده بود بر تنشان جامه کتان
حلقومشان گشاده ز فریاد سهمناك
پیداست سهمناکی فریاد مردگان
پیری که سالخورده تر از جمله بود گفت
مارا نمیدهند پس مرگ هم امان

* * *

زین سهمناك خواب بلرزید پیکرم
بیدار گشتم آخر، از هول و ترس جان
با خود همی بگفتم. تعبیر خواب چیست؟
چون صبحدم زخانه بکوچه شدم روان
دیدم بهر گذار، هزاران هزار مرد
مسکینی و گرسنه ای و ژنده دیهقان
پرسیدم این گروه چنین تیره روز چیست؟
این خلق کیستند، همه زارو ناتوان؟

گفتا یکی ندانی! مزدور مالکند!
ایشان دهند جان گرامی بهای نان
ارباب ظلم پیشه، بزور و فریب و فن
برپا نموده است ز مزدور کاروان
تا بزخر مراد شود، سفله نی سوار
صیاد رنجبر کشیده چنان خر بزیر ران
ناگه بیادم آمد، آن خواب ترسناك
خوابی که داد روح مرا نیم شب تکان
ای مرد رنجدیده - کشاورز - رنجبر
حاشا ترانه بینم در خیل دشمنان
آن رشته ای که دست من و تو به بسته است
کوتاه رشته است، دام توانگران
مالك بجز که رنج تو خواهد دگرچه خواست
دردیه بغیر فقر چه بینی دگرشان
جز رخت پاره پاره چه پوشاك دیده ای
جز نان خشك و خالی قوت توچیست هان
هرچند دست و پای ترابسته اند لیك
همت نمای، رشته و زنجیر بگسلان
بر خیز، کن قیام به احقاق حق خویش
تا چند رنج خود طلبی! گنج دیگران؟

(الهه صلح)

« داد معشوقه بعاشق پیغام » که مرا عشق بهائیست گران

سنــد مهـر من امضاء گـردد صلح گر بال گشاید بجهان
« نشوم یکدل و یك رنگ ترا » مگر آن گاه که در آن دوران
صلح فائق شده بـاشد بر جنگ ستم و رنج پـذیرد پایـان
« گر تو خواهی بو صالم برسی » صرف کن هرچه ترا هست توان
بکف آور گهر صلح و امید بمنش بخش چو درّی غلطان
ورنـــه تا اهرمن جنگ چنین سایه گسترده به سیمای زمان
«شهد در کام من وتست شرنگ» رنج در روح من و تست نهان
عـاشق خستـــه دل بی آرام که سری داشت زغم بی سامان
همه جا در طلب صلح و امید گام زد خسته و پرسان پرسان
برفراز قلـــل شـامـــخ عشـق یافت از آلهـــه صلح نشان
چهره اش تافته چون صبح امید دلش از نور محبت تـابـان
گشته در دامن آن مظهر مهر عشقهای همـــه گفتی پنهان
ایستـاده به نـــگـــهداری او مردمی پاك دل و با ایمـان
مادران کودك شیرین در بر پسران خرم و زیبا و جوان
برزگرها همـــگی داس بکف کارگرهـا همه باپتك گران
دختران عاطفهٔ نورس عشق بسر دست گرفته خندان
همه آماده که در مقدم صلح جان نمـایند بشادی قربان

* * *

یـکطرف دیـد سپاهی انـدك چند تن وازدهٔ بی وجدان
جنـگجـو اهـرمـنی آدمخـوار نیز میداد بدانهـا فرمان
که بتـازید برآن مظهر مهر خانه اش بر فکنید از بنیـان
عشق میگفت که دریاب مرا جنگ نـابود کند معشوقان

جنگ نابود کند برگ امید　　خرمن و خوشه و داس دهقان
خانه و مدرســه و گهواره　　همه را جنگ نماید ویران

* * *

نغمه صلح همی آمد و جنگ　　نعره میزد ز غضب چون توفان
تاخت بر کشور آرام کره　　کشور زنده دل جاویدان
هر چه زیبائی و امید و حیات　　دید، با خاك نمودش یکسان
بمب بر خانهٔ مادر افکـــند　　بدهان داشت چو کودك پستان
کودك بی خبر از زشتی جنگ　　هر چه نوشید ازان مایهٔ جان
دید از شیر نماندست اثر　　دید شهدی نتراود بدهان
در عوض مایهٔ سرخ و لزجی　　داشت از سینهٔ مادر جریان
تشنه لب بود و بنوشید بشوق　　خون جاری شده از آن شریان
دید چون عاشق دلباخته این　　رنجها کرد ز قلبش طغیان
سخت آزرده شد از سستی خویش　　آنچه کرده است به عمر گذران
رفت تا در ره پیکار و امید　　سستی خویش نماید جبران
شب تاریك به هیجای نبرد　　آخرین سنگر دشمن لرزان
داد پیغـام بمعشوقهٔ خود　　شادمان زیست کن و شاد بمان
خوب دانسته ام اکنون تا صلح　　بال بگشـــاید بر فرق جهان
عشقبازی هوسی پست بود　　که نه شایسته بود بر انسان
هم درین لحظه که می میرد شاد　　جا گرفته است بقلبم پیکان
حرمت صلـــح نگهداشته ام　　بنگهداری عهـــد و پیمان
اثر عشق من از دل مزدای　　مهر کردی سند مهر بدان

۲۷۱ - (اسلامی ندوشنی)



« دکتر محمد علی اسلامی» (ندوشن) که امروز شاعر و نویسنده ای توانا و در جمع سخندانان سرشناس است و بسال ۱۳۰٤ خورشیدی در (ندوشن) نزدیك یزد بدنیا آمده - تحصیلات ابتدائی خود را در یزد شروع کرده و از سال سوم دبیرستان برای ادامهٔ تحصیل به تهران آمده پس از گرفتن لیسانس از دانشکده حقوق رخت بر بسته و راه دیار مغرب پیش گرفته پس از پنج سال اقامت در فرانسه و انگلستان با گذراندن دورهٔ دکترای حقوق بین الملل از دانشگاه پاریس بسال ۱۳۳٤ بایران بازگشته و اکنون در وزارت دادگستری اشتغال بکار دارد . ما چند قطعه از اشعار اسلامی را از دوستان یزدیش بدست آوردیم که از آثار دورهٔ تحصیل وی در یزد است و خود آنهارا ضبط نکرده است اما نخستین شعرهای وی که (اسلامی شاعر) را بهمه شناساند و در سال ۱۳۲۷ درمجلهٔ چاپ شد (نامـــهٔ وداع) و (شب آخـر) بود که همهٔ جراید ادبی آنرا نقل کردند و بارها در مجلات ادبی و تذکره های اروپائی که دربارهٔ شعر معاصر ایران نوشته شده بزبان فرانسه و انگلیسی ترجمهٔ شده است . و قطعاً درمیان خوانندگان این کتاب کسانی که این دو

قطعه شعر زیبا و دلفریب را از برداشته باشند هستند، و وی پس از آن گاهی یعنی هر گاه که سخنی داشت و بایستی شعر باشد شعری سرود و جز در این هنگامها نوشتن را ترجیع داد . این است که شعر اسلامی کم و در شمار بهترین آثار منظوم شیوا و رسا و درست و سالم معاصر است .

بیشتر اشعار اسلامی از زمانیست که وی هنوز بفرنگ نرفته بود . مجموعه اشعارش بنام گناه در سال ۱۳۲۰ چاپ شد اما اشعار دیگری که بعداً در اروپا سروده است و در آخر کتاب « چشمه » (مجموعهٔ شعر اسلامی چاپ ۱۳۳۵) دیده میشود از قید قافیه آزاد است و اغلب برخی از اصول متداول شعر فارسی را که قبلاً بدان مقید بوده بمسامحه گرفته است . اما پس از مراجعت از اروپا گویا تقریباً دفتر شعر خود را بسته « بجای آن مینویسد » « دکتر اسلامی » در نگارش داستانهای کوتاه نیز هنرمندی چیره دست است اما قصه های وی که برخی از آنها در « مجلات پیام نو و سخن چاپ » شده هنوز بصورت کتابی تدوین نشده است . در ترجمه از آثار خارجی نیز چند اثر از « دکتر اسلامی » منتشر شده که از آنجمله است . (پیروزی آینده دمکراسی) اثری نیمه فلسفی نیمه سیاسی از « توماسن مان » و دیگر (قطعاتی از رومؤ ژولیت) شکسپیر که در مجلهٔ یغما انتشار یافت و همچنین ترجمه خاطرات « ایزنهاور » در جنگ دوم که روز نامهٔ کیهان آنرا انتشار داد .

« دکتر اسلامی » اکنون کارهای متعددی در زمینهٔ تحقیق ادبی و نگارش و ترجمه در دست دارد که یکی از آنها پژوهش انتقادی

و عمیق بر روی منظومهٔ ویس و رامین گرگانی است و قسمتی از آن در مجلهٔ سخن انتشار یافته است . اما دربارهٔ شعر نباید منتظر بود که بزودی شعر تازه ای از « ندوشن » دستگیر شود زیرا چنین بنظر میرسد که اخیراً نثر را برای بیان منظور خود وسیع تر و رساتر یافته . و دریکی از مقالات خود نوشته است (... بنظر من شعر امروز فارسی بمرحلهٔ بن بستی رسیده است) و بیش از دو راه برای آن نیست . یا باید نابغهٔ بزرگی پیدا شود و آن را از این بن بست بیرون آورد ویا آنکه وضع موجود اینقدر ادامه یابد که دیگر مردم ملول شوند و از خواندن شعر سرباز: زنند اینك چند قطعه از آثار منظوم « دکتر اسلامی » نقل از کتاب (چشمه)

گناه

مائیم و ما و نیست مگر خلوت بزرگ
من صید بازوان تو در این شب نیاز
وینگونه هر دو تافته از درد بوسه ها
جز درد چیست حاصل آغوشهای باز

* * *

اشك تو دانه دانه ز مژگان من چکد
امید من زبانه کشد از نگاه تو
خواب تو و نگاه تو آید بچشم من
اندوه من بر آید همراه آه تو

* * *

این سینهٔ تو و سرنا هوشیار من
این صافی برهنهٔ سرشار بیدریغ

این چشمه سار سینه و این چشمه سار عطر
این جوی اشکها چو دم برقزای تیغ

* * *

وین ابر زلف واله و حیران و سرگران
پیچان و ناشکیبا لرزان و داد خواه
ریزنده بر دوشانه چو سیلاب آرزو
خیزنده از دو بازو چون شعلهٔ گناه

* * *

و ینك من اوفتاده بر آن سینه مست وار
مینوشم آن زلال گدازان مردگیر
میلرزم از شگفتی آن خط درد ناك
مینالم از گرانی آن درد دلپذیر

* * *

چشمی که بسته نا شده عمری بانتظار
اکنون به لای لای دل تو رود بخواب
در بوی جادوی تو برؤیای رنگ رنگ
ور رنگ صافی تو بدریای ماهتاب

* * *

تو ای غزال تشنه مرا بسته ای به بند
من ای تن دمنده ترا بسته ام بخویش
پویان بکوهسار تمنا نهاده سر
تو میروی به پیش و مرامیکشی به پیش

پیغامهای بوسه و پیوند های لب دستان رازدار و نفسهای بیقرار
شرم نگاه وجوهراندام وبوی زلف واغوش کار دیدهٔ مرد گناهکار

* * *

مائیم و ما و این شب ژرف یگانه شب
رفتند و میروند بسی روزگار ها
دردا که زین جوانی ناپارسا نماند
جز یادگار روز و شب انتظار ها

* * *

هان ای تن برهنه بیا تا گنه کنیم
این حلقهٔ دو بازوی پیچیده تنگتر
یك لحظه این دو روح گدازنده پر شرار
وین بوسهٔ بزرگ دمی پر درنگ تر

بدوستان تهرانم

تا بدین روز نیاموخته بودم ناله از دوری یاران و دیاران
تا بدین شهر نه بشناخته بودم قدر همدردی اندوه گساران

* * *

چشم من مانده براهست و نه امید که حریفی ز در من بدر آید
چشم من مانده براهست نه پیغام از رهی دور مرا بی خبر آید

* * *

همه تنهائی و تنهائی و دوری هیچ سو همرهی ومرد رهی نیست
در خرابات گنه خانهٔ حافظ آوخ امروز فروغ گنهی نیست

* * *

یاد حسرت زدهٔ مادر و خواهر در سرم پیچید چون مارگریزان

وه درین شهر چه ژرف است و دلاویز یاد یاران و رفیقان و عزیزان

* * *

تا بکی گفتن و از خویش نگفتن تا بکی بودن و با دوست نبودن
کو یکی تا بدلش راز سپردن کو یکی تا سخن از درد شنودن

* * *

ز چه بگسیختم از یار و دیاران کس نمیداند و من نیز ندانم
ز چه آواره بدنبال دلی مست کس نمیگوید و من نیز نگویم

* * *

و انیک اینجا همه انده و تاری ابر گرینده و بوئی ز گل گور
باد سودا زده و ناز بهاران مردتنها و نگاهی بره دور

شیراز - ۱۳۲۹

عطش مادر زاد

می شتابم کو بکو منزل بمنزل سالها پرسان و پرسان میشتابم
میسپارم ره بره صحرا بصحرا تا مگر آن چشمهٔ گمگشته یابم

* * *

میروم تنها براه بیکرانه دل نهاده بر پیام باد بیمار
درهوای چشمه‌ای رخشنده چون رشك براميد چشمه ای رقصنده چون مار

* * *

میدوم آسیمه سر لرزان و غران چون پلنك زخمگین برکوهساران
تشنگی در من بخون آلوده دامن تشنگی در من بزهر آغشته دندان

این من و در کوه استسقا گدازان　　این من و پیچان ز زخم جاودانه
هرچه گردم تشنه ای نبود که گیرم　　زو نشانی از زلال بی نشانه

* * *

سربسر کشور سراب اندر سرابست　　کوه گردنکش بقیر اندوده دامن
دست برق افکن چو تیغ آبدیده　　مرد سرگردان به که سرداده شیون

* * *

روح سرگردان و آغوش گنهکار　　اندرون پر نیاز و بانگ خاموش
عقدهٔ جوشان و امید رمنده　　شعلهٔ رقصان و یاد نا فراموش

* * *

دوستان گمگشته ای دارم بجائی　　چشمهٔ درسینه اش چون خون مهتاب
تشنه ام آبی علاج درد خواهم　　باید آیا در رگ او جویم این آب

شیراز - ۱۳۲۹

بدرود

اگر ببریدم از شیراز پیوند　　مرا پیچیده بر پا حلقه ای موی
هنوزم میبرد خاطر بدانجای　　هنوزم میکشد خاطر بدانسوی

* * *

هنوز اندیشه گیردگاه و بیگاه　　ره شهر پیام و نازو سوگند
فراز آرد چو خیزد باد شیراز　　مرا زان سینه عطری آرزومند

* * *

مرا وینک سفر در پیش و بر راه　　خیال رهزنی بگشوده آغوش

ز زلفی حلقهٔ چون مار بیمار ز قلبی ناله ای پیچیده در گوش

* * *

مرا خود یادگاری مانده بر جای نه دیدار و نه معیار و نه پیغام
نه تدبیر گناهی در دم روز نه آوائی ز پائی در دل شام

* * *

نهادم رو براهی دور و هیهات تو را کی میتوانم باز دیدن
کجا بالای باریکت در آغوش کجا زنجیر بازویت بگردن

* * *

سفر گیرم کنون کشور بکشور سپارم دور و دور این راه و بیراه
نگاه چشم شیرینت بدنبال نسیم زلف حیرانت بهمراه

تهران - ۱۳۲۹

بوی

تو سفر کردی و بوی تو هنوز در گریبان من آویخته است
خانه خالی شدو خاموشی سرد سرب در سینهٔ من ریخته است

* * *

نیست جز گرمی خاکستر باد برف می بارد و با نرمی و ناز
تو سفر کردی و بوی تو هنوز میرود از در و می آید باز

شب آخر

شب آخر دوان دوان رفتم تا به بینم بآخرین بارش
نرم نرمك زدم بدر انگشت کردم از خواب ناز بیدارش

شب مهتابی غم انگیزی ماه آهسته در چمیدن بود
اندکی سردو اندکی دلکش باد پائیز در وزیدن بود

* * *

آمد آسیمه سر برون ز اطاق لرز لرزان و مست و برهنه پا
گفت باناله وار آوائی راستی رای رفتن است ترا

* * *

مانده عریان برون ز جامه خواب آن برو بازوان و دوش سپید
اندر آغوش ماهتاب خزان از دم باد سرد میلرزید

* * *

اشك گردنده حلقه بسته بچشم شرم بر گونه های سوزانش
تنگ در گردنم حمایل کرد ناگهان بازوان عریانش

* * *

لحظه ای چند خیره ماند و خموش نگه خویش بر نگاهم بست
آه دیدم که آن نگه میگفت رشتهٔ وصل ما گسست گسست

* * *

گفتمش نازنین: خدا حافظ لیك او خیره ماند و هیچ نگفت
موجی از گیسوان خود بگشود وندران مهر و درد را بنهفت

* * *

چهره ای روی چهره ای افتاد تپش هر دو دل فزون ترشد
بازوانی فشر دو کرد رها اشکی افتاد وگونه ای ترشد

دریچه روز

تو نه تنها چراغ روز منی تو پیالهٔ لبالب از آبی
تو دو چشم لبالب از خوابی نم نم ابر دلفروز منی

* * *

تو غروب خوش بدون شبی برگهای نرفته بربادی
عهد های نرفته از یادی تو سلام میانهٔ دولبی

* * *

من وآغوس این دریچهٔ ناز تا بگیرم تورا ز پنجهٔ باد
تانشانم ترا بدامن یاد من وآغوش این دریچهٔ ناز

* * *

دست بگشاز گاهوارهٔ من تاز چشمان من گریزد خواب
آب بفشان بچهرهٔ من آب . . . .

* * *

تو خروش منی و شور منی من همان لرزه های موی توام
باد لغزند برگلوی توام آرزوی بلند دور منی

* * *

چون پیام امیدوارانست آنچه درهایهای باران است

پاریس — ژوئیه ۱۹۵۳

۲۷۶ - (آذر خرمشاهی)



صاحب تذکره شعرای معاصر مینویسد «مهدی آذر» بسال ۱۳۰۱ شمسی در «خرمشاه» حومهٔ یزد در یك خانوادهٔ (جدید الاسلام) متولد شده، پدرش «حاجی علی اکبر رشید» مردی مذهبی و متعصب و اهل قرآن و دعا و شغلش زراعت بوده که خط نیکو مینوشته و یك دیوان شعر از مناقب و مراثی مذهبی از خود بیادگار گذاشته جد «آذر» رشید نام زرتشتی بوده که پیش از مسلمان شدنش نیز همین اسم را داشته. وی اکنون در بین زرتشتیان یزد اقوامی دارد و باین نسب نیز افتخار میکند زیرا عقیده دارد که نجیب ترین افراد جامعهٔ ماهمینا نند که از همهٔ مردم روزگار حسابی تر زندگی میکنند و در سراسر جهان درمیان این ایرانیان خالص و اصیل حتی برای نمونه یك قاتل (یك روسپی) یك متکدی یا یك خائن بملك و ملت نمیتوان پیدا کرد. تحصیلاب «آذر یزدی» فقط در رشتهٔ عربی و مذهبی است زیرا پدرش عقیده داشت که مدارس‌جدید اخلاق را فاسد میکنند اما بر خلاف آرزوی پدر او نتوانست یك آخوند تمام عیار باشد و پس از اینکه از حصن و حصین چند کتاب معین و محدود رهائی یافت و راه مطالعهٔ آزاد را پیدا کرد از زیر

بار عمامه خارج شد و بکار پرداخت و بجای عدم وسیلهٔ تحصیل رسمی تا میتوانست کتاب خواند . چون اهل کار است هرگز نتواسته است در هیچ انجمن ادب یا حزب یا دسته ای وقتی بگذراند و دو شغل مطلوبش حرفهٔ عکاسی و کار کتاب است .

اولین شعر چاپ شده اش از سال ۱۳۲۰ در گلهای رنگارنگ دیده میشود (دوست ، من شماره ۲٦) از سال ۱۳۲۳ مقیم تهران است، برخی از اشعار سیاسی وفکاهیش در سال ۱۳۲٤ روزنامه آشفته بامضای الف مفرد - تماشاچی وغیره چاپ شده از تالیفاتش چند کتاب را ناشرین با اسامی (بی مسمائی) منتشر کرده اند، کتاب «خود آموز عکاسی» آذر در سال ۱۳۳۲ بوسیلهٔ بنگاه مطبوعاتی آذر انتشار یافت و این کتاب وی را بحرفهٔ عکاسی کشید و با اینکه در اتحادیه عکاسان تهران عضویت دارد باز مقیم عالم کتاب و مطبوعات است . از کتابهای دیگروی (خود آموز شطرنج) و (قصه های خوب برای بچه های خوب) - چاپ امیر کبیرو (لبخند) چاپ معرفت منتشر شده و آثار دیگرش از جمله (فرهنگ لغات و اصطلاحات محلی یزد) هنوز چاپ نشده است .

وی در عکاسی ماهر است درشطرنج دست دارد، عربی را در موقع طلبگی آموخته و انگلیسی را پیش خود فرا گرفته در غلط گیری و امور چاپ کتاب تخصص دارد از اشعار او دومنظومهٔ (بابای من) و (نو روز نامه) دو اثر مفصل انتقادی است که انتخاب بردار نیست و یکجا باید چاپ شود وی در زمینه ها و موضوعات مختلف آثاری دارد بجز غزل و چند نمونه از اشعار اوست .